

اطلاعات ماہانہ

شماره مخصوص نوروز ۱۳۳۷



آخرین ماه سال

با توقیف چند نفر از اشخاص سرشناس و احضار یک سفیر کبیر و تنظیم بودجه‌ای با کسر ۱۴۰۰ میلیون ریال برآمد

۴۴۱۴-

آلو ...

مذاکره کوتاهی صورت گرفت و بدنبال آن جیب زرد رنگی از خیابان تخت جمشید سرانیز شد و رختخواب سرلشکر قرنی را به بازداشتگاه برد.

یکماه در تهران گنگو از توقیف عده‌ای اشخاص سرشناس بود. در مجلس، در محافل، در همه جا صحبت ازین بود که جمعی را گرفته‌اند، اما عده و اسامی بازداشت شدگان بر حسب شایعاتی که بصورت‌های مختلف انتشار می‌یافت هر روز و هر ساعت تفاوت می‌کرد. تنها یک نکته روشن شده بود، نکته‌ای که شاهنشاه در شرفیابی دسته جمعی نمایندگان مطرح فرمودند: «اشخاصی، در تاریکی شب، بالباس مبدل تماس‌هایی داشته‌اند».

تماس‌های شبانه موضوعی بود که از طرف «سام برائر» خبرنگار یکی از جراید امریکائی عنوان شد. برائر که چندی در تهران بسر می‌برد و با انتشار مطالب تحریک آمیزی درباره ایران سروصدائی پیا کرده بود مدعی شد این اطلاعات را توسط اشخاص مطلعی که در تاریکی شب با وی ملاقات کرده‌اند بدست آورده است.

پس از چند روز، اعلامیه دولت و بلافاصله اطلاعیه دادستان ارتش یکی بدنبال دیگری انتشار یافت.

اعلامیه دولت حاکی ازین بود که «عده‌ای با توسل به بیگانگان در صدد بوده‌اند دولتی روی کار آورند» و اطلاعیه دادستان ارتش درباره اینکه «سرلشکر قرنی با اتهام سوء استفاده از نفوذ و اختیارات خود بازداشت شده است».

بدین ترتیب موضوع «تماس‌های شبانه» شکل دیگری بخود گرفت... در خلال بازداشت سرلشکر قرنی چندتن دیگر با اتهام توطئه بمنظور روی کار آوردن دولت تازه توقیف شدند.



روز چهارشنبه ۲۱ اسفند شاهنشاه دستگاہ‌های حروفچینی ماشین‌های روزنامه اطلاعات را افتتاح نمودند و بدین ترتیب یک قدم اساسی در راه پیشرفت و تکمیل این مؤسسه مطبوعاتی برداشته شده ضمن انجام این مراسم، قسمتهای مختلف مؤسسه مورد بازدید شاهنشاه و هیئت دولت قرار گرفت درین عکس سنا تور مسعودی ترضیح‌جانی در اطراف یکی از ماشین‌های حروفچینی می‌دهند.

احضار ...

یک خبرگزاری خارجی خبر داد:

«دکتر علی امینی سفیر کبیر ایران در امریکا گفته است برای استفاده از عواید نفت خاور میانه باید در این منطقه صندوق مشترکی تشکیل شود».

اعلامیه دربار شاهنشاهی

چون مصالح عالیه ملت ایران و تامین آینده سلطنت مشروطه موروثی و اجتناب از هر گونه ناراحتی و آشفتگی آینده مستلزم اقدام در تعیین ولایت-عهد بود، در جلسه مشاوره‌ای که روز ۲۷ بهمن ماه ۱۳۳۶ در پیشگاه همایونی با حضور رئیس دولت و رؤسای مجلسین و وزیر دربار شاهنشاهی و آقایان ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) و اسعد بختیاری (امیرچنگ) و محمود جم و دکتر متین دفتری و تیمسار سپهبد یزدان پناه و تیمسار سپهبد عبدالله هدایت و تیمسار سپهبد امیراحمدی در دربار شاهنشاهی تشکیل گردید، این موضوع از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه مطرح شد و حاضرین با توجه به مصالح عالیه کشور با اتفاق آراء اظهار نظر کردند که ولیعهد ایران باید از نسل بلا فصل شخصی اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی باشد.

چون در جلسه بعد در تاریخ دهم اسفند ماه ۱۳۳۶ نیز این موضوع مجدداً بررسی و تأیید گردید از طرف اعلیحضرت همایون شاهنشاه نماینده‌ای بحضور اعلیحضرت ملکه ثریا پهلوی اعزام و مراتب با اطلاع معظم‌لها رسانیده شد و در بزرگداشت آمادگی علیا حضرت را برای قبول هرگونه فداکاری در راه مصالح ملی و تامین آینده سلطنت ایران اعلام داشت و در نتیجه در سومین جلسه مشورتی در تاریخ ۱۹ اسفند ماه ۱۳۳۶ اعلیحضرت همایون شاهنشاه با ابراز کمال تامل و تأسف و باتذکر آنکه اعلیحضرت ملکه ثریا پهلوی در تمام مدت هوسری شاهنشاه از هیچگونه خدمت و عطف و خیرخواهی نسبت به ملت ایران خودداری نفرموده و از هر حیث شایستگی مقام شامخ خود را داشته‌اند، و در این مورد نیز با کمال علاقه و دجبتی که فی‌ه‌ابین وجود دارد آمادگی خود را برای قبول هر نوع تصمیمی که از طرف ذات شاهانه اتخاذ شود اعلام فرموده‌اند، با اظهار نظر هیئت مشورتی موافقت و با صرف نظر از احساسات شخصی خود در برابر مصالح عالیه ملی تصمیم خویش را بجدائی اتخاذ فرمودند.

در هفته گذشته جشن پنجاهمین سال ایجاد صنعت نفت در ایران با حضور ۲۵ نفر از دانشمندان معروف نفتی جهان که بدعوت شرکت ملی نفت ایران به تهران آمده بودند برگزار گردید. این جشن که مدت یک هفته ادامه داشت بانطق شاهنشاه در تالار ابن سینا افتتاح گردید و آقای عبدالله انتظام رئیس هیئت مدیره شرکت ملی نفت گزارش جامعی پیرامون ۵۰ سال صنعت نفت در ایران ایراد کرده عکس سمعته راست آقای انتظام ترضیح‌جانی به عرض شاهنشاه میرساند.





یکی از خوشترین وقایع سال گذشته ازدواج والاحضرت شاهدخت شهنواز پهلوی با آقای اردشیر زاهدی بود که هم اکنون باهمسر خود در سوئیس بسر میبرند و در ویلای گل سرخ «مونتر» یعنی محلی که تیمسار سپهبد زاهدی پدر داماد بعروس خود هدیه نموده است اقامت دارند. آقای مهندس اردشیر زاهدی چند روز قبل برای شرفیابی به پیشگاه اعلیحضرت همایونی وانجام پاره‌ای از امور شخصی به تهران آمد ولی در این هفته مجدداً سوئیس مراجعت کرد تا ایام عید نوروز را باهمسر خود باشد. والاحضرت شهنواز در این روزها بیشتر باستراحت میپردازند و در مجامع عمومی و گردشگاهها کمتر دیده می‌شوند، چون اطبا ورزش اسکی و حرکات شدید را برای ایشان منع کرده‌اند و عقیده دارند که والاحضرت در اوائل پائیز آینده دارای فرزندی خواهد شد.

آنچه مسلم است والاحضرت و آقای مهندس زاهدی تا اواسط اردیبهشت ماه در اروپا خواهند بود ولی پس از آن قصد دارند به تهران مراجعت نمایند. این دو عکس از شاهزاده خانم ایران و همسرشان در سوئیس برداشته شده است.

ویکی از وکلا سؤال کرد :

«آیادولت از موضوع اظهارات دکتر امینی اطلاع دارد یاخیر؟»
بدنبال این خبر و این سؤال ، وزیر امور خارجه اعلام داشت که دولت ایران از موضوع اظهارات سفیر کبیر شاهنشاهی در امریکا اطلاع نداشته و بهمین سبب او را برای کسب توضیحات بتهران احضار نموده ایم .

خانه تکانی وزیر ...

پیشخدمت وزیر دادگستری نفس زنان به اتاق کارپردازی آمده بود که شاید خودش را از «حوزه وزارت» خلاص بکند .
این مستخدم سالخورده که عمری خدمت وزرای عدلیه را کرده مدعیست وزیر تازه دادگستری نه خواب دارد، نه خوراک و همینکه وارد اتاق شد بیرون آمدنش با خداست ، مثلاً همین چند شب ، یکبار نشده که زودتر از ساعت دوازده چراغ اتاق آقای وزیر خاموش شود .
خوددکتر اقبال هم میگوید : این دکترو هدایتی تازه نفس تر از ماست و چون دیرتر از ما شروع بکار کرده ، باید هفت جفت کفش آهنی پاره کند تا بما برسد .

دکتر محمد هدایتی که ماه گذشته وارد کابینه شد ، حالا یکم هفته است که کفش آهنین بپا کرده و شبها تا ساعت دوازده در عدلیه مینشیند و پرونده‌هایی را که روی میزش انباشته است زیرورو میکند .
وزیر جدید دادگستری در اولین روز ورود بعدلیه گفت : «این خانه من است» و اهل اطلاع میگویند که آقای وزیر خیال دارد درین شب عید

خانه تکانی مفصلی براه اندازد .
۱۴۰ میلیون ریال کسر بودجه

همانطور که در ماه گذشته پیش‌بینی کرده بودیم بودجه سال آینده بالاخره با کسر ۱۴۰۰ میلیون ریال تقدیم مجلس شد . مخارج بودجه ۱۳۳۷ هفت میلیارد ریال نسبت بسال گذشته افزایش پیدا کرده و برای تامین افزایش مخارج ، دولت لایحه‌ئی برای اصلاح قانون سازمان برنامه تقدیم مجلس کرده که بموجب آن سهم دولت از درآمد نفت از ده درصد به ۲۰ درصد افزایش می‌یابد و بعبارت دیگر در سال آینده ۴۰۰ میلیون تومان از سهم سازمان برنامه از درآمد نفت وارد بودجه میشود . علاوه بر این یک هزار میلیون ریال از ۱۷۵۰ میلیون ریال وام بانک صادرات آمریکا هم وارد بودجه شده و سازمان برنامه ۶۰۰ میلیون ریال دیگر هم بعنوان مالیات کارخانه ها بدولت خواهد پرداخت و باین ترتیب بودجه سال آینده ۱۴۰۰ میلیون ریال کسر خواهد داشت .

سال نورالعموم بموطنان عزیز
خاصه خوانندگان ارجمند تبریک میگوئیم

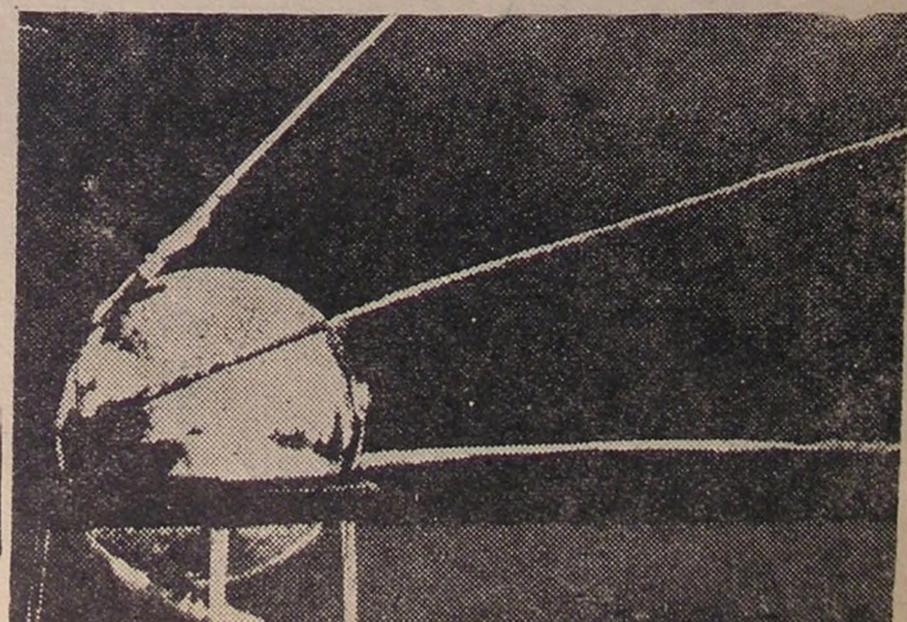
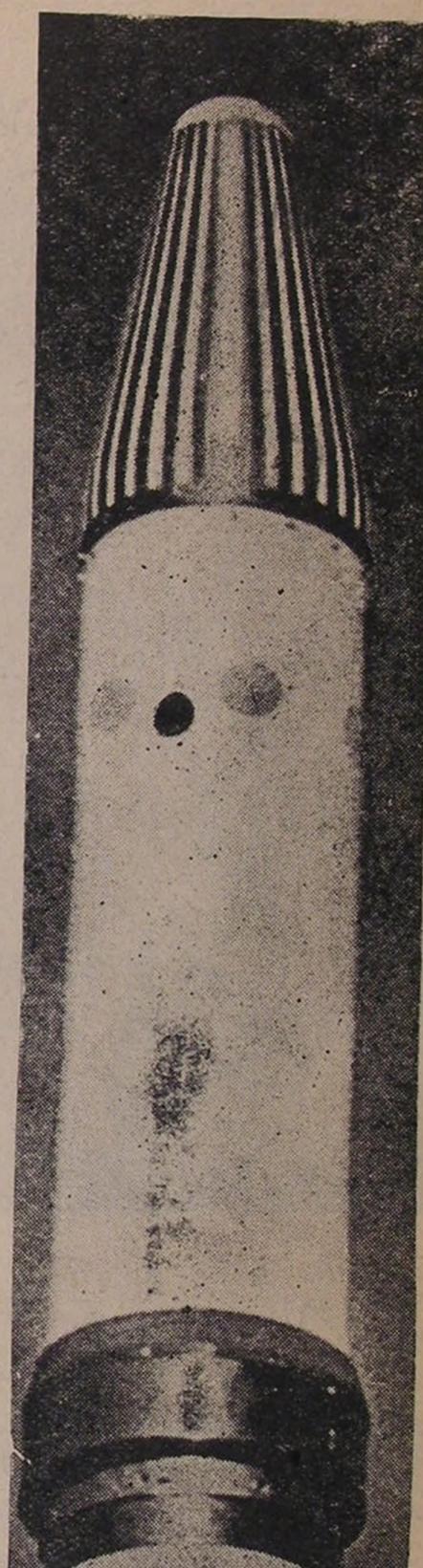
سال ۱۳۳۶ نخستین سال

عصر مسافرت بین کواکب

فهرتان سال ۱۳۳۶ بدون تردید قمر مصنوعی است. از سالهای پیش میان آمریکا و شوروی بر سر تسلط بر آسمانها رقابت شدیدی وجود آمده بود و دولت آمریکا رسماً اعلام کرد که در سال ۱۹۵۷ بلادی قمر مصنوعی خود در فضاها خواهد کرد ولی جدیدین آزمایش با عدم موفقیت مواجه شد و بالاخره شوروی او این قمر خود را در ماه اکتوبر فضاها کرده این قمر که «اسپوتنیک» (رفیق) نام گرفت ۸۴ کیلو وزن داشت. یکماه بعد شوروی قمر دیگری بوزن ۵۰۸ کیلو گرم که سگی نیز در آن نهاده بودند با همان فرستاد. آمریکا همچنان بفعالیتها و آزمایشهای خود ادامه داد تا بالاخره در بهمن ماه سال گذشته قمر مصنوعی خود را که وزن آن در حدود ۱۳۵ کیلو گرم است ولی در داخل آن آلات و لوازم علمی بسیار دقیق قرار داده شده است بفضا فرستاد قمر مصنوعی آمریکا «اکسپلورر» (کاشف) نام دارد.

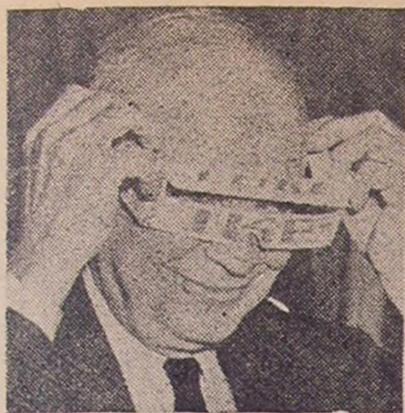
«فون براون» سازنده و پهای مروف آلمانی مستقیمادر ساختن بوشک و قمر مصنوعی آمریکا دخالت داشته است. در شوروی نیز دانشمندان آلمانی سهم بسزایی در این امر داشته اند، ولی شوروی از افشای نام دانشمندان آلمانی که در این راه کمک کرده اند تاکنون خودداری کرده است.

در عکس سمت راست «اکسپلورر» و عکس زیر «اسپوتنیک» دیده میشود.



اجتماع سران شرق و غرب

فعالیت‌هایی که در اوایل سال ۱۳۳۶ از طرف کشورهای شرق و غرب بمسئله تشکیل مجمع برای حل و فصل مسائل بین‌المللی بعمل آمده اکنون در آستانه سال نو امید موفقیت آن بیشتر شده و محافل سیاسی احتمال میدهند که در بهار ملاقاتی میان سران شرق و غرب در یکی از نقاط جهان که روی دهد.



آیزنهاور در موقع انتخابات

وقایع مهم سیاسی جهان

پرزیدنت آیزنهاور برای بار دوم بریاست جمهوری انتخاب شد و کنفرانس پیمان اتلانتیک با حضور وی و اکایه سران کشورهای عضو پیمان در پاریس تشکیل گردید.

در شوروی خروش چپ بر تمام رقبا پیروزی یافت و پیشوای مطلق - العنان شوروی شد و چند تن از سران آن کنوریا بکلی از کار برکنار شوند یا بآنها مشاغل کم اهمیتی ارجاع گردید.

در انگلستان (ایدن) از سیاست بکلی کناره گرفت و (مک‌میلان) جانشین او شد.

آدنایر در انتخابات آلمان پیروز گردید.

در فرانسه دولت (موله) سقوط کرد، پس از وی (بورژس مونوری) و سپس (گایار) دولت جدید فرانسه را تشکیل داد.

مستعمره انگلیسی (غنا) و افریقای غربی استقلال یافت. مائزی نیز مستقل شد.



ملك فيصل و ملك حسين

عبدالناصر و شكري القوتلى

تحولات دنیای عرب

سال گذشته دنیای عرب با تحولات تازه ای روبرو شد: جمال عبدالناصر با تشکیل جمهوری متحده عرب مر که از مصر و سوریه که بعد یون هم با آن ملحق شد باز دیگر در جهان سرو صدرا انداخت. دولت عراق واردن نیز اتحادیه عربی هاشمی را بوجود آوردند. ولی هنوز روش سایر کشورهای عربی در برابر این اتحادیه معلوم نیست. شاید اتحادیه سومی نیز از طرف عربستان سعودی بوجود آید. در تونس بوفیه اختلافاتی با فرانسه بر سر مسئله کمک بمليون الجزایر پیدا کرد که هنوز حل نشده. در حال حاضر دولتین آمریکا و انگلستان سعی میکنند میان فرانسه و تونس را اصلاح دهند. امام عمان نیز علیه سلطان مسقط قیام کرد، ولی بزودی بیروی سلطان مسقط با کمک انگلیسها بر اوضاع مسلط شدند. کشتار در الجزایر همچنان ادامه دارد. طبق آمارهای رسمی تعداد تلفات مسلمانان الجزایر از بدو انقلاب تا بحال از یکصد هزار نفر تجاوز کرده است.



پرنس کریم جانشین پدر بزرگش
آقاخان شد

دنیا عزادار اود

سال گذشته عده زیادی از شخصیت
های بزرگ علمی و هنری و سیاسی جهان
بدرود بدگی گفتند .

آقاخان و هاکن هفتم پادشاه
نروژ در تابستان گذشته و
«ادو ارهویو» سیاستمدار بزرگ
فرانسوی و «ماک کارتی» سناتور
مرفوف امریکائی که دشمن کمونیست
ها بود نیز در بهار درگذشت .

مولانا ابوالکلام آزاد وزیر
فرهنگ هند در زمستان درگذشت
جهان ادب با از دست دادن

«آلودفارد» نویسنده بزرگ و عضو
آکادمی فرانسه و کورتسو مالاپارته
بزرگترین نویسنده معاصر ایتالیایی
و «ساشا بیتوری» عضو آکادمی
عزادار گردید

دیپلومی هرسز «آد تور و توسکانینی»
آهنگساز معروف ایتالیایی و «ژان
سبلیوس» آهنگساز بزرگ فنلاندی

را از دست داد



وفایع و حوادث مهمه

قهرمان حوادث سال گذشته (آنفلوآنزا) بود که از سواحل
شرقی آسیا شروع بجرکت کرد . این جهانگرد که (گریب آسیائی) لقب
گرفته بود تمام کشورهای جهان در پنج قاره سرزد و ده ها هزار نفر
تلغات وارد ساخت .

طوفان های شدیدی در سراسر جهان رخ داد که سختترین آنها
در جنوب آمریکا طوفان اودری بود و بیش از ۵۰۰ نفر را بقتل رسانید .
چند کشتی غرق شد که مهمترین این حوادث غرق کشتی آلمانی
(پامیر) در اقیانوس اطلس و غرق کشتی ترک (اسکودری) در خلیج
(ازمیر) بود .

درفرانسه و انگلستان چندین بار قطارها با هم تصادف کردند و در
نقاط مختلف جهان چندین هواپیما سقوط کرد .

سبیل و زلزله نیز در اروپا ، آمریکا و آسیا عده ای را از بین برد
و عده ای را بیخانمان کرد .

در چند نقطه جهان حریق های مدهشی روی داد که مهمتر از همه
حریق بازار کراچی بود . در این حریق بیش از یکصد زن و کودک زنده
زنده در میان شعله ها سوختند .



ژنرال پرزخیمنز انقلابها

دردو شور آسیائی انقلاب در
گرفت در سیام اسر انقلاب بدون
خونریزی و در نهایت آرامش بایان
یافت ولی در اندونزی چند نفر از افسران
ارش برهبری سرهنگ محمد حسین
یک حکومت انقلابی بوجود آوردند
شهر «پادانگ» را در جزیره سوماترا
مرکز این حکومت اعلام کردند و لسی
دولت مرکزی جدا و باقوای مسلح
با این حکومت شروع مبارزه کرد
در آمریکای جنوبی نیز حس-
المعمول انقلابات و کودتاهائی صورت
گرفت که مهمترین آنها در ونزوئلا
منجر سقوط دیکتاتوری ژنرال
«پرزخیمنز» گردید .

در سایر کشورهای آمریکای
جنوبی و مرکزی مجمل شلی -
گواتمالا و کوبا و غیره انقلابهای شد
در قبرس نیز همچنان مردم
مبارزه خود با انگلیسها ادامه میدهند .
در کشور کوچک «سان مارینو»
انقلاب باعث سقوط حکمران کمونیستی
گردید و یک حکومت دمکرات بر روی
کار آمد .

سرهنگ محمد حسین



قهرمانان جنایت و فداکاری

در سال گذشته قهرمان جنایت
یکی مرد بنجاه ساله ای بود که عده ای
زن را کشته و گوشت آنها را خورده
بود و می یک جوان ۱۹ ساله بنام
«ستارک وزر» بود که بخاطر یک

دختر زیبای چهارده ساله ۱۱ نفر
منجمله پدر و مادر دخترک را که مانع
از دواج میان وی با دخترک میشدند بقتل
رسانید . در مقابل یک مرد فرانسوی بنام
«ژان کوکلن» راننده قطار مسافری
شماره ۱۶۶۳ وقتی دید بخار

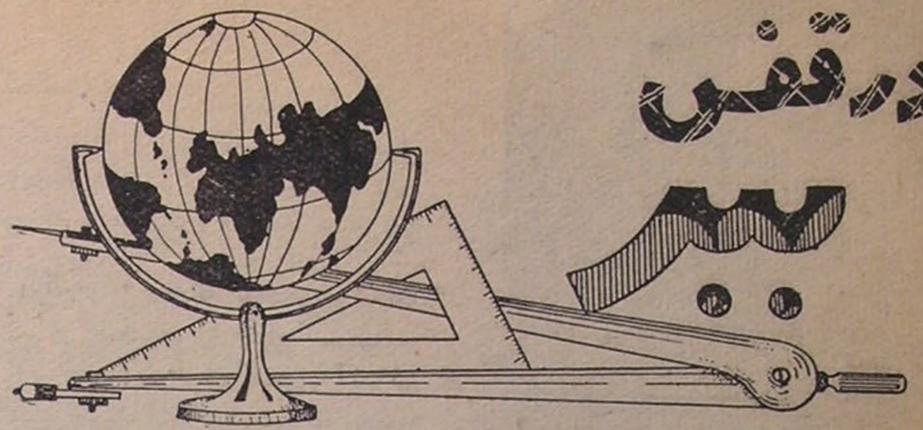
ترکید ، برای نجات جان مسافری
قطار خود را بمیان آتش انداخت و خود جان داد .

از دواجها - نامزدیها - طلاقها

مهمترین ازدواجها و برسر و صدا نرین آنها ازدواج «سوفیالورن
با کارالونتی» و ازدواج «چین مانسفلد» با «مک هارگتائی» قهرمان
زیبائی اندام جهان بود . «ریتا هیورت» نیز با کارگران آمریکائی
جیمس هیل و «بیک کرازی» خواننده معروف با «کانی کونت»، «ماریاشک»
محبوبترین و هنرمندترین ستاره سال گذشته که عکسش روی جلد مجله تام
چاپ شد با کارگردان آلمانی «هورشت هوخلر» و یکی از پنج قلو های
کادائی «سبیل یون» با «پیرلا نگلوا» ازدواج کردند . هارولد کرونلی
قهرمان المپیک آمریکائی با «اولگافیکونروا» قهرمان زن المپیک
چکسلواکی پس از ماهها جدائی و از بین بردن مشکلات فراوان بالاخره
موفق شدند زناشویی کنند .

از صرف دیگر شاهزاده خانم فضله نامزد ملک فاضل دوم پادشاه
عراق شد «فرانسوا ساکان» نویسنده جوان فرانسوی که در بهار سال
گذشته با ابومبیل تصادف سختی کرد که نزدیک بود منجر بمرگ او شود با
«کی شولر» فیلمبردار فرانسوی نامزد شد ، خانواره سلطنتی سوئد نیز
با نامزدی پرسس «مارگارتا» با «رون دو کلاس هوم» یک جوان انگلیسی
که در کاباره های لندرز جایزه سینوازد موافقت کرد .

«اینگریدرگمن» از «روسلینی» جدا شد .
«جینالو لوریجیدا» ستاره زیبای ایتالیائی پسری آورد . الزابت
چین مانسفلد و میکی هارگتائی



زودتر از قفس این ببر خارج شویم که عصبانی شده میگرد مطالعات مربوط به ماههای مصنوعی در ۱۲ کشور جهان منجمله ایران صورت میگیرد

دو دانشمندی که وارد آزمایشگاه شدند قیافه مخصوص دانشمندان را که در داستانهای «ژول ورن» شرح داده میشود و موهای ژولیده و ظاهر پریشان از آنجمله محسوب میشود نداشتند، ولی صحبت هایشان درباره فعالیت هایی بود که بداستها و تخیلات و رؤیا های ژول ورنی جنبه تحقق می بخشد و مسافرت بکره ماه را میسر میسازد. یکی از آنها راجع قوه حاذقه زمین و اشکالاتی که برای خارج شدن از جو کره ارض وجود دارد سخن میگفت و دیگری درباره مدار امار مصنوعی صحبت میکرد. اولی دکتر محسن هشترودی رئیس دانشکده علوم دانشگاه تهران بود و دومی دکتر کشی افشار رئیس اسر و اتوار (رصدخانه) آن دانشکده. از اتاق بزرگ آزمایشگاه که در زیر زمین های پای دانشکده قرار داشت گذشتند و بطرف دری که در گوشه ای قرار گرفته بودند رفتند. یکی از معاونین آزمایشگاه که روپوش سفیدی درین داشت کلیدی ارحب بیرون آورد و در را برای آنها گشود همگی وارد اتاق کوچک تاریکی شدند. چراغی روشن شد و دستگاه ساده ای را که بر روی سه پایه ای قرار داشت نمایان ساخت پیش از آنکه به آن نزدیک شوند، حسب های خود را از ساعت و قلم خود نویس و کلید و سایر اشیاء فلزی دیگر خالی کردند. بمجرد آنکه آن دو دانشمند به آن دستگاه نزدیک شدند باطر کار این غناطیس سنجر را مشاهده کنند، عقر به باشدت تکان خورد.

آثار عجیب و تعجب در چهره آنها ظاهر گشت و شروع بکاوش در جیبهای خودشان کردند.

ولی دیدند هیچ شئی فلزی دیگری در جیب ندارند. بار بصفحه دستگاه نزدیک شدند. مجدداً عقر به تکان شدیدی خورد. این دفعه روی لباس خود بچسبیدند. پرداختند. معلوم شد یکی از آنها سبجاقی را نه روی بقیه اش زده بود و فراوش کرده بود بردارد. سبجاق برداشته شد و دیگر عقر به دستگاه حرکتی نکرد. در حبه چوبی نسبتاً بزرگی که روی مزجوبی قرار داشت باز شد و علاماتی که سوزن مخصوص در باره حوزه غناطیسی زمین ثبت کرده بود مورد بازرسی قرار گرفت.

پس از بحث در باره مسئله ای که تحت مطالعه قرار داشت دانشمندان از آنجا باطاق بزرگ بازگشتند و اتاق کوچک دو بار، در تاریکی فرود رفت. در این سالن علاوه بر آلات و ابزار نقشه های مختلف، یک اتاق شیشه ای جلب نظر میکرد.

در وسط این اتاق، دستگاه بزرگی قرار داشت که از چندین قسمت تشکیل شده بود. این دستگاه «گراوینتر» با اصطلاح دستگاه سنجرش تغییرات قوه جاذبه زمین بود. در این قفس شیشه ای هم بعد از جمعیت و حرمان هوا در سوزن مخصوص ثبت نحی هائیکر مسکود، بطوریکه یکی دو نفر از تصدیان جیور شدند از اتاق خارج شوند.

دکتر هشترودی با آن طبع لطیف و شاعرانه خود با بجا هم از لطفه گوئی

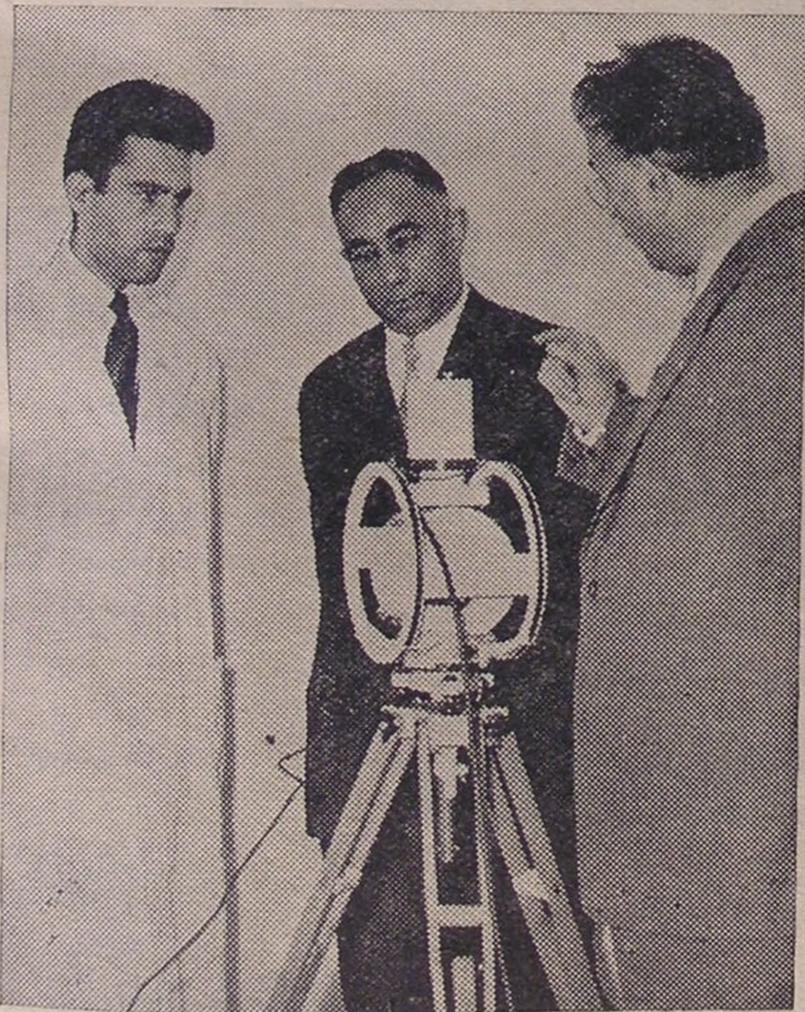
دست برداشت و گفت: «آقایان زودتر از قفس این ببر خارج شویم که عصبانی شده و میگرد»

ولی دو نفر دانشمند در آنجا ماندند و پس از حساباتی که بر روی کاغذ کردند، بطرف دستگاه ضبط صوت رفتند. با گرداندن کلید مخصوص، دستگاه شروع بکار کرد و صدای علامت قطع اسپوننیک دوم شنیده شد. پس از چند لحظه صدای علامت «اکسپلورر» ماه مصنوعی امریکا نیز بگوش رسید.

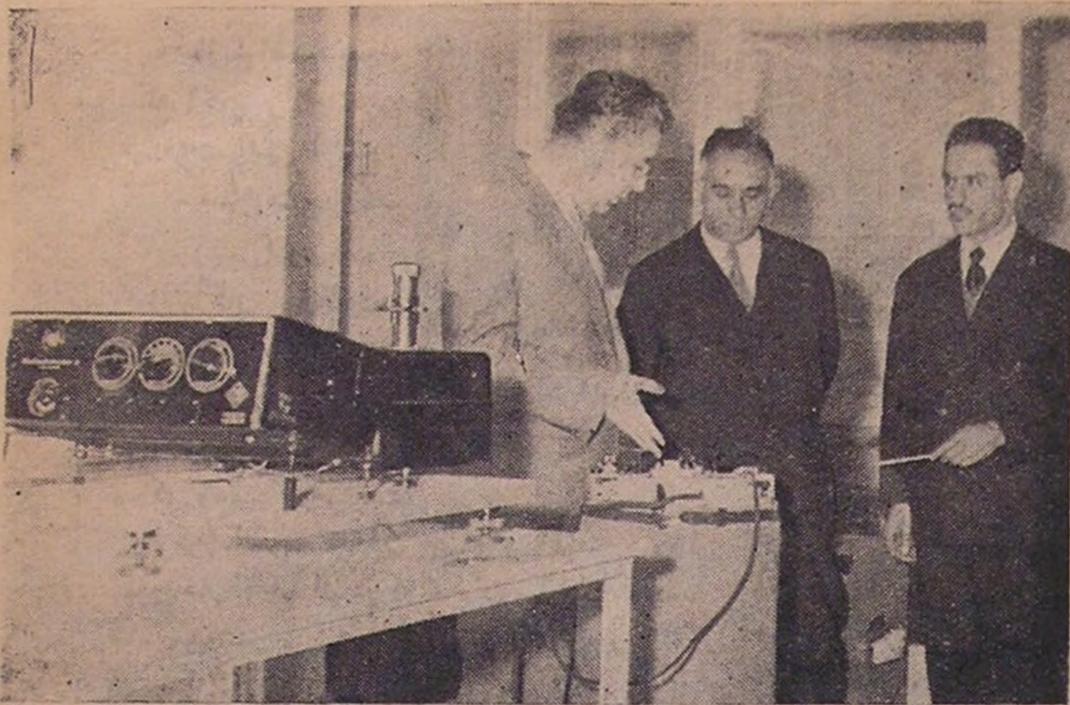
صدای ماههای مصنوعی را دانشمندان ایرانی در رصدخانه «اوبسرو- اتوار» دانشکده علوم ضبط کرده بودند تا از این راه نیز خدمتی پیشرفت برنامه های سال ژئوفزیک بین المللی کرده باشند.

رئیس دانشکده و رئیس اوبسرو اتوار دانشکده علوم پس از اتمام مطالعات خود «در قفس بیر» بدفتر مخصوص آزمایشگاه رفتند و در آنجا گزارش های آقایان محمد ثبوتی و یوسف ثبوتی و عمادالدین فقاہتی را که در اجراء برنامه های مطالعاتی اوبسرو اتوار نقش مهمی ایفاء میکنند مورد توجه قرار دادند. پس از آن بازدید سیسمو کراف یازلزله سنج و مغناطیس سنجر دیگری که تغییرات مؤلفه قائم و افقی و دکلتر و درانشان میدهد انجام گرفت و دو دانشمند ایرانی بدفتر ریاست دانشکده بازگشتند تا به بحث های خود ادامه دهند.

ایران در گذشته سهم بزرگی در وسط توسعه علوم داشته و دانشمندان ایرانی خدمات شایانی بعالم تمدن انجام دادند. دانشمندان و ریاضی دانان و سناره شناسانی چون خواجه نصرالدین طوسی، سیاستمدار و دانشمند بزرگ - حکیم عمر خيام ریاضی دان و سناره شناس و شاعر معروف - قطب الدین شیرازی که از فزیک دان های شهور زمان خود بوده - ابوریحان بیرونی از علمای طراز اول فزیک، همت و شاعر و بالاخره غیاث الدین جمشید کاشانی، از بزرگترین ریاضی دان های قرون وسطی که کلمه فعالیت - های علمی ذبیح الغسکی تحت نظر او اداره میشده و اخیراً امور کارهایش



هشترودی رئیس دانشکده علوم و دکتر کشی افشار و یوسف ثبوتی یکی از متصدیان آزمایشگاه در کنار دستگاه مغناطیس سنجر



دکتر هشترویدی و دکتر کشی افشار و عمادالدین فقاہتی مشغول
ببحث درباره منحنیهای ثبت شده روی دستگاه گراویمتر میباشند.

ساختن دروس اساسی در دانشکده علوم، سطح مطالعات را در این زمینه بالا برد. وی گفت «امیدواریم از سال آینده دانشگاه تهران از هر جهت آماده برنامه جدید شود در فعالیت های بین المللی بیشتر شرکت کند» تاکنون ایران در کنگره های ژئوفیزیکی و قمر مصنوعی «تورنتو» واقع در کانادا و «پارسلن» واقع در اسپانیا و واشینگتن واقع در آمریکا شرکت داشته و آقای دکتر افشار که چندی هم در دانشگاه کالیفرنیا در آمریکا تحصیل و مطالعه میکرده از طرف ایران در این کنگره ها شرکت داشته است.

مقامات دانشگاه خود را کاملاً مهیای اجرای برنامه ها کرده اند و دستگاههای مغناطیس سنج و گراویمتر و سیسموگراف و غیره که در آزمایشگاه موقتی دانشکده علوم قرار دارد بزودی با میرآباد منتقل خواهد شد و انتظار میرود از اول ماه اردیبهشت مرکز تحقیقاتی میرآباد رسماً شروع بکار کند.

علاوه بر این تدارکات، چهار بورس تحصیلی در همین قسمت در نظر گرفته شده و قرار است چهار نفر از دیران و دانشیاران دانشکده علوم برای تکمیل مطالعات خود در آمریکا و اروپا مشغول تحصیل شوند. ضمناً احتمال دارد برای دو سال اول از کارشناسان خارجی بسمت معاونت رصدخانه استفاده شود.

از دو سال پیش طبق مقررات بین المللی، یک کمیته ملی ژئوفیزیک در ایران تشکیل شده که آقای دکتر محمود حسینی ریاست و آقای و دکتر افشار و دکتر محمد کجی عضویت آن را دارند.

ضمناً کمیته ملی رابط ژئوفیزیک و ژئودزی که با کمیته های بین المللی مربوط خواهد بود از آقایان زبور و دانشمندی از اداره جغرافیائی و نقشه برداری ارتش سازمان برنامه، کارشناسان صلاحیت دار در رشته های آتش فشان شناسی و اقیانوس شناسی و نقشه برداری بزودی تشکیل شده و بمقامات بین المللی معرفی خواهد گشت.

بطوریکه ملاحظه میشود دانشمندان ایرانی در معظم ترین برنامه بین المللی علمی که تاکنون بشر عبده گرفته با دانشمندان ۴۵ کشور دیگر جهان همکاری میکنند و امید میرود خدمات ارزنده آنها نام بزرگان علم و دانش اعصار گذشته ایران را دوباره در جهان زنده کند و صفحه ای دیگر بر افتخارات تاریخی این کشور بیفزاید.

کشف و ترجمه شده و بسیاری هزارگان درخشان دیگر دنیای علم در دوره های مختلف تاریخ ایران ظهور کرده اند که کارهای آنها دانشمندان امروزی را مات و منجیر و وادار به تحسین و تمجید ساخته است.

از طرفی در تاریخ ایران به ماههای مصنوعی از قبیل «ماه نخش» و ماههای پیروان مذهب اسماعیلی نیز اشاره شده و اگر چه ساختن این ماهها بنظورهای خاص دیگری بوده ولی از نظر اصول فکر و طرز ساختمان حائز اهمیت میباشد.

امروز نیز دانشمندان ایران در زمینه فعالیت های بین المللی قدم گذاشته اند و دوشادوش دانشمندان جهان جهت کسب اطلاعات و معلوماتی که تحول عظیمی در زندگی بشر بوجود خواهد آورد در راه آسمان ها و کرات دیگر در بر روی انسان خواهد گشود جدیت مینمایند.

اقداماتی که در دانشکده علوم دانشگاه تهران بعمل می آید تنها جزو برنامه تحصیلی دانشگاه نیست، بلکه قسمتی از برنامه ژئوفیزیکی بین المللی و وسیعی است که امروزه در سراسر جهان اجرا میشود و عده زیادی از کشورهای دنیا در آن شرکت دارند. بموجب این برنامه علاوه بر مشاهده امارات مصنوعی و کسب اطلاعات در رصدخانه های مختلف در آزمایشگاههای بزرگ و کوچک راجع به زلزله شناسی و قوه جاذبه زمین و هواشناسی و حوزه مغناطیسی زمین و جو و مسافرت به فضا و آمار جوی و اشعه کیهانی و و شهابها و طوفانها و بارش و غیره اطلاعات وسیع جمع آوری میشود که بشک در سر نوشت بشر تأثیرات فوق العاده خواهد داشت.

برنامه ژئوفیزیکی ایران باشبکه بین المللی که مرکز اصلی آن در آمریکا و هلند و آلمان و ژاپن است مربوط میباشد و نتیجه مطالعاتی که دانشمندان ما بعمل میآورند با این مرکز فرستاد خواهد شد مطالعات مربوط بماههای مصنوعی در دوازده کشور جهان منجمله ایران صورت میگیرد و در کشور ما برای این منظور رصدخانه ای در شیراز تاسیس شده است. شیراز از آن جهت برای این منظور انتخاب شده که از لحاظ جغرافیائی در مسیر قمر مصنوعی قرار میگیرد.

طبق موافقت نامه ای که بین دانشگاه تهران و آکادمی علوم آمریکا برای ایجاد پایگاه مطالعه قمر مصنوعی بعمل آمده، دانشگاه تهران متعهد شده است یک رصدخانه در شیراز بسازد و تجهیزات فنی آن که عبارت از یک تلسکوپ و ساعت دقیق کریستال و لوازم یدکی دیگر است با دو متصدی متخصص پایگاه در اختیار دانشگاه تهران گذاشته شود. تلسکوپ مزبور بسیار قوی است و دقت ساعت کریستال نیز به اندازه ایست که تا یک هزارم ثانیه راهم اندازه میگیرد و بهمین جهت موقعیت اقماری میتوان بطور دقیق با این وسائل و آلات و ابزار دیگری که در رصدخانه است تعیین کرد.

نظیر همان همکاری که در اجرای برنامه کلی سال ژئوفیزیکی بکار گرفته بعمل آمده بدین معنی که شهرداری شیراز برق و آب، آقای نمازی زمین، دانشگاه و مسائل ساختمان و آکادمی علوم آمریکا بعضی از وسائل فنی آنرا اهداء کرده اند.

این پایگاه اکنون در دست ساختمان است و یک هیئت از طرف دانشگاه برای انجام دادن کارهای فنی بشیراز خواهد رفت و کلیه برنامه تحت سرپرستی آقای دکتر کشی افشار انجام خواهد یافت.

در مصاحبه ای که خبرنگار ما با آقایان دکتر هشترویدی رئیس دانشکده علوم و دکتر افشار رئیس قسمت ژئوفیزیکی دانشکده بعمل آورد، اطلاعات جالبی درباره شرکت ایران در برنامه سال ژئوفیزیکی کسب کرد. رئیس دانشکده اطلاع داد که تاکنون بالغ شش میلیون رمال برای قسمت ژئوفیزیکی از بودجه دانشگاه بمصرف رسیده و وسائل جدید در اختیار دانشمندان قرار داده شده است.

البته دانشگاه تهران در نظر دارد با برنامه جدید و با متمرکز

ماموریت آجودانباشی

در تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر ایران چندین مسافرت سیاسی (البته غیر از مسافرت نمایندگان رسمی) روی داده و نمایندگان فوق العاده ای برای احقاق حق ایران بدر بارهای دول اروپا روانه شده اند و کم و بیش هم موفقیت پیدا کرده اند که از آن جمله مسافرت میرزا حسین خان آجودانباشی در دوران سلطنت محمد شاه میباشد.

و اما علت این مسافرت آن بوده که در سال ۱۲۵۲ محمد شاه عازم تسخیر هرات شد و آن شهر را محاصره کرد. در این اثناء مستر «ما کنایل» وزیر مختار انگلیس از تهران عازم میدان جنگ گردید و اجازه خواست که باشاه ملاقات کند. محمد شاه هم با این تقاضای او موافقت نمود. اما جناب وزیر مختار بجای اینکه در اردوگاه ایران باشاه ملاقات کند، با نظرف اردو رفته و عازم هرات شد. بعد هم در این اثناء چاپار دولتی سفارت انگلیس آمد و بدون پاسپورت و اجازه میخواست دنبال وزیر مختار برود. مأمورین از این کار جلوگیری کردند و بوزیر مختار هم برای عبور بدون اجازه از مرز ایران بمیدان جنگ اعتراض نمودند. وزیر مختار این حرفهای حسابی را بهانه کرده بعنوان اهانت عازم دیار خویش گردید و از طرف دیگر کشتیهای جنگی انگلیس بخلیج فارس آمده جزیره خارک را تصرف کردند. دولت ایران برای رفع بهانه همه فرانسوا ژوزف در دوران پیری

دولت ایران برای اینکه حرف حسابی خود را بگوش دول اروپائی برساند هیئتی را پیایتختهای اروپا اعزام داشت
علی جواهر کلام

نوع عذرخواهی نمود و حتی کسانی که چاپار دولت انگلیس را بازداشت کرده بودند معزول و منفصل نمود. معذک وزیر مختار از ایران رفت و لرد «پالمرستون» وزیر امور خارجه انگلیس پی در پی بدولت ایران اعتراض نمود و از محمد شاه تقاضا کرد که فوری از پشت دروازه هرات باز گردد. دولت ایران هم برای اینکه حرف حسابی خود را لااقل بگوش سایر دول اروپا برساند هیئتی را بریاست میرزا حسین خان آجودانباشی که مرد درستکار صدق و چیز فهمی بود بدر بار ممالک اروپا فرستاد و اینک مختصری از تاریخچه این مسافرت سیاسی.

حرکت از تبریز

میرزا حسین خان آجودانباشی با هدیه های گران بها و نامه های سیاسی از تهران عازم تبریز شد و در آنجا همراهان مناسبی برای خود تهیه دید، از آن جمله میرزا عبدالفتاح گرم رودی که شرح این مسافرت را بطور روزانه یادداشت کرده است.

هیئت سیاسی ایران روز ۲۳ جمادی الثانیه سال ۱۲۵۴ هجری قمری از تبریز به ترازون واز آنجا باستانبول میروند.

در استانبول پادشاه عثمانی هیئت نمایندگی ایران را بحضور میپذیرد. آنها هم نامه و هدایای پادشاه ایران را تسلیم میکنند و مورد نوازش قرار میگیرند.

سفیر انگلیس مقیم استانبول که از ورود هیئت ایران آگاه میشود، منشی خود را نزد آجودانباشی میفرستد و باو اطلاع میدهد که اگر بعنوان رسمی عازم لندن هستید، از همین جا باز گردید که دولت انگلیس شما را نمی پذیرد، ولی اگر برسم جهانگردی بروید، حاضریم همه نوع باشما همراهی کنیم. آجودانباشی که مرد کاردانی بوده بی آنکه جواب رد یا قبول بدهد، بمنشی سفیر میگوید: «اگر جناب سفیر محلی را غیر از سفارت برای ملاقات تعیین کنند، با ایشان گفتگو و مذاکره میکنند و ترتیب این کار را میدهیم.» سفیر انگلیس یکی دو روز سر میدواند و بالاخره جواب میدهد که من از

اطلاعات ماهانه

دولت خود در این باب اجازه ندارم، همین قدر میتوانم بگویم که لندن شمارا بعنوان نماینده رسمی نمی پذیرد.

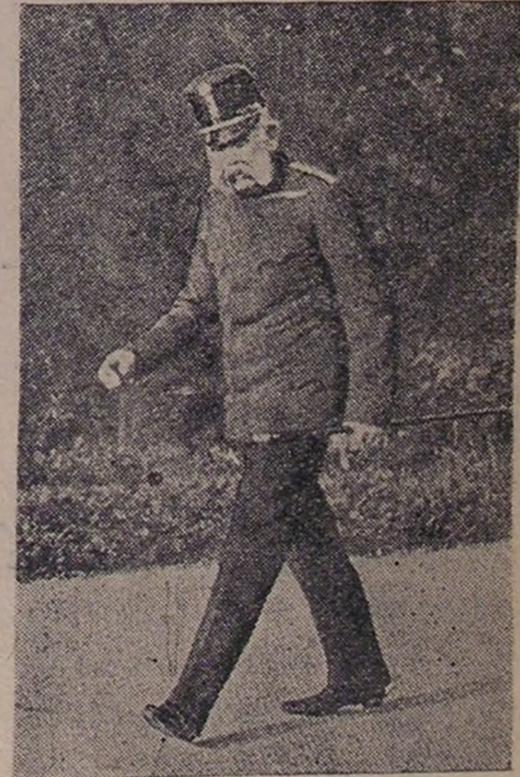
حرکت از استانبول

آجودانباشی با کمک مأمورین عثمانی چندین کالسکه چا پاری تهیه کرده و بطور آبرومند از

استانبول بسمت وین میروند. وقتی بشهر وین نزدیک میشوند، مراتب را باطلاع مترنیک صدراعظم اتریش میفرستد. آنها هم رئیس تشریفات و عده ای از محترمین را به پیشه از میفرستند و با احترام تمام مأمورین ایران را یکی از بهترین مهمانخانه ها میبرند و روز بعد مترنیک آجودانباشی را به حضور میپذیرد و از او میخواهد که شکایات دولت ایران را بانگلیسی و فارسی نوشته تسلیم دارد تا امپراتور اتریش شرحی ضمیمه آن نموده برای پادشاه انگلیس بفرستد.

در حضور امپراتور

روز پنجم ورود هیئت نمایندگی بوین، رئیس تشریفات دربار سلطنتی با یک کالسکه هشت اسبه و دو کالسکه چهار اسبه بمهمانخانه میآید تا هیئت نمایندگی را بحضور امپراتور اتریش ببرد. میرزا حسین خان آجودانباشی با رئیس تشریفات و یکی از شاهزادگان درجه اول در کالسکه هشت اسبه می نشینند. میرزا عبدالفتاح گرم رودی جبرائیل خان ترجمان، محمد رضاییک، یاور محمد حسین خان، عبدالرحیم بیگ و حکیم صاحب انگلیسی طبیب هیئت در دو ملکه و یکتور یادرا پام جوانی



کالسکه دیگر سوار میشوند. در مدخل سرسرا مترنخ از آنها استقبال میکند و بدون توقف آنها هارا نزد امپراتور میبرد. آجودانباشی برسم ایران چندجا تعظیم میکند. بعدنامه محمدشاه را که در کیسه ترمه مروارید دوزی همراه داشته میبوسد، روی سرمیگذارد و دودستی بامپراتور می دهد. امپراتور هم نامه را دودستی میگیرد و به ترجمان میدهد. آجودانباشی شرح مفصلی از بدرقاری انگلیسها نسبت بایران برای امپراتور بیان میکند.

امپراتور هم به یکایک ایرانیان دست میدهد و آنها را نوازش میکند و به مترنخ میگوید هر چه زودتر بفتح ایران اقدام کند.

گرفتار مأمور خفیه

یکهفته بعد از توقف آجودانباشی دروین، ناگاه یکنفر انگلیسی که فارسی میدانسته وارد مهمانخانه آنها میشود و در مجاورت منزل ایرانیان اتاق میگیرد. ابتداء ایرانیان متوجه آنموضوع نمیشوند، اما مأمورین دولت اتریش آنها را خبردار میسازند. مأمور انگلیسی ناچار نزد آجودان باشی میآید و خود را از اقوام وزیر امور خارجه انگلیس و ایران دوستان دوآتشه معرفی میکند و در ضمن بآجودانباشی میگوید که از راه ایران دوستی حاضر است بطور غیر رسمی با وزیر امور خارجه مذاکره بکند و ایران و انگلیس را آشتی بدهد، مشروط بر این که ایران از هرات چشم ببوشد و سالی دو کرورتومان اردولت انگلیس مواجب بگیرد. آجودانباشی از این حرف متغیر میشود که من مرد نظامی هستم حيله و خدعه نمیدانم، اگر مأموریتی داری صاف و ساده بامن صحبت کن تا بدولت متبوع خود ابلاغ کنم و جواب بگیرم والا از معاشرت باما چشم ببوش.

مأمور خفیه که این صراحت آجودانباشی رامیبیند، فردای آنروز اتاق مهمانخانه را خالی میکند و بجای دیگر میرود و در عین حال مراقب آمدورفت مأمورین ایران میشود.

در این اثناء نیکلای اول ولیعهد روس برای گردش بون میآید و میهمان امپراتور میشود و در جشن ضیافتیکه بافتخار ولیعهد روس در قصر امپراتور برپا میشود، آجودانباشی از موقع استفاده کرده، شکایات ایران را بتمام سفرای خارجی ابلاغ میکند.

در دربار امپراتور فرانسه

مأمورین ایران پنجاه روز در وین اقامت میکنند و همینکه جواب نامساعدی از لندن دریافت میدارند، دهه عاشورا را بمناسبت تعزیه داری در همان مهمانخانه میمانند و مشغول سوگواری میشوند و روز دوازدهم محرم با کالسکه چاپاری از وین بطرف پاریس میروند و این مسافت را

فارسی میدانستند و از آنرو آجودانباشی و همراهان براحتی مطالب خود را بآنها حالی کردند و پس از سه روز اقامت در پاریس ترتیب شرفیابی آنها داده میشود. در اینجا کالسکه مخصوص ناپلئون را برای آجودانباشی میآورند و او را باتمام همراهان به حضور امپراتور میبرند. امپراتور فرانسه هیئت نمایندگان را در تالار سلام میپذیرد. موقعیکه آجودانباشی وارد میشود، امپراتور و ملکه و خواهر پادشاه کنار یکدیگر نشسته بودند و شاهزادگان و صدراعظم ایستاده بودند. آجودانباشی چندبار تعظیم میکند و نامه محمدشاه و هدایای ایران را بشرح ذیل تسلیم میکند:

یک جلد شاهنامه بخط نستعلیق - یک جلد سعدی بخط شکسته - یک جلد حافظ بخط نسخ - ده طاقه شال رضائی - یک شمشیر مرصع - یک رشته مروارید - یک جبقه جواهر - دو بارونند جواهر امپراتور که تا آنموقع کلاه بر سر داشته، کلاه خود را بر میدارد، نامه پادشاه ایران را میگیرد و صدراعظم میدهد و توسط مسیو «روانین» که فارسی خوب میدانسته و مدتی در تهران بوده، از محمد شاه احوالپرسی میکند و اطمینان میدهد که تا حدود امکان بایران کمک خواهد کرد.

بقیه در صفحه ۵۷



پرنس مترنخ، صدراعظم اتریش

هجده روزه طی کرده غره ماه صفر سال ۱۲۵۵ وارد پاریس میشوند.

در این موقع ناپلئون سوم امپراتور فرانسه بوده و عده ای از افسران فرانسوی را که در زمان ناپلئون اول بایران آمده بودند مأمور پذیرائی نمایندگان ایران مینمایید. این افسران فرانسوی



خوب و طراز اول است . طبیعت مقداری تاج و تخت در عرصه هنرها دارد که مایل است یکی از آنها را نصیب شماسازد ، ولی بشرطیکه شما هم استعداد و موهبت ذاتی خود را در زمین پرورش دهید و روز بروز آنرا بمرحله کمال نزدیکتر سازید .

« و ب . پرستلی »



نخستین نصیحت من بنویسنده مبتدی اینست که پیشنهاد ناشران را برای چاپ کتابش قبول نکند ، یعنی برای نخستین آثاریکه پدید میآورد عجله و اصراری نداشته باشد و بالااقل هر بار که فرصت چاپ این نخستین آثار پایش میآید ، در اینکار تردید کند و انجام آنرا باز بعهده تعویق اندازد .

« هبلر بللوک » نخستین کتابش یعنی کتاب « بسوی روم » را وقتی بناشربن داد ، همه آنها آنرا رد کردند و حاضر بچاپش نشدند . چند سال بعد که این نویسنده مشهور شد ، وقتی همین کتاب را برای انتشار بناشربن عرضه کرد ، آنرا با گران ترین و بیشترین حق التالیفها ازو خریدند !

« ادگار آلن پو » اثر معروفش « کلاغ » را بچند دلار میخواست بفروشد تا برای زنش دوا بخرد و هیچ ناشری حاضر نبود در مقابل آن پولی بآورد ؛ ولی همین اثر که معروفترین اثر « ادگار پو » است ، تاکنون هزاران بار چاپ شده و در کتابها و مجلات و روزنامهها و تاریخها و مجموعه های مختلفی نقل گشته و یکی از بهترین آثار ادبی آمریکا بشمار آمده است .

اثر خود من بنام « باران » سالها در کشوی میزم افتاده بود تا شبی برای آنکه زودتر خواب بچشم یکی از دوستانم که میهمان من شده بود راه یابد ، آنرا باو دادم بخواند ؛ اما این کتاب نه تنها خواب از چشم دوست من ربود ، بلکه جیب ناشرین کتاب و شرکت های فیلمبرداری و مدیران تماشاخانه ها و حتی کیسه خود « حقیر » را هم پراز لیره و دلار کرد !

نویسنده مبتدی باید بداند که شاهکارها يك دفعه پدید نیامده ، بلکه زائیده کار مستمر و حمت شبانروز بوده است . هیچ نویسنده و هنرمندی يك دفعه ننشسته و باخود نگفته است حالا شاهکارم را پدید آوردم . « آنا تول فرانس » را بخاطر « جنایت سیلویستر بونار » که یکی از آثار ادبی و شاید شاهکار اوست ، بعضویت فرهنگستان فرانسه انتخاب کردند ، در صورتیکه خود او تا آخر عمر بدترین اثر خودش را کتاب « جنایت سیلویستر بونار » میدانست و بهمین دلیل همیشه فرهنگستان فرانسه



سه تن از بزرگترین نویسندگان جهان معاصر بچوانان درس نویسندگی میدهند ...

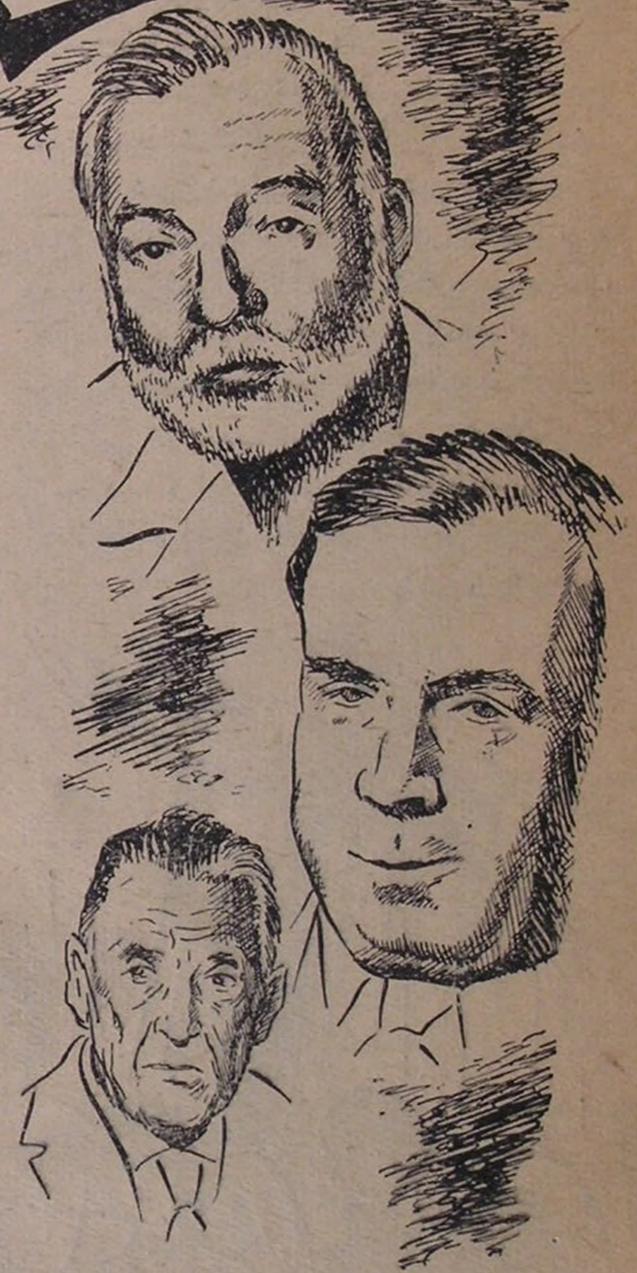
من این دوستان را در عرصه ادبیات از خود جلوتر میدیدم ، زیرا بخوبی میدانستم که درین زمینه چه عیب و نقصی دارم و با تأمل و شکیبائی تمام در رفع آن نقائص میکوشیدم و ازین رو در کار ادبیات بتدریج و شاید هم بکندی و بدون هیچ عجله ای پیش میرفتم ، ولی البته روزی نبود که قدمی درین راه جلوتر نروم و ورشد تازه ای نکنم . امروز آنکه ناشران درباره من و نبوغ ادبی من داد سخن میدهند ، من خود احساس میکنم که نویسندگی را بمعنی حقیقی بیش از چهار یا پنج سال است که آغاز کرده ام . در حالیکه من هنوز بیست و پنج سال تمام هم نداشتم که دست بقلم بردم و مشغول نویسندگی شدم و حالا قریب شصت سال دارم !

البته بسیاری از صفاتی که راه پیروزی را در عرصه نویسندگی هموار میسازد باخود نویسنده زائیده میشود ، یعنی تا استعداد افکار جدید در اعماق مغز نویسنده نباشد ، هیچ وسیله ای نمیتواند در سراو افکار تازه ای پدید آورد و تا بذر تخیلات در نهاد آدمی از ازل پاشیده نشده باشد ، انسان هر چند که خیال باف باشد ، خیالاتش ارزشی نخواهد داشت . اما اگر کسیکه ازین استعداد های ذاتی برخوردار است ، پیورش و توسعه آن نپردازد ، تمام این نبوغ ذاتی بی ثمر خواهد ماند .

راز پیشرفت هر هنرمند موفق ، در پشتکار و تقویت و تمرین ذوق و قریحه است که خداوند باو داده است . هنرمند اصیل کسی است که همیشه حرص داشته باشد کار خود را بهتر از پیش سازد و هر قدر هم که درین راه پیش رفته باشد ، هیچگاه قانع نشود که بمرحله کمال رسیده است .

جهان هنوز نیازمند بسیاری از نویسندگان

اطلاعات ماهانه



هنگامیکه در دانشگاه درس میخواندم دوستانی داشتم که شعر میگفتند و داستان مینوشتند و مقالاتی برای جراید و مجلات میفرستادند که سبک بسیار شیوایی داشت . این آثار که همیشه مورد تحسین من بود با وجود کمی سن و سال صاحبانش ، از فکر رسا و موهبت ادبی و قریحه سرشار ایشان حکایت میکرد . چند سالی گذشت و این همه ذوق و قریحه بتدریج رو بخاموشی نهاد . دوستان من دیگر چیزی مینوشتند و شعری نمیگفتند ، زیرا برای رسیدن بمقام ادبی عجله کرده بودند و میپنداشتند تنها ذوق و قریحه ای که دارند برای آنکه آنان را در صف اول نویسندگان و شعرای عصر قرار دهد ، کافی است .

رامسخره میکرد!

جوانیکه درخود ذوق نویسندگی میبندد ، باید بداند که تنها وجود این ذوق برای نویسنده شدن کافی نیست ، بلکه باید شبها ورورها کار کرد و از بیخوابی ورنج و زحمت درین راه ترسید و حتی نباید از هیچگونه ناکامی درین راه واهمه داشت. من یقین دارم که کارنویسنده مشکلتترین کارهاست . من خود برای اعاشه تن بکارهای مختلفی دارم ، اما کارنویسنده گی را هیچگاه آلوده اعاشه نساختم و همیشه بهترین قوا و اوقات خود را صرف تکمیل آن کردم .

هیچ چیزمهمتر و دشوارتر از پدید آوردن فکر نویست و این کاریست که نویسنده میکند ، ولی همانطور که مادر وقتی چشمش بیچاره جگرش افتاد تمام درد ورنج وضع حمل از یادش میروند ، نویسنده نیز با آنکه زحمت زیادی میکشد تا يك كتاب حسابی بوحود میاورد ، وقتی چشمش با اثر منتشر شده اش میافتد ، تمام رنج و زحمتی را که در راه پدید آوردن آن متحمل شده است از یاد میبرد و غرق لذت و صف ناپذیری میشود .

جوانیکه میخواهد نویسندگی را پیشه و کار روزانه خود سازد ، در نظر داشته باشد که هیچ وقت رابطه و تناسب صحیح و عادلانه ای میان ارزش واقعی و ادبی اثرش ، با مزدی که در راه آن باو میدهند ، وجود ندارد و حتی هیچ رابطه و تناسبی نیز میان خوبی و ارزش واقعی يك اثر ، و شهرتی که ممکنست تولید کند یا نکند ، موجود نیست ! چه ساآثار گرانبها که هیچ شهرتی برای نویسنده یا سازنده اش پدید نیآورده چه بسا آثار سخیف و بی ارزش که موجب شهرت عجیب نویسنده یا سازنده اش شده است !

همچنین میل دارم تازه کاران نویسندگی را متوجه این حقیقت سازم که عقیده ناقدان همیشه صحیح نیست و این رو بهتر است که زیاد باظهار نظر ناقدان اهمیت ندهند ، زیرا آنها غالباً کمتر وقت آن دارند که اثری را با کمال دقت و تأمل بخوانند و از اینرو میتوان گفت که حکم آنان همیشه از روی اطلاع دقیق و منطق سلیمی نیست . این گذشته ناقدان همه يك عقیده ندارند و هر کدام نظری ابراز میدارند . پس بهتر است که شما به بچرت از ایشان گوش نکنید جز به ندای ضمیر و آن وسواس هنری خودتان که هیچوقت از کار شما راضی نمیشود و همیشه شما را بسوی کمال میراند .

بیمناست نیست برای رفع نگرانی نویسندگان تازه کار از بابت انتقاد ناقدان ، این شوخی «چخوف» را نقل کنم که میگفت ناقد سبب بنویسنده و هنر مند ، حکم مگس را نسبت بگاؤ آهن دارد. مگس با آن حقارت دانه از سرو کول گاؤ آهن با آن عظمت که مشغول کار خودش است ،

بالا میروند و هر لحظه درسوراخ گوش یابینی و چشم او فرو میروند و در حقیقت میخواهد بگوید که من بدین حقارت و کوچکی ، تو موجود بدین عظمت و بزرگی را میخواهم مستأصل کنم . اما گاؤ آهن با همان وقار و متانت دائمی خود بی آنکه باین پروازهای سبکسازانه مگس اعنائی کند ، همچنان بکار خود مشغول و بمزاحمت اوبی اعتناست !

«سامرست موآم»



نویسنده برای مردم مینویسد و از همینرو کسی که اثرش آئینه محیطش باشد نویسنده خوبی نمیشود مگر آنکه با مردم در تماس باشد ، روحبانشان را بشناسد و طرز رفتار و روزمره شخصیتشان را درك کند .

فکر نو در سر پدید نمیآید مگر آنکه با افکار دیگران اصطکاک یابد و اصولاً در معاشرت با مردم و تماس با دیگران است که فکر صیقل میخورد و مضامین بکر بدست میآید .

درست است که نویسنده و آدم هنرمند ، دنیای ذاتی پهنای و درون بینی عمیقی دارد ، ولی برای پرورش همین حس و توسعه همین خاصیت است که باید با عالم خارج از ذات در تماس بود و دنیای بیرون را هم تماشا کرد .

انسان وقتی با مردم تماس نگرفت و از محیطش دوری گزید ، رفته رفته خود بین میشود و هیچ چیز مخصوصاً برای نویسنده بدتر از خود بینی نیست ، زیرا اثرش را حام و بی تأثیر میکند و بيك مشت الفاظ مبدل میسازد .

ازینرو نخستین صفت يك نویسنده خوب آنستکه از خود بدر آید ، کنج عزلت را کنار بگذارد و بمیان مردم رود تا درنهن خود ذخیره فکری زنده ای بیاندوزد که موضوع جاندار و گردائی از وضع محیط و مردم محیط برای نویسنده گیش داشته باشد .

نویسنده نیازمند روش ساده و روان و شیرینی است که خواننده را با آسانی جلب کند و ازین راه بتواند آنچه را در سر میپرورد و میخواهد بگوید ، چنان بسوگ قلم آورد که برای همه مفهوم باشد .

ده هزار بطری کنیاك در نیچه خنده ا بوسه میل از کامیونی در روت «آدیژ» ریخته و محبوی آن با آب رودخانه مخلوط گشت ماهیهای رودخانه مست شدند بطوری که بادست میشد آنها را گرفت .

برای این منظور ، نویسنده باید غالباً در میان مردم بسر برد و تا سر حد افکار آنان نزول کند تا باطرز فکر آنان آشنا شود و از طریق این آشنائی ، آنها را از این فکر نازل ، بالا بر آورد و بتواند حفره فکری میان خود و خوانندگان را پر سازد .

گروهی از نویسندگان بازاری تصور می کنند برای رواج آثارشان تا سطح فکر مردم باید نزول کرد. تا اینجاست درست میخوانند ، ولی بعد از این مرحله است که وظیفه خطیر نویسنده گی و رسالت او شروع میشود و این وظیفه و رسالت است که نویسندگان عادی را ترا تشخیص نمیدهند و آن اینست که وقتی برای آسان شدن درك مطلب از نظر خواننده ، نویسنده تا سطح فکر او نزول کرد آنوقت میتواند او را آرام آرام و آهسته آهسته - البته نه یکدفعه - از آن سطح نازل بالا آورد و هنر درین کار است که از عهده هر نویسنده ای بر نیآید. خوانندگان مطالب زنده ای از محیط زندگانی خود میخواهند : آن چیزهایی که شب و روز با آن سروکار دارند ، ولی جنبه مضحك یا بارز و برجسته اش را فقط نویسنده است که میتواند تشخیص دهد و بخوبی مجسم سازد .

مردم مشتاق الفاظ خالی از معنی نمیخواهند. میخواهند وقتی چیزی را خوانند ، احساس کنند که چیزی آموخته اند و چیزی با ایشان اضافه شده است ، نه آنکه وقتی را از دست داده اند . دوران «منشآت» و قلمبه نافی و قافیه پردازی سپری شده است و امروز باید سهل و ساده نوشت و بخواننده فکر تازه و پر خورنده تازه ای داد .

بنظر من مهمترین و برجسته ترین صفت يك نویسنده آنست که بتواند اثری را که خودش پدید آورده است خودش بچشم عیبجوئی و انتقاد نگاه کند . اگر خوانان نویسنده بتوانند این صفت عیبجوئی و خرده بینی نسبت با آثار خود را در خوشتن تقویت کنند ، راه خود را بسوی کمال خیلی نزدیک کرده اند . نویسنده باید بتواند اثرش را مثل این که اثر شخص دیگری را میخواند با بیطرفی قضاوت کند و همیشه مستعد آن باشد که از نوشته اش بکاهد ، در آن جرح و تعدیل کند و حتی بتواند از آن چشم بپوشد و بنشیند و ارنو بنویسد تا آنرا بهتر از آب در آورد .

بزرگترین گوشه برای يك نویسنده ، عبارت از اینست که بتواند آنچه را که واقفاً مکر میکند ، بیان سازد نه آنچه را که باید فکر کند . یعنی نویسنده باید مفسر و مبین حال واقعی خود باشد و درین راه از اضافه گوئی و غلو پیر هیزد . نویسنده خواست تا آنحدود که حس میکند و میداند بنویسد نه زیاده بر آن!

«۱- نسبت همه به نگرانی»

رقاصه گریان

در قریه محمود آباد ، دختری بزبانی گلزار نبود . قامت کشیده ، سینه برجسته ، صورت سفید و گوشت آلود ، مخصوصاً چشمهای او که همیشه مانند دهانی خندان بود ، در تمام آن محال مورد گفتگو بود و مظهر کامل زیبایی شمرده میشد . گلزار آوازی دلپذیر داشت و در رقصهای دهقانی و چوبی نیز بیداد میکرد . در تمام مجالس عروسی ، نغمه سرائی و دست افشانی او مایه سرور حضار و رونق محفل میگردد .

پسر اند خدا آخر بن جوانی بود که او را از پدرش خواستگار شد و گلزار را - تناع کرد و سرانجام در مقابل اصرار و ابرام پدر و مادرش بگریه افتاد و گفت جز جمال الدین پسر استاد عبدالرشید حصیر باف هیچکس را بهم سری قبول نخواهد کرد .

والدینش او را - الامت نمودند ، آزار دادند ، نصیحت گفتند ، اما گلزار از نظر خود عدول نکرد و گفت حرف همانست که شنیدید . اگر مرا قطعه قطعه کنید دل از محبت جمال الدین نخواهم کید . روزی اردوی عظیمی از تاناران که مردی زشت روی ، زرد چهره و عبوس بر آنان فرمانروایی داشت ، در حوالی قریه محمود آباد فرود آمد و تمام دشت و صحرا در زیر خیمه های رنگارنگ ایشان سپهر شد . شبانگاه نغمه های وحشی و لطیف و هلهله های عیش و نشاط از چادرها برخاست و در هوای شامگاهی طین انداز گردید . بسیاری از مردم قریه بتماشای رفتند . گلزار هم یکی از آنان بود که بر حسب تصادف ، در نزد یک خیمه مجلل یکی از امیرزادگان قرار گرفت . در پنجاه قدمی آن خیمه جماعتی سازنده و نوازنده و رقص و خواننده بالباسهای مروارید دوز و آرایشهای نظر فریب مشغول تمرین بودند . گفته میشد که آن عده مطربان مخصوص امیرند .

گلزار با شور و اشتیاق عجیبی تماشای حرکات و آوازخوانی ها و پای کوبیهای آن عده مشغول شد . یکمرتبه هیجانی بیسابقه بر او چیره گردید و بی اراده پیش دویده گفت :

منهم رقص و آواز میدانم . خوب میرقصم و خوب میخوانم ، اما . . .

رئیس طربان که پیرمردی خوش رو بود از مشاهده دختری بآن طننازی و شادابی متعجب شده پرسید : - باچه؟ گلزار سر را از خجلت بزیر افکنده گفت : - اما با این لباس رنگ و رو رفته که رقص من جلوه نخواهد یافت .

پیرمرد در حالیکه دست نوازش بسراو میکشید گفت : - نه ، فرزند ، خوبی و بدی برای من که فقط با اصول رقص و هنر توجه دارم تفاوتی نمی کند . حال بگو بینم چه رقصی را بهتر آموخته ای ؟

- رقصهای خودمان . . . چوبی . . . بسیار خوب ، شروع کن .
مضرا بها بحرکت آمد و گلزار مانند شعله آتشی که بازیچه نسیمی متغیر شده باشد ، بگردش درآمد .

پیرمرد از مشاهده آن استعداد عجیب دهانش بازمانده بود و حیرت او وقتی باوج رسید که آواز و جنبش گلزار فضای خیمه را باهتزاز درآورد . فردای آنروز اردو حرکت کرد و گلزار مفقود گردید . نخستین کسی که از غیبت این دختر آگاه و نگران شد ، جمال الدین بود که با کمک دوستان و خویشانش توانست علت اصلی را درک کند : گلزار فروخته شده بود !

جمال الدین دیوانه و ارسردرپی گم شده خود نهاد و بسیار کوشید که از حال او خبری بدست آرد ، اما موفق نشد . همینقدر دانست که محبوب او در سلك مطربان درآمده است .

اشکهار یخت ، ناله ها کرد ، عریضه ها بسران اشکر نوشت . اما حاصلی نیافت . بالاخره بسمرقند رسید و در دکان حصیر بافی شاگرد شد . استاد او مانند بسیاری از مردم شعر و شاعری علاقه داشت و با گروهی از سخنوران آن روزگار آشنا بود . جمال الدین بر اثر مصاحبت با این طایفه اشتیاقی بتحصیل و تکمیل معلومات خود پیدا کرد . یکی از شعرای نامی بخارا که در سمرقند و دربار نام و مقامی داشت همت بتربیت او گذاشت . این شاعر خواججه عصمت الله متخلص به «عصمت» بود .

در یکی از شبهای بهاری ، محفل عیشی در یکی از باغهای سلطنتی برپا شد و صاحب محفل یکی از امیرزادگان تانارو مردی خوشدوق ، عاشق پیشه ، شاعر و شعر دوست بود که دل بمحبت زیباروی فتنه انگیزی باخته و در راه او مشقات بیشماری را تحمل کرده بود .



پیام بهاری

نوبهاری خوش زیباست یا فصل باغ و گل و صحراست یا
 باغ ایست چه مضافست بین چمن امروز چه زیناست یا
 ابر شد ساقی و می رشح او سرخ گل ساغصباست یا
 هر طرف گوش فرا داری از بهر سوی باغ نغمه مرغ خوش آواست یا
 ای صبا رو تو بان ماه بگو که مرا با تو سخنباست یا
 همه بخت بهم بلبل و گل عاشق زار تو تنهاست یا
 هر چه خواهی تو را سباب نشاط از برای تو همیاست یا
 ساز و آواز می و مطرب و گل شادی خوش می اینجاست یا
 هر کجا و زگر می از درو دشت فرشی افکنده ز دیباست یا
 گریه ابرو شکر خنده گل همه از بهر دل ماست یا
 چون تاره بدرخش زگر گس یاسمن عقد ثریاست یا
 سرخ گل تازه عروسی است بخت تابه بینی که چه زیباست یا
 باغ از سترن دیاس سپید همه از بهر تو آراست یا
 از صدای خوش بلبل همه شب در چمن غلغله بر پاست یا
 لاله در باغ صراحی در دست خالی منتظر ماست یا
 ابرغ نرنگه چو کشتی در آب آسمان پهنه دریاست یا
 آبدان آینه و چهره گل آذران آینه پیدا است یا
 بهره از نعمت امروز بهر چه غم از رحمت فردا است یا
 خود تو دانی که مؤید بر خشت واله و عاشق و شیدا است یا

دلدار او سردر کنارش نهاده، دست خوش تراش خود را بر کردن او افکنده و چشمان عالم فرییش با کردنی آرام، گاه بر روی معشوق و زمانی بر صفحه نقره فام ماه دوخته میشد. در اینوقت خواننده مجلس که متوجه حرکات دل انگیز چشمان او و عالم شور و جذبه او میزاده بود، بمناسبت موقع، این مطلع را زمزمه کرد:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر بندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش
 امیرزاده از شنیدن آن بیت بی اختیار نعره زده، شور و غلغله ای بر پا کرد و چون از حال و جدو و مجذوبیت خارج شد، پرسید: این شعر از کیست؟
 پیرمردی که نزدیک او نشسته بود، عرض کرد: گوینده آن یکی از شاگردان حقیر و مردی دلشکسته و نامراد است، بحصیر بافی روز میگذراند و «حصیری» تخلص میکند.

امیرزاده فرمود او را فوراً بحضور بیاورند.

ساعتی بعد جوانی که غم و اندوه و ناکامی از سراپای وجودش میبارید در گوشه مجلس نمودار شد. تعظیمی کرد و با حاجبی خاص بر جای ایستاد.
 امیرزاده او را مورد تفقد قرار داد و بیکهزار سکه طلا بوی مرحمت کرد سپس گفت: «تو ازین پس از شاعران مخصوص ما خواهی بود و استادم خواهی تصمت از تو حمایت خواهد کرد.»

پیرمرد که همان خواجه عصمت بود و استادی امیرزاده را نیز بر عهده داشت عرض کرد: «حصیر در خور مجلس شاهان نیست، جمال الدین باید تخلص خود را از حصیری به «بساطی» مبدل نماید تخلصی که شایسته بساط سلاطین باشد» جمال الدین بی آنکه سخنی گوید تعظیمی کرد و خواست مراجعت کند اما دلبر امیرزاده او را پیش خواند و گفت غزلی را که موجب سعادت تو گردیده است بخوان.

شاعر که اصلاً از علت احضار خود چیزی نمیدانست، با حیرت بنخواجه عصمت نگریست. او گفت بانوی مایل دارند غزلی را که اخیراً ساخته ای «دل شیشه و چشمان تو» از زبان خودت بشنوند. او با همان حجب و کمرومی طبیعی خویش چند قدم جلو تر رفت و بی آنکه چشم از زمین بردارد، بخواندن غزل پرداخت:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بر بندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش
 ما نرخ دل تنگ بیک عشو نهادیم خوبان جهان تا نخرندش نبرندش
 کفتم که بی مهر نکاریست رسیدی ما با تو نبودیم تو بر خویش میندش
 در اینوقت ناله ای خفیف از گوشه مجلس برخاست گفتند رقصه ای مدهوش گردیده است.

این حادثه کوچک سبب شد که شاعر از خواندن بقیه اشعار معاف گشته اجازه مراجعت یابد

رقصه ای که از هوش رفته بود گلزار بود. گلزار بواسطه علاقه ای که بموسیقی و هنر داشت به معامله فروش خود رضاداده، در سلك نوازندگان امیرزاده خلیل سلطان در آمد. هرگز عشق جمال الدین را از یاد نبرده و چون کمتر لب نغنده میگشود، در میان همکاران خود معروف به «رقصه گریان» شده بود محبوب امیرزاده، پس از آگاهی بر اسرار گلزار، شخصاً سایل وصال دو عاشق را فراهم آورده و مجلس باشکوه و نشاطی برای عروسی آنان ترتیب داد.

«بساطی» از شعرای کمنام سررقتند است قریب هفتاد غزل او را در مجموعه ای که سال ۸۳۶ گرد آورده است دیده و استنساخ کرده ام. گویا این غزل را پس از عروسی با گلزار ساخته است:

بیویت چون صبا هر سودویدم ز گلزار رخت رنگی ندیدم
 ز نخل بخت، یاران بیوه وصل همی خوردند و من لب بیکزیدم
 جدا افتادم از روی نکویت نمیدانم چه چشم بد رسیدم
 برویت گر بگویم رحمت آری عذابی کز غم هجران چشیدم
 بنوش ای بخت شر بتهای وصلش که من زهر جدایی ها چشیدم

عشق او را بیرواز در آورد

این مهندس انگلیسی نسبت بخاطر عشق یک دختر پرستار روسی بایک هواپیمای یک موتور از لندن بمسکو پرواز کرد ...
ترجمه غلامحسین صالحیار

وقتی «بربان کراور» و همسر جواش «النا پروونا» با یکدیگر وداعی گفتند، شاید بخاطر هیچک از آنها نگذشت که امکان دارد هرگز یکدیگر را ببینند، زیرا برای این که این دو نفر ندکی سعادتندی در آینده داشته باشند هیچ مانعی نظر نمیرسد.

علاوه ادواج این دو نفر در ایامی صورت گرفته بود که کرمان نهایت حسن نیت را در خود نشان داده و میخواست مدنی غرب اطمینان دهد که همه رده متوانند در کنار یکدیگر زندگی مرفه و مسالمت آمیزی داشته باشند.

«بربان» و «النا» در ایستگاه راه آهن یکدیگر را در آغوش گرفته و بوسه جدا حافظی را از لبهای هم ربودند، در حالیکه «النا» انتظار داشت بمحض آنکه «بربان» پست جدید خود را در لندن تحویل گرفت باو ملحق شود.

این دو نفر تقریباً دو سال قبل، یعنی در سال ۱۹۳۱ ضمن یک میهمانی در شهر «گروژنی» با یکدیگر آشنا شده بودند.

«گروژنی» شهر کوچکی است در جنوب روسیه که در مجاورت مناطق نفت خیز این کشور قرار دارد و بریار در این ناحیه ریاست عملیات حفاری یک هیئت نفتی را عهده داشت.

وی جوانی بود ۳۰ ساله که قدی بلند و هائمی سرخ رنگ داشت، از دانشنامه کمربند در رشته نفت فارغ التحصل شده بود.

«النا پروونا» در بیمارستان شهر گروژنی پرستاری میکرد و باوهای طلائی و چشمان آبی خود قشنگ ترین دختری بود که در آن میهمانی شرکت داشت.

بربان بش از مهندسين خارجي دیگری که در «گروژنی» اقامت داشتند با «النا» رفت و آمد می کرد، زیرا اولاً زبان روسی آشنایی پیدا کرده بود ثانیاً بدختر او شوخ و شنگ و پر شور علاقه زیادی داشت و «النا» نمونه کامل چنین دخترهائی بشمار میرفت. با اینکه آشنایی آرش این دو نفر زیاد بیه حدی پیدا نکرد، مهنذا «النا» در نه قلب خوش حس مسکرتا آن شر با ردی مانند «بربان» رو برو نشده است «بربان» زدگی پر ماجرائی داشت، تمام نقاط خلف نفت خیز جهان را از «سارادک» تا «تری نیداد» و «کالیفرنیا» زیر پا گذاشته بود. طبعاً این مسافرها برای مهندس جوانی مثل او بدون ماجرا نگذشته بود.

داشت این بود که دوره آن خلی کوتاه بود زیرا مأموریت بریار در مسکو پایان یافت. بریان زیاد ناراحت نشد، زیرا امیدوار بود شغل آینده او در لندن بهتر و دوره آن طولانی تر باشد. نقشه های فصلی برای زندگی آینده خود کشیده بودند.

قرار شد بمحض آنکه تکلف بریان در لندن روشن شد، برای صدور گذرنامه «النا» اقدام شود و سپس بول بلیت هواپیمای او را بفرستند.

آنها بخوبی میدانستند که برای یکفر تبه شوروی بدست آوردن ویزای خروج از کشور تاچه حد دشوار است، اما امیدوار بودند که بمسک مقامات سفارت انگلستان این مشکل حل شود.

از اینرو هنگامی که از یکدیگر جدا میشدند، هر دو خوشحال بودند، اما همسکه قطار مسافری در انتهای خط ناپدید شد، ناگهان اندوه مهیبی بر قلب «النا» چیره گشت.

در لندن «بربان» برای الننا تقاضای ویزا کرد. لحظاتی که در انتظار صدور گذرنامه گذشت غیر قابل توصیف است.

وی هر چند وزیکبار با کنسول شوروی ملاقات میکرد تا آنکه زبان شنیدن اخبار با نوار فرارسید. باو گفته شد که همسروی هوز تبه شوروی است و از ایزرو اجازه خروج از شوروی داده نخواهد شد.

وزارت خارجه انگلستان قول داد تا آنجا که قدور است برای حل این مشکل اقدام کند، اما این قول زیاد و جرابیدواری نمیشد، زیرا در موارد مشابه دیگر از دست وزارت خارجه نیز کاری بر نیامده بود.

«النا» در ماه های خود سعی میکرد، چنین وانمود کند که موحی برای نگرانی وجود ندارد و اظهار اطمینان مینمود که بزودی یکدیگر را خواهند دید.

بربان بالاخره ناگزیر شد از شرکت خود تقاضای مرخصی کند، برای دیدار همسرش مسکو رود، اما کنسول شوروی با امتناع از صدور ویزا بار دیگر او را ناامید کرد.

ماهها سرعت میگذشت و تلاش بریان بجائی نمیرسید، کم کم این ماهها تبدیل سالها شد سال ۱۹۳۸ فرارسید و در بدو قوع بیجسال از تاریخی که «بربان» همسرش را ترک گفته بود نگذشت. ناگهان تصمیم عجیبی گرفت. بخاطرش گذشت که از بک راه غیر قانونی بمسکو برود و همسرش را پیدا کند.

بدتها بود که حتی نامه ای از «النا» بمیرسد و «بربان» برای اینکه بداند همسرش زنده است یا برده نیز راهی نداشت.

بلافاصله شروع بمطالعه راههائی که عملی تر نیز بنظر میرسید کرد و پس از مدتی معتقد شد که

و آشنائیهائی ساری با دختران مختلف در پی داشت. «النا» همیشه از خود بمیرسید این دخترها چگونه بوده اند و چه خصوصاتی داشته اند و تنها مطالبی که سبت بآن اطمینان کامل داشت این بود که محقق هیچکدام آنها نمیتوانسته اند بخوبی او آشنایی مند.

«النا» مهارت خود را در آشنایی ضمن جید میهمانی که در منزل خود داد بخوبی نمایار ساخت و مایل بود که «بربان» این موضوع را کالاجدی تلقی کند.

از مدت اقامت «بربان» در «گروژنی» دو سال گذشت و کنرات او پایان رسید. وقتی که از طرف همکارانش و دخترانی که با آنها دوست بودند صباقتی بافخار او بر پا گردید و مراسم خدا حافظی اجرا میشد، همه و مخصوصاً «النا» احساس ناراحتی مسکرتند، ولی دخترک موطلائی علیرغم التهاب شدیدی خود توانست تاهنگامی که در های اطاقش را بروی خود دست و کاللا تهاشد جلوی سسل اشکهای خود را بگیرد.

شغل جدید «بربان» مأموریت کوتاهی در مسکو بود. با اینکه هیچ اشکالی از نظر او برای تصدی این شغل بنظر نمیرسید، ولی حس میکرد که از آن ناراضی است. «بربان» همه عمر خود را در زمان حال بسر برده بود اما این بار بدشده فکر میکرد و هرچقدر که در باره گذشته بیشتر میاندیشید از عملی که انجام داده بود پشیمان میشد.

بالاخره تصمیم قطعی خود را گرفت و ضمن ناوای که برای «النا» نوشت باو پیشنهاد کرد بمسکو بیاید تا با یکدیگر ازدواج کنند. تلگراف موافقت بناچند روز بعد رسید.

ماه دسل خود را در مسکو گذرانند و تنها فرقی که این ماه عسل با ماه عسل دیگران



در زایشگاه

اطلاعات ماهانه

بهترین راه آنست که بایک هواپیمای کوچک در امتداد مرزهای شوروی پرواز کند و بتدریج خود را بمسکو نزدیک نماید.

تصمیم بآموختن خلبانی گرفت و پس از ۱۱ ساعت پرواز که فقط سه ساعت و نیم آنرا بتنهائی انجام داده بود، گواهینامه خلبانی را دریافت داشت. پس از آن با توجه بامکانات مالی خود هواپیمای مستعملی خرید. هواپیمای او از نوع هوا پماهای یک موتوره بود که بالهای کوتاهی داشت. حداکثر سرعت آن ۱۲۰ کیلومتر بیشتر نبود. برای او تهیه هواپیمای بهتری امکان نداشت.

پس از مطالعه نقشه، بهترین راه را در پرواز از فراز سوئد و دریای بالتیک تشخیص داد. فاصله استکهلم تا مسکو ۱۲۰۰ کیلومتر است و بریان برای راهنمایی خود خلبانی استخدام کرد. وقتی خلبان از نقشه او مطلع شد خواست امتناع کند، اما بریان به ترتیبی بود او را راضی کرد.

صبح روز چهارم نوامبر سال ۱۹۳۸ هواپیمای آنها از لیدن حرکت کرد.

هنگامیکه از فراز کانال مانس میگذشتند موتور هواپیمای عیبی پیدا کرد که بعقیده خلبان ناگزیر بفرود آمدن بودند، اما بر فراز اقیانوس عیب موتور خود بخود رفع شد و بالاخره باستکهلم رسیدند در این شهر «بریان» حقوق خلبان را پرداخت و او را رخص کرد و برای اینکه جلب توجه نکند منتظر یک روزا ببری شد تا مسافرت خود ادامه دهد.

صبح روز ۱۳ نوامبر با کمال خوشحالی آسمان استکهلم را پوشیده از ابرهای ضخیم و تیره و تار یافت و بیدرنگ عازم فرودگاه گردید.

در فرودگاه این جمله با حروف درشت بچشم می خورد:

«به هواپیماهائی که فاقد بیسیم هستند اجازه پرواز داده نخواهد شد.» ولی این حرفها برای او قانع کننده نبود. با برج مراقبت تماس گرفت و بآنها اطمینان داد که فقط میخواهد در ارتفاع سیصد متری بر فراز فرودگاه دور بزند. اما بعضی آنکه اجازه پرواز گرفت و پشت فرمان نشست، بارتفاعی متجاوز از یک هزار متر صعود کرد و چند لحظه بعد خود را در وراه ابرها یافت. در حالیکه خورشید اشعه طلایی اش را بیدریغ نثار او و هواپیمای میگرد و قلبش را ناشاطبی توأم با اضطراب فرا گرفته بود متوجه مسکو گردید.

چهار صد کیلومتر اول بر فراز آبهای بالتیک بدون کوچکترین حادثه ای طی شد، اما هر ساعت که میگذشت ابرهایی که اطراف هواپیمای گرفته بود ضخیمتر میشد.

تا این موقع موتور هواپیمای بوضع کامل رضایت بخشی کار کرده بود.

هنوز بیش از دو ساعت و نیم از ظهر نمیگذشت که هوا رو بتاریکی گذاشت، زیرادر ماه نوامبر در این ارتفاع روزها بسیار کوتاه میشود. درجه

بنزین نیز نشان میداد که سوخت رو با تمام است. بریان از ارتفاع خود کاست و بنظرش رسید که هواپیمای سنگین شده است. فکر کرد بالهای هواپیمای بسته است.

یکی دو ساعت دیگر نیز بدین منوال گذشت. ابرها بتدریج پراکنده میشد و در حالی که ارتفاع هواپیمای از سطح زمین بیش از ۲۰۰ متر نبود متوجه شد که بر فراز خشکی در پرواز است. زیر پای او جنگل انبوهی قرار داشت. در امتداد جنگل پیش راند و امیدوار بود که بطرف مسکو میروید.

بالاخره قطعه زمین مناسبی یافت و پس از اینکه چند بار دور زد بزمین نشست. هنگامیکه پیاده شد، مشاهده کرد قشری یخ بقطر دو سانتیمتر بالهای هواپیمای پوشانیده بود.

بعضی نشستن روی زمین دسته ای از از کودکان در حالیکه فریاد میکشیدند اطراف او را گرفتند. از اطلاعاتی که توسط آنها کسب کرد دریافت که در یک مزرعه اشتراکی در ۱۶۰ کیلومتری مسکو بزمین نشسته است.

هواپیمای فرسوده او مسافتی بیش از یک هزار کیلومتر را در جهت صحیح طی کرده بود!

اهالی محل با آنکه معلوم بود حرفهای او را باور نمیکنند معذک از وی بخوبی پذیرائی کردند. رئیس مزرعه که جریان را بمسکو اطلاع داده بود او را در خانه خود نگاه داشت.

روز بعد سرو کله پلیس مخفی پیدا شد. آنها «بریان» را در کامیونی گذاشته و عازم مسکو گردیدند. وقتی کامیون بمقصد رسید و «بریان» ساختمان زندان «لیوبیانکا» را با سنگهای خاکستری آن جلوی چشم خود دید، قلبش از شدت هیجان و اضطراب به تپش افتاد.

در زندان او را در سلولی انداختند و فردای آنروز او را باطاق بزرگی بردند که میز درازی در آن قرار داشت و چند نفر باز پرس پشت میز نشسته بودند. بازجویی آغاز شد و سوالات بسیاری در مورد جزئیات زندگی او بعمل آمد.

«بریان» با صداقت کامل و در حالیکه کوچکترین انحرافی از حقیقت پیدانمیکرد سوالات آنها جواب میداد، اما رئیس باز پرسها پیوسته این سؤال را تکرار میکرد: «جاسوس دیگر که همراه تو بوده کجاست و چه نام دارد؟» فردا، پس فردا و روزهای بعد نیز این صحنه تکرار شد. با آنکه بهیچوجه بریان را شکنجه بدنی نکردند اما زندان انفرادی و سوالات پایان ناپذیر آنها نزدیک بود او را از پای در آورد.

بریان از ماجرائی که برای آنها تعریف کرده بود بهیچوجه منحرف نمیشد و در مقابل سوالات آنها مکرر تقاضای ملاقات با همسرش را میکرد.

روز ۳۱ دسامبر محاکمه بریان در زندان «لیوبیانکا» در حضور سه نفر قاضی شروع شد. پس از یک ساعت که بسوالات مختلف گذشت قضات مشاوره مختصری بآیکدیگر کرده و سپس به نگهبانان اشاره کردند. «بریان» باطاق خلوتی برده شد و دو نفر نگهبان در کنار وی بمراقبت ایستادند. مدت مدیدی بهمین منوال گذشت. پس از

بقیه در صفحه ۵۹



گیاه و میوه ها

شهادت زوار ایرانی گوجه فرنگی را نجات داد
مردم به اصفهان را قاتل خود همیشه دند!

خر بوزه خشک بجای شیرینی

واما خر بوزه های ایران بیش از هر جا که کاب اصفهان و تخم قند کاشان و خر بوزه سرخ پوست سرخه از توابع سمنان و خر بوزه کرد محلات در تهران شهرت دارد و بقرار اطلاع خر بوزه تخم قند کاشان مخصوصاً خر بوزه قریه نصر آباد از همه خر بوزه ها شیرین تر است، ولی لطافت و تردی خر بوزه گر کاب اصفهان چیز دیگر است، بقسمی که اگر در اطراف جالیز خر بوزه گر کاب اسب بتازند خر بوزه های رسیده از هم پاشیده میشود. کاشی ها خر بوزه تخم قند را میخشانند و خشکیده آنرا بجای شیرینی میخورند. بسیاری از جالیز کارهای تهران تخم خر بوزه گر کاب و یا تخم قند را بتهران آورده بادقت بسیار کاشته اند اما نتیجه نگرفته اند، چون آب و هوا و زمین بیش از چیزهای دیگر در این باره مؤثر میباشد.

به قاتل!

سیب و کلابی دیرتر از میوه های دیگر خراب میشود و همه وقت در تهران بدست میآید. بهترین کلابی ها را از نظیر میآوردند، سیب هم بیشتر از ماوند است. سیب و به اصفهان هم خیلی در تهران شهرت داشت و معمولاً آنرا لای پنبه میگذاشتند تا در میان راه ننگند. با این همه سیب و به رسیده اصفهان کمتر سالم میرسید و همیشه یکی دو تا لك داشت. در همان سالهای قدیم، موقعی یکی از اعیان اصفهان مرخوم شد، جسد او را بقم حمل کردند تا در آنجا بخاک بسپارند.

ضمناً از نظر اینکه جسد بونگیرد یا بوی آن منتشر نشود، مقدار زیادی به توی تابوت ریختند. جسد از اصفهان بقم آمد و عده ای مردم بی انصاف از خدا بیخبر به های لای تابوت را بیرون آورده بزوار فروختند و در نتیجه این غفلت عده زیادی بیمار

آن زمان هم که مثل همیشه نان را بنرخ روز میخورند، فوری کتابها در مذمت تره تیزک نوشتند که هر کس آنرا بخورد بهزار و یک مرض دچار میشود!

نویسندگان هم دنبال آنرا گرفته رسالاتی در باره کفر و ایمان گیاه های خوردنی نوشتند که در عالم نشئه کفر و ایمان به گیاه عارضه شد، نفع فوری ایمان را پذیرفت و در نتیجه خوشبو و خوش طعم و سودمند شد، اما تره تیزک زیر بار نرفت و با اصرار تمام حرف حسابی رارد کرد، از آنرو تند و تلخ و تیز و زیان آور شد.

عجب اینکه مؤلف یکی از این رساله ها در باره کاسنی مردد مانده است زیرا کاسنی در عین حال که تلخ است فایده طبی هم دارد و خوشبختانه معاویه میلی بکاسنی نداشته است. لذا معمای کاسنی را ایستور حل میکنند که ابتداء ایمان آورد، بعد برگشت، از آنرو تلخ شد؛ اما خاصیتش باقی ماند. خلاصه اینکه تا زمان صلاح الدین ایوبی تره تیزک در مصر ممنوع بود و همینکه خلافت فاطمیان بدست صلاح الدین منقرض شد، تره تیزک هم در مصر دوباره جانی گرفت.

شاه میوه خوار

باری باصل مطلب برگردیم. از میوه های مشهور تهران یکی هم زرد آلو نوری بوده که از نور و کجور مازندران میآوردند، ولی زرد آلو نوری رسیده هم مثل خر بوزه گر کاب اصفهان کمتر در تهران بدست میآید، چون اگر آنرا کال میچیدند، شیرینی و لطافت رسیده را نداشت و اگر رسیده میچیدند، با وسائل نقلیه آنروز سالم بتهران نمیرسید و در راه خراب میشد. ناصرالدین شاه که بهمه خوراکیها مخصوصاً زرد آلو نوری خیلی دلچسپی داشت، او اسط تابستان از راه لارنور و کجور میرفت و آنقدر آنجا میماند تا زرد آلو نوری کلچین و صحیح النسب بخورد.

سری توی سرها آورد و چون برخلاف خرما آلو یک کلمه فرنگی هم دنبال اسم این گوجه بود تا مدتی کارش زار ماند تا آنجا که بعضی از خشکه مقدس ها گوجه فرنگی را نجس میدانستند! سابق بر این تمام زمین های دولاب تهران جالیز کاری میشد، یعنی تریار آنجا میکاشتند و یکی از جالیز کارهای باذوق یک کرد هم گوجه فرنگی کاشته بود، اما در عین حال خودش هم نسبت باین عمل نظر خوبی نداشت و بهمکاران میگفت برای خوراک یهود و وارمنی

میکارم و هر وقت هم که گوجه فرنگی ها را آب میداد، از نظر احتیاط، آب آن جوی وضو نمیگرفت! همه جالیز کاران دولاب هم این آداب دانی او را تمجید میکردند. ولی مشکل گوجه فرنگی زودتر از خرما آلو حل شد، باین ترتیب که تر کهای عثمانی زودتر از ایرانیها با گوجه فرنگی و بامیه سب آشنا شدند و تدریجاً در بغداد و کربلا و کاظمین هم کاشتن و خوردن گوجه فرنگی و بامیه معمول شد. زوار ایرانی که معتبات میرفتند اینرا میدیدند و از علمای معتبات هم حرام و حلال بودن آنرا جویا میشدند. آن بزرگواران هم البته تجویز مینمودند، لذا کم کم شهادت زوار ایرانی گوجه فرنگی را از بدبختی نجات داد. و الا روی پاره ای عقاید خرافاتی و یا تعصبات بیجا ممکن بود اصلاً گوجه فرنگی در ایران ممنوع شود!

کفر و ایمان گیاه های خوردنی

از اتفاقات عجیب اینکه در پاره ای اوقات و در بعضی ممالک همین پیش آمده شده و مردم را مدتی بزحمت انداخته است، مثلاً موقعی که خلفای فاطمی بر مصر دست یافتند، کاشتن و خوردن تره تیزک را منع کردند، زیرا بنا بگفته مورخین، معاویه از تره تیزک خوشش میآمده و باغذا میخورده است. نویسندگان و اطبای

البته وقتی که از گل و میوه ایران صحبت میشود اول از همه نام تهران بنظر میرسد زیرا در هر نقطه ای از ایران که چیز خوبی پیدا شود برای تبدیل پول بتهران میآید پس اگر از گل و میوه ایران گفتگو شود مقصود گل و میوه ایست که از خارج و داخل در تهران وجود دارد

نجات گوجه فرنگی

اتفاقاً شهر تهران پیش از آنکه پایتخت شود یکپارچه باغ - آن هم باغ میوه - بوده و مردم شهرزی و سایر نقاط دور و نزدیک از میوه های تهران استفاده میکردند. «کلاویجو» سفیر اسپانی در زمان تیمور بایران آمده و از راه تهران به تبریز رفته و آنقدر دل بسته میوه های تهران شده که پیش از حد معمول در تهران اتراق کرده است. از زمان فتحعلی شاه بیعد که کم کم تهران رو با مادی گذاشت، بسیاری از باغهای تهران تبدیل بخانه و بازار و مسجد شد. در عوض از سایر نقاط ایران و حتی از خارج میوه های رنگا رنگ بتهران رسید که از آن جمله یکی هم خرما آلوست که درخت آنرا از فرنگستان بتهران آوردند و اول از همه در عمارت گلستان کاشتند. اما در باره میوه آن خیلی تردید داشتند که اولاً میوه ای که فرنگیها آنرا دوست دارند چطور ممکن است در نظر مسلمانان پسندیده باشد؟ ثانیاً اطبای قدیم مامتعتقد بودند که هر میوه شیرین از نظر طبیعت گرم است و در نتیجه خرما آلو شیرین و قرمز رنگ هم مثل آتش سرخ خواهد بود! در این اثناء گوجه فرنگی هم



دره «مرادبیک» دست میآید و حمل و نقل آن بتهران با وسایل آنروز امکان نداشت. فقط هر کس در فصل معین بمشهد و یا همدان میرفت از آن آلبالو کیلاس ها میخورد و برای هم-شهریها تعریف میکرد و بیشتر اوقات مرئی آلبالو کیلاس بتهران میرسید. اما در حوالی تهران، مخصوصاً جماران، آلبالوی خوب بدست میآمد و باغ آلبالو فراوان بود. فتحعلی شاه سالی یکی دوبار برای آلبالو خوردن بجماران میرفت و موقعی هم جشن همسری فتحعلیشاه با طوطی خانم از زنان سوکلی در یکی از باغهای جماران انجام گرفت و حسب الامر قنادهای تهران جماران رفته آلبالوها را روی شاخه درخت قند گرفتند و نقل آلبالوی درختی برای مهمانان تهیه دیدند.

طوطی خانم خیلی مورد توجه شاه بود، تا آن حد که برای او در حضرت عبدالعظیم باغ مخصوصی ترتیب دادند و فتحعلیشاه برای دیدن یار و زیارت حضرت عبدالعظیم با آنجا میرفت و شاد این شعر هم مر و طبآن وقایع باشد:

چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار
 باین همه طوطی خانم دیری نپائید و در حضرت عبدالعظیم در گذشت و در همان باغ بخاک رمت که هنوز هم آنجا را «باغ طوطی» میگویند.

اینک قدری از گل بگوئیم
 تا چند سال پیش در تهران گل فروشی وجود نداشت، یعنی کسی گل نمیخرد.

فقط اوایل بهار که گل سرخ و گل زرد بازار میآمد، دسته ای دهشاهی و یکقران آنرا میفروختند. در خانه ها بیش از هر چیز گل لاله عباسی و گل نیلوفر میکاشتند. درخت گل خطمی و گل خرزهره هم در پارهای باغها و خانه ها دیده میشد. بعضی از اعیان و محترمین نارنجستان و گلخانه داشتند.

نارنجستان حیاط سر پوشیده ای بود که در آن درخت مرکبات می-کاشتند، اما گرمخانه و یا گلخانه مخصوص دربار و عمارت اعیان درجه اول بود

شدند و کار بجائی کشید که مردم به اصفهان رافاتل خود میشمردند. سیب خراسان در تهران خیلی مشهور بود، ولی برعکس حالا کمتر بتهران میرسید، اما نه تنها سیب بلکه هیچ میوه دیگر مانند امروز مصرف نداشت و شاید شماره میوه فروشهای دائم در تمام تهران از ده تجاوز نمیکرد چون تا ارزان نمیشد، کسی توانائی خرید میوه نداشت و تا نمی ترشید و نمی گندی دارزان نمیشد. از آنرو در میان تهرانیهامثلی است که میگویند فلان میوه ملاخور شده، یعنی ترشیده و ارزان است و لذا دخترهای پیر ترشیده خانه مانده را نذر ملاها و سادات میکردند و باز هم میگفتند چون ترشیده و ارزان بود ملاخور شد!

انگور و تب نوبه

انگور و انجیر خوب در خود تهران بدست نمیآید. بهترین انجیر تهران را از خوار و ورامین و قشلاق و مخصوصاً امامزاده جعفر میآورند، اما انگور بیش از هر جا از شهریار و علیشاه عوض میآید و چون اراضی این نقاط (شهریار و اطراف) باتلاقی و مالاریا خیز است، لذا مردم تصور میکردند انگور تب و نوبه (مالاریا) میآورد، در صورتیکه تب و نوبه شهریار با انگور ارتباطی ندارد. دکتر «طولوزان» طبیب فرنگی ناصرالدینشاه میگوید:

«شاه در اوایل پائیز بواسطه ورزش بادهای شهریار و وفور پشه مالاریائی دچار تب و نوبه و کم خونی شده بود. من (دکتر طولوزان) دستور دادم هر روز صبح انگور و آب انگور بخورد. اطبای ایرانی که این را شنیدند متوحش شدند که جان قبله عالم بخطر میافتد و تبش شدت میکند، ولی من شاه اصرار کردم که کنه کنه و انگور و آب انگور بخورد؛ منتهی انگور را باید در آب تمیز بشویند. شاه حرف مرا پذیرفت و تبش قطع شد و حالتش بهبود یافت.»

نقل آلبالوی درختی

مردم تهران در سابق از خوردن آلبالو کیلاس خوب هم محروم بودند؛ چون بهترین کیلاس ها محصول مشهد و خراسان است. آلبالوی خوب هم در همدان و اطراف، بخصوص

بیانا گل بر افشائیم و می در ساغر اندازیم ...

بوته گل سترن و گل سرخ هم در بعضی خانه ها و باغها بود، همچنین بوته گل طاوس و گل رشتی که یک نوع گل سرخ کم رنگ و بی بوئی میباشد.

گلی را که لاله را که باشد بوی دریا است سودای بلبل بدوی شاید داستان درخت گلندرا هم شنیده اید که آواره خوانی برای وزیر نظام این شعر سعدی را می خواند، یکی درخت گل اندر میان خانه ماست که سروهای چمن پیش قامش اسفند مرحوم وزیر نظام فرزای آن روز بیباغبان خود فرحان داد که از هر کجا شده چند درخت گلندر کنار سروهای باغ کارند

گذشته از عمارت سلطنتی، پارک امین الدوله، پارک اتابک، پارک ظل السلطان (عمارت فعلی وزارت فرهنگ) در داخل شهر از باغهایی بود

که بعضی گلها و میوه های جالیزی مثل خیار و بادمجان در آن بعمل میآمد، ولی طوری نبود که میوه های درختی مانند زردآلو و هلو و امثال آن در گرمخانه پیدا شود.

زردآلو از هو بیج و درخت گلندر

کریم شیره ای دلفک معروف ناصرالدین شاه سالی در موقع عید نوروز مقداری هو بیج بخراطها داده بود که از آن چیزی بشکل زردآلو تراشیدند. آنها هم هنر بخرچ دادند و از هو بیج زردآلو ساختند. کریم شیره ای زردآلوی های مصنوعی را برای اعیان و رجال تعارف فرستاد و عیدی خوبی از آنها گرفت.

گلدان پاس و رازقی



بخودتان نامه بنویسید

ماجرای پزشکی
عالیه قدری که با
خودش نامه پرانی
کرد!



میگویند در آغاز هر سال همانطور که انسان خانه تکانی میکند برای نظافت معنوی نیز خوبست در اخلاق و روح خود خانه تکانی کنیم و نقص هائی را که داریم بر طرف سازیم ، چه اشکال دارد که شما هم تجربه این پزشک عالیقدر را بکار بندید و در هر سنی که هستید نامه ای صمیمانه برای خود بنویسید و بکشید که مانند یک دوست مشق و مهربان عیبهای خود را بروی کاغذ آورید و این کاغذ را نگاهدارید . چند سال بعد که آنرا خواندید خواهید دید که آیا هنوز عیبهای گذشته در شما هست و یا نقائص شما رفع شده است

خواه این نامه را برایت مینویسم و بتو پندهای مشفقانه ای میدهم که جادارد از بکار بستن آن دریغ نوری و شکی ندارم که اگر با آنها توجه کنی ، صد درصد نفع تو خواهد بود
حالا بن یکایک عادات و صفات بد ترا یادآوری میکنم :

اولاً حرف شده ای! - زیاد حرف بیزی سر آدم را میبری بکوش تا ازین عیب منزه شوی این مقدمه عیبهای پیری است و ضمناً فراموش نکن که انسان وقتی پابسن میکند و زیاد حرف میزند مقدمه حرف نشنیدن از دیگرانست !

این بر حرفهای تو دلیل آنست که کم کم میخواهی تنها سخنان خود را حجت بدانی و یا بآن مرحله ای رسیده ای که دیگر از کوچکتر از خود حاضر نیستی حقیقتی را قبول کنی!

این انحراف ، این نقص و این عیب بزرگ اخلاقی سبب عجز تو از درك مطالب تازه خواهد شد.

ثانیاً - خود پرست و بدبین شده ای!

چه لزوم دارد که همیشه انسان در پاکی نیت دیگران شك کند؟ آدمهای خوب همیشه خوشبین هستند

و دیرتر از اشخاص بد در خوب بودن دیگران شك میکنند . توجه اصراری داری که بعنوان باهوش بودن ، نمیخواهی نسبت بهمه خوشبین باشی ؟

مثلاً اینست که هرچه از اشتغالات علمی و فکری و کارهای ذهنی خود کم میکنی، در عوض

حالت پیرزنها در تو بیشتر هویدا می شود ، باین معنی که در کارهای دیگران دخالت میکنی ، غیبت میکنی ، فضول شده ای و حتی بخصوصیات اخلاقی اشخاص کارداری و خیلی میل داری که در زندگی

دیگران سر کنی فراموش نکن که این صفات مشخص مردم عوام است و یکمرد عالم و فهمیده هرچه بیشتر اهل علم و کمال باشد ، کمتر بکار

دیگران مداخله میکند و حتی بعنوان مساعدت بدیگران نیز نباید بکار مردم کار داشت.

اگر کسی بهنگام گرفتاری از تو تقاضای مساعدتی کرد ، تا آنجا که از دستت بر می آید بی هیچ

دکتر (جیمز ماکنتش) که در جهان پزشکی شهرت فراوان دارد ، در سال ۱۹۳۰ که چهل سال داشت ، نامه ای بخودش نوشت و در پاکت گذاشت و در آنرا بست و تصمیم گرفت در صورتیکه زنده ماند آنرا در روز جشن شصت و پنج سالگی تولدش بخواند ! او در وصیتنامه ای هم که تنظیم نمود ، قید کرد اگر زودتر از آن موعده مرگ بسر ایش آمد ، وراث او در روزی که در صورت زنده ماندن جشن شصت و پنجمین سال تولدش برپا میشود آنرا باز کنند . خلاصه منظورش این بود که این نامه را چه خودش در صورتیکه زنده ماند ، و چه ورثه اش ، در صورتی که مرد ، بیست و پنج سال پس از تاریخ نگارش آن مطالعه کنند .

تصادفاً این پزشک عالیقدر تا شصت و پنج سالگی عمر کرد و در فوریه امسال (یک ماه پیش) که بکر ربع قرن تمام از تاریخ نگارش نامه میگذاشت ، در آنرا گشود و نکات جالب و نصایح مفیدی را که نامه در برداشت با شوق و رغبت بسیار از نظر گذراند و پس از مطالعه آن ، قلم بدست گرفت و بخودش جواب داد : ولی بکدام خودش؟ بخودش در بیست و پنج سال پیش :

ایامی که استاد کرسی بهداشت عمومی در دانشگاه لندن و رئیس دانشکده پزشکی مناطق حاره بود ، زیرا حالا دیگر این پزشک معروف باز نشسته شده است.

اینک نامه ای که او در بیست و پنج سال پیش بخودش نوشت :

نامه ای به آینده!

ششم مارس ۱۹۳۱

ماکتش عزیزم ، خیلی تردید کردم که ترا بنام کوچکت خطاب کنم ، زیرا هنوز آنطور که باید ، ترا نشناختم و با تو صمیمی نشده ام یعنی نه تو نسبت بمن و نه من نسبت بتو توانسته ایم صادق باشیم ، چون میدانی که صادق بودن انسان باخودش ، بطوریکه نه خودش را گول بزند و بر قدر خود بیفزاید و نه شکسته نفسی کند و یا بخودش بانظر تحقیر بنکرد ، کار دشواریست و مستلزم طی مراحل کمال است ،

با وجود این ، تصور میکنم نزدیکتر از من بتو کسی نباشد . ازینرو مانند یک دوست خیر

تردید و یامنتی از یاری و مددی که باو میتوانی کرد ، دریغ نکن ، ولی این همراهی که باشخاص نیازمند میکنی ، نباید موجب آن شود که تو همواره آنرا بیاد داشته باشی و باین دلیل ، همیشه از کسیکه باو کمک کرده ای ، توقع سپاسگزاری داشته باشی

ثالثاً بر توقع و پرمدها شده ای!

نکن که دلسوزی و محبت اشخاص را نسبت بخود جلب کنی و نقش آدمی را بازی نکن که سالیانی از عمرش رفته و نیازمند رعایت دیگران شده است

و حتی حالا که رو پیری میروی ، این توقع را از مردم نداشته باش که چون بتو میرسند ، ریاکارانه

در باره جوانان اندن تو ، شکسته نشدنت و بقای نیرو و نشاط جوانیت داد سخن دهند و برای آنکه چشمت

نزدد باشند ، بچوب زنند . از این ریا و دورویی چه استفاده میبری و چرا با این توقع خود ، مردم را

و ادار بدروغگوئی میکنی ؟

ماکتش عزیزم ؛ این بود عیبهای تو تا آنجا که احساس میکنم در تو پیدا شده و با در شرف پیدا شدنست ، و اما خیلی میل داشتم که چند صفت مثبت را

هم در خودت بوجود آوری :

۱- تشخیص موقعیت - مقصودم از

موقعیت اینست که بتوانی خود را در جای دیگران بگذاری و وضع سایرین را احساس کنی . این خود یکی از صفات بسیار خوب و متأسفانه بسیار نادر

است . ما غالباً آنقدر اسیر خود پرستی هستیم ، آنقدر خود بین هستیم که کمترین وضع و حال دیگران را تشخیص میدهیم

۲- گذشت و چشم پوشی - مقصودم از

بقیه در صفحه ۴۳

النا و مردم (رنگی)

اثر بزرگ کارگردان مشهور فرانسوی ..

ژان رنوار

با شرکت

اینگرید برگمن - مل فرور -

ژان ماره →

سرخ و سیاه

(رنگی برنده جایزه ویکتوار ۱۹۵۵)

با شرکت

دانیل داریو - ژرار فیلیپ -

آنتونلا لوالدی

کارگردان: کلود اوتن لارا ←



هدیه سال نو

سینمای مدرن حافظ

حیابان شاه آباد

چند نمونه از فیلمهای خود را معرفی میکنند

فرنیچ کابکان (رنگی)

با شرکت

ژان گابن - فرانسواز آرنول

ماری فلیکس

اثر کارگردان بزرگ فرانسوی:

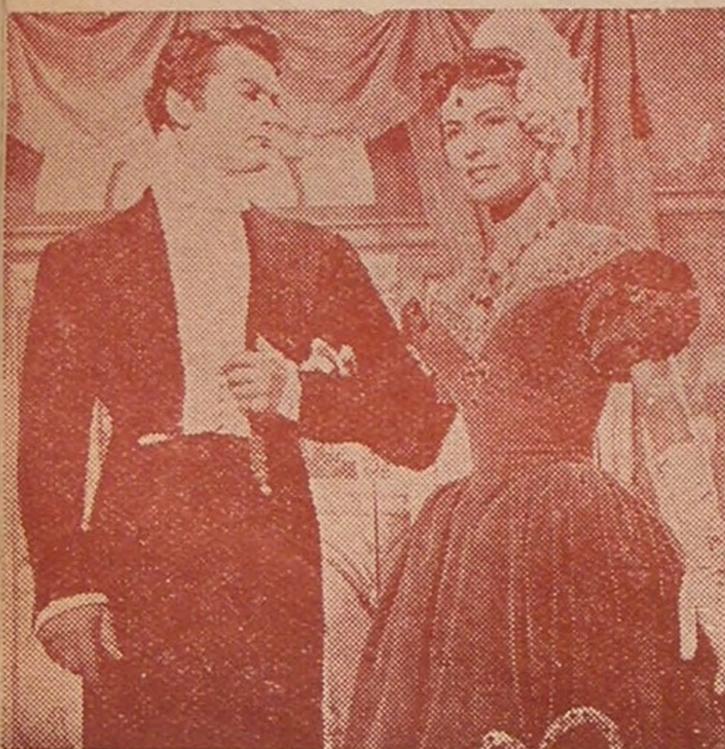
ژان رنوار →

کنت مونت کریستو (رنگی)

با شرکت: ژا ماره

کارگردان:

دبرتورنه ←



در آتیه نزدیک - هدیه سال ۱۳۲۷
 اولین محصول استودیو آژیر فیلم



نگارگردانی: سامول خاچیکین
 هنرپیشگان: رویا، وید قهرمانی، دانشور، گرشا، سپهر با... و
 آرمان



از فیلسوف شهیر یونان : افلاطون

تنی چند از دوستان نزد «اکائون» شاعر کرد آمده بودند . اینها نویسنده ، هنرپیشه مردادب ، پزشک و از رجال نابغه سیاست بودند و دور میزی نشسته ورود سقراط فیلسوف را که کمی دیر کرده بود ، انتظار میکشیدند . سقراط لحظه ای بعد باین انجمن آمد . دوستان که سرگرم خوردن بودند ، سلامش گفتند و «اکائون» او را نزدیک خود نشاند . دوستان بخوردن ادامه دادند و آنگاه شراب نوشیدند . لحظه ای بعد «آرکسیماخوس» پیشنهاد کرد که زن آوازه خوانی را که برایشان آواز میخواند مرخص کنند و خود بمنظره پردازند و پیشنهاد کرد که موضوع سخن ، عشق باشد ...

سپاهی از عشاق !

سقراط را این حدیث خوش آمد و قرار شد «فیدرس» عقاید خود را در باره عشق بگوید و مناظره را او آغاز کند . او گفت :
- عشق از شریفترین عواطف بشری است . همه شعرا بدان تر تم کرده و هیچیک از ایشان منکر قدر عشق نشده است .
شاعری میگوید نخستین الاهای که در عالم هستی پدیدار شد ، الاهه عشق بود . عشق نخستین مسبب عمل خیراست و عاشق میکوشد که همواره در برابر معشوق ، خوش اخلاق باشد و آدم ترسو در برابر معشوقه اش بانسانی دلیر مبدل میشود ! راستی بنظر من بهترین کاری که يك زمامدار میتواند کرد ، اینست که سپاهی از عشاق پدید آورد . چنین سپاهی ممکن نیست شکست بخورد و همواره فتح با اوست !

عشق زمینی و آسمانی

اما «بوزانیاس» باعقیده «فیدرس» موافق نبود و گفت :
- نه ، من با نظر فیدرس درباره عشق موافق نیستم . او فقط عشق را مدح کرد ، بی آنکه بطبیعت عشق نظر افکند و یا بخواهد آنرا تحلیل کند ... اما عشق چنانکه من میبینم بر دو نوع است : زمینی و آسمانی .
عشق زمینی پست ترین عواطف است ، و هیچگونه پیوندی با روح ندارد . اما عشق دیگر که معمولاً میان دو مرد پدید میآید ، بکلی روحی است و با بدن سرو کاری ندارد ، بلکه بعقل مربوط است و عواطف عالی را در میان افراد پرورش میدهد . از اینرو ما از رفتار چنین عاشقی هر چند که در راه معشوق بیتابی کند و بدنبال او رود ، خجل نمیشویم درحالیکه اگر مردی بخاطر هدف دیگری غیر از عشق مانند مال و جاه چنین کند ، شرم آور است .

عشق شریف و عشق پست !

«آرکسیماخوس» عقیده اش را در باره عشق چنین گفت :

«عشق افلاطونی» ... چندبار این تعبیر را خوانده و شنیده و آنرا همچون حقیقت واقع یا نظریه ثابتی پذیرفته و چه بسا که در سخنان خود آنرا مانند موضوع مسلمی تکرار کرده اید ؟ آیا هیچ میدانید که این حقیقت یا نظریه چگونه پدید آمده است ؟ یکی از نظریات ماهانه مصر که مخصوص تلخیص کتب گرانبهای ادبی و فلسفی است در یکی از شماره های خود خلاصه بسیار موجزی از رساله مائده یا ضیافت افلاطون را چاپ کرده که ما اینک ترجمه آنرا از نظر شما به شما میگردانیم .

مائده یا ضیافت افلاطون : یکی از بدیهترین محاورات این فیلسوف جاودانی یونانست . افلاطون افکار خود را در قالب گفتگو میریخت و در حدیث خود از عشق نیز ضیافت یا مائده ای ترتیب داده که جمعی از اهل فکر برای تجلیل از (اکائون) شاعر یونانی که جایزه سالانه تراژی را ربوده بود ، در آن سرگرد آمده اند . افلاطون پس از آنکه اظهار نظر هر یک از ایشانرا درباره عشق مینویسد ، بدیهترین تحلیل از عشق و طبیعت آنرا از زبان سقراط بیان میکند .
اینک که بهاز و فصل عشق است ، بیاید بضیافت افلاطون رویم و گوش بحدیث عشق فلاسفه یونان دهیم تا اگر خود نمیتوانیم عشق افلاطونی داشته باشیم ، لااقل بدانیم که حقیقت عشق افلاطونی چیست !

غلی اکبر کسمائی

- بوزانیاس حدیث خود را خوب آغاز کرد ، ولی بنتیجه روشنی نرسانید . چه خوب گفت که عشق بر دو نوع است ، ولی من اضافه میکنم که هر يك از این دو نوع عشق باید قیودی میان عشاق پدید آورد تا از افراط و زیاده روی در آن جلوگیری کند ، زیرا افراط و زیاده روی ، هر دو نوع عشق را تباه میکند . ازین گذشته ، عشق فقط منحصر بانسان نیست ، بلکه شامل باقی موجودات نیز میشود ، زیرا عشق سبب نظام این عالم است و من که پزشک هستم در پرتو علم خود ، مثالی برای تأثیر عشق در جسم میآورم و آن اینست که تناسب عناصر بدن و هم آهنگی اعضا آن و توافق هر قسمت با قسمت دیگر ، بنظر من خود نوعی از عشق است که موجب سلامت و صحت میشود . اما اگر درین تناسب و هم آهنگی و توافق خللی روی داد ، دبری نمیکشد که بدن تسلیم انواع بیماری میشود و عمل طبیب حاذق درین مورد کاری نیست جز بازگشت دادن همان تناسب و هم آهنگی و توافق با اعضای بدن و یا بعبارت دیگر : برقرار کردن عشق در میان اجزاء و اعضا !

عشق شریف اساس توافق در همه چیز است ، اساس سلامت و زیبایی و نیکی است ؛ اما از عشق پست است که انواع شر و فساد پدید میآید و منشاء خطا کارها میشود ، زیرا انسان وقتی باشباع عشق شریف پرداخت ، همه کارش نیک و از روی پاکی است ، ولی چون در پی اشباع عشق پست رفت ، در انواع لغزشها و خطا کارها سرنگون میگردد .

بدینگونه می بینید که عشق را سلطه و نفوذ وسیعی است که هیچ در عظمت و بزرگواری بیای آن نمی رسد . عشق منشاء نیکی و خوشبختی است و محبت و هم آهنگی میان مردم را حفظ میکند .

نیمه بدنبال نیم دیگر

«ارستوفان» گفت :

«حقیقت اینست که من از شیوه ای که تا کنون در حدیث عشق پیش کشیدید ، خوشم نیامد و شیوه تازه ای برای خود انتخاب خواهم کرد ، زیرا خیال میکنم که مردم از ارزش عشق زیاد آگاه نیستند ، و گرنه برای خدای عشق نیز معبدی میساختند و دائم برای پرستش آن ، باین معبد میرفتند !

حالا من عشق را تعریف میکنم تا شما هم برای مردم تعریف کنید . خوبست بدوران قدیم بازگردم : بدوره ای که انسان بشکل و شمایل امروزی نبود . مخلوقات بر سه نوع بودند : زن و مرد و جنس سومی که مجموع صفات زن و مرد را داشت : بدنش شیبه نکره بود ، دارای چهار دست و چهار پا و دو صورت بود . این دو صورت در پس و پیش سری قرار داشت که بهر سو میتوانست بچرخد . این موجود ، دو گوش داشت و دو عضو تناسلی : یکی مذکر و دیگری مؤنث !

اطلاعات ماهانه

موجوداتی که از این نوع بودند ، تمام اعضاء خود را بکارمیانداختند و چون اکثر اعضایشان دو گانه بود ، قدرت و نیروی خارق العاده داشتند و بر اثر همین نیرو بود که سخت پای بند غرور شدند و حتی بر خدایان نیز تکبر نمودند . این رفتار بر خدایان گران آمد و مخصوصاً بزرگ ایشان «زئوس» خیلی خشمناک شد ، ولی نخواست با فرود آوردن صاعقه بر سر مخلوقات بکلی نسل آنها را بر اندازد و برای همیشه از عبادت آنها محروم شود! این بود که بفکر تدبیر افتاد و سر انجام راه حل شگفتی بنظرش رسید که از قدرت و نفوذ این جنس میکاست ، ولی در عین حال نسل ایشان همچنان پا بر جا میماند!

«زئوس» گفت هر يك از افراد این جنس را بدو نیم میکنم و بدینگونه نیرویشان تقسیم میشود و آنوقت اگر باز هم در غفلت ماندند باز همان نیمه هارا نیز بدو نیم مساوم تا جائیکه هر يك از آنها فقط عبارت از يك پاویا يك دست باشد و ضعیفتر از آن شود که بتواند کاری انجام دهد!

«زئوس» هر يك از آن موجودات را بدو نیم کرد و به «آپولو» دستور داد که سر هر قسمت را بطرف سر دیگری برگرداند تا هر قسمتی ببیند بکیفر طغیانی که کرده بر سر قسمت دیگری چه آمده است . آپولو اطاعت کرد و سرها را برگرداند و آنوقت جراحات را شفا بخشید و فقط علامانی در بعضی از نقاط بدن باقی گذاشت تا موجود را بعاقبت تمرد و طغیانش یاد آور شود!

این موجودات در روی زمین بوضعی غم انگیز سر گردان شدند . هر نیمه بدنبال نیم دیگرش افتاد و چون آنرا یافت ، سخت بدویوست؛ او را در آغوش کشید و چنان با او چسبید که گفتمی میخواست از نو با او ملحق شود و آنقدر در آغوش هم بمانند تا از گرسنگی بمیرند!

از آن پس عشق بوجود آمد : عشقی که افراد شر را بهم میپیوندند و در ایشان احساس سعادت پدید میآورد ، زیرا عشق است که دو قسمت جدا از یکدیگر ، دو قسمت ناقص را ، یکی و کامل میسازد و بصورتیکه در آغاز بودند در میآورد . وقتی هر نیمه بنیم دیگرش میپیوندد ، میان ایشان آنچنان محبت و عاطفه و اتحاد پدید میآید که تا هنگام مرگ جدائی پذیر نیستند . نمیتوان گفت که عشق میان این نیمه ها فقط ناشی از لذت جنسی است ، بلکه ازین نیز شدید تر و عمیقتر است ، زیرا بانسانها کمالی میبخشد که در آغاز از آن برخوردار بودند ، ولی خودشان از این سبب آگاه نیستند و اینست که از کار خود در حیرت میمانند و نمیدانند که چرا باین شدت وحدت همدگر را دوست میدارند!

پس عشق خدای بزرگی است که باید از او اطاعت کرد و خواستها و دستورهايش را بکار بست و تنها عشق است که میتواند در این دنیا بما سعادت و کمال بخشد .

عشق در میان انسانها و خدایان!

اگائون شاعر گفت :

میل دارم حدیث خود را از نکته ای شروع کنم که همه شما آنرا فراموش کردید . شما همه در وصف آثار عشق سخن رانیدید و از خود عشق چیزی نگفتید . عشق زیباترین خدایان و خوشبخت ترین آنهاست و شکی نیست که در میان خدایان از همه کوچکتر ، یعنی ظریفتر است و نشانه اش آنست که همواره در میان جوانان زیست میکند و از پیران میگریزد! عشق خیلی حساس و از شدت و عنف بیزار است . خدای رقیق و سبکی است . در ناز کترین و لطیف ترین جاها زندگی میکند ، یعنی در دل مردم و روح ایشان است . میان گلها و در کنار چمنهاست هر جا رود ، صلح و توافق و هم آهنگی با خود میبرد ، بنا برین عشق نیکوکار و عادل است و همه آگاهند که هر چه او خواست بکنند ، زیرا همه چیز او

مطلوب است و اگر همه از او اطاعت کنند ، عدل و داد در همه جا حکمفرما خواهد شد.

عشق بزیور عفت و خودداری آراسته ، زیرا قوی است و همه لذتها و رغبت ها از وضعیتر است . عشق شجاع است ، زیرا همرا اسیر میکند و کسی تا کنون نتوانسته عشق را اسیر کند! همچنین عشق ، حکیم و شاعر است و بمجرد آنکه بسراغ کسی رفت ، آن شخص حتی اگر يك بیت هم در همه عمر نگفته باشد ، بیدرتنگ شاعر میشود!

عشق حتی بخدایان نیز صفات نیک بخشیده است ، زیرا آسمان تاپیش از پیدایش عشق ، صحنه پیکار خدایان بود و همینکه عشق پیدا شد آسمان را نیز صلح و سلامت فرا گرفت و میان همه خدایان هم آهنگی پدید آمد .

سقراط از عشق سخن میگوید

سخنان ارستوفا پایان رسید و نوبت سقراط شد . حکیم عالیقدر گفت : من نمیتوانم از شما پیروی کنم و ناچارم بشیوه خود حقیقت را بگویم . اگر شرط مرا میپذیرید . اجازه بدهید از اگائون چند سؤال بکنم ..

چون همگی موافقت کردند سقراط گفت : «بختی را که در گرفت خلاصه کنیم : نخست اینکه آیا عشق ، تعلق خاطر بچیزی نیست که انسان ندارد و آنرا میخواهد؟» اگائون جواب داد آری . سقراط گفت : «و گفتید که عشق بزبائی از صفات خدایانست و عشق نسبت بزشتی وجود ندارد .

«اگائون جواب داد: «چرا، گفتیم» سقراط گفت : «پس عشق عبارت از عشق بزبائی است نه بزشتی و تصدیق کردیم که عشق همواره نسبت بچیزی است که شخص آن را ندارد و میخواهد . بسیار خوب . اگر عشق تمایل بچیزی است که عاشق آن را ندارد و اگر عشق خدائی است که زبائی را دوست میدارد . پس معنیش این میشود که آلهه زبائی ندارد! و آیا شما میتوانید کسی را که زیبا نیست و زبائی ندارد بزبائی بستائید و آیا درینصورت باز هم میگوئید که عشق زیباست؟»

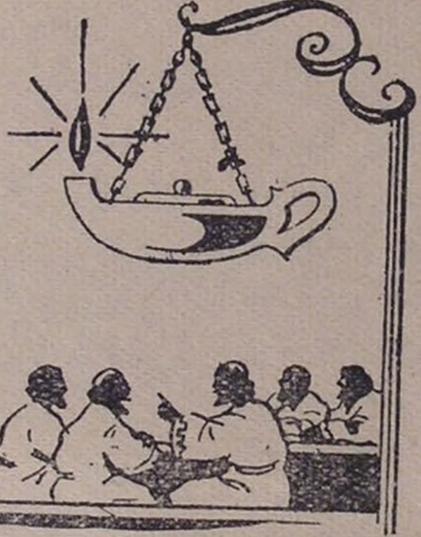
اگائون مبهوت شد ، ولی انکار نتوانست کرد . آنوقت سقراط گفت : «سؤال کوچکی مانده : آیا خیر و نیکی زیبا نیست؟» جواب البته مثبت بود . سقراط اضافه نمود : «پس

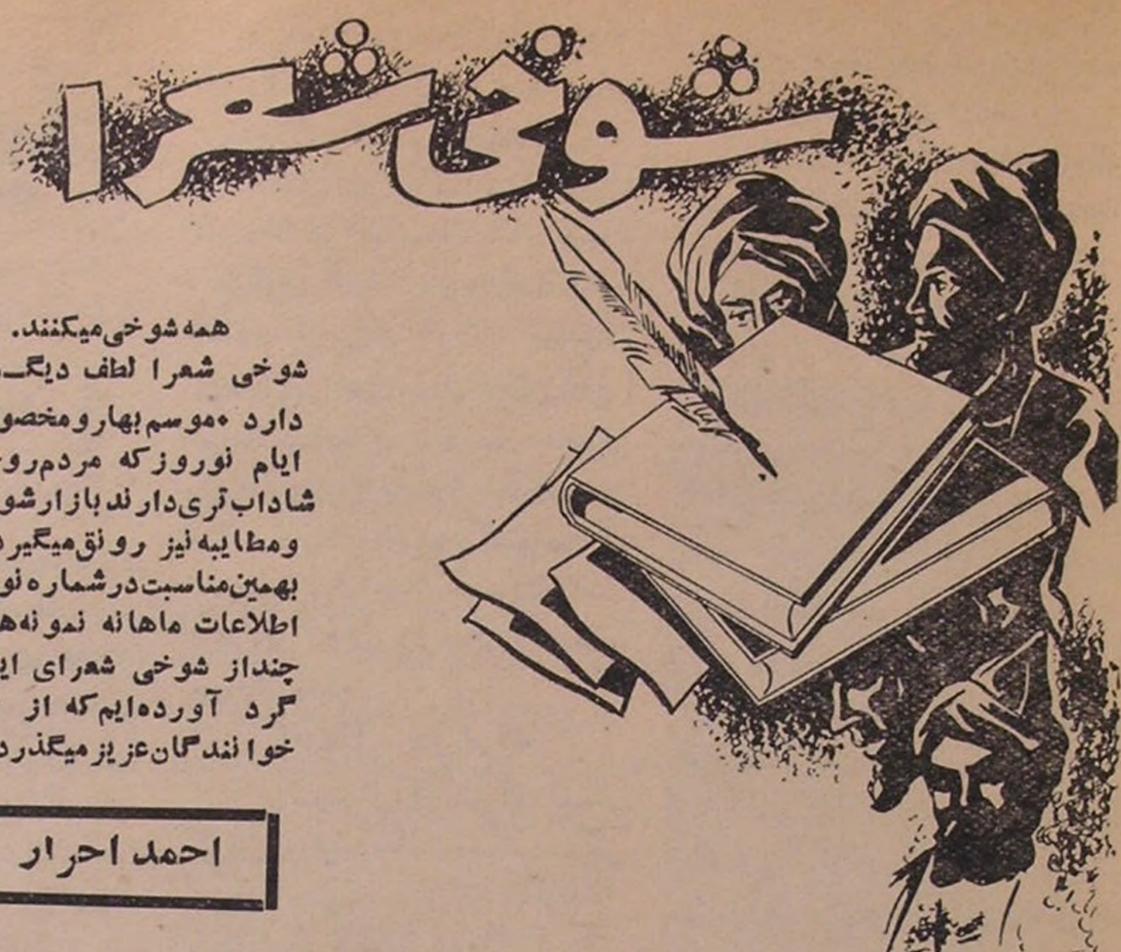
عشقا اگر زیبا نباشد ، نیکو هم نیست! اینست حقیقتی که نمیتوان منکر شد . حالا از شما میخواهم تا اجازه دهید داستانی از عشق برایتان باز گویم . این داستان را از زن حکیمی بنام «دیوتیما» شنیده ام . او بود که بمن فن عشق آموخت . از ماهیت عشق و طبیعت آن شروع میکنم . اینزن دانا بمن ثابت کرد که عشق ، زیبا و خوب نیست ؛ همین که الان شما گفتم . وقتی اینسخن را از او شنیدم ، بی اختیار پرسیدم : «چه میگوئی؟ پس عشق زشت است و شر؟» جواب داد : «خاموش شو! آیا هر چیز که زیبا نبود ، حتماً لازم است که زشت باشد؟ کسیکه حکیم نیست ، حتماً لازم نیست جاهل باشد ، زیرا میان حکمت و جهل ، حد وسطی هست . همینطور عشق هم حد وسطی میان زبائی و زشتی و خیر و شر است.»

عشق، جادوگر و شیاد و حقه باز است!

سقراط گفت که آنزن دانا ، جدل فلسفی خود را چنین خلاصه کرد: «عشق نهادی است و نه فانی ، بلکه روح عظیمی است که میان آلهه و بشر را پیوند میدهد . راز و نیازهای انسان و فرمانیهای او را بخدایان میرساند و او امر خدایان و پاسخهای ایشان را بانسان ابلاغ میکند ...»

سقراط وقتی از آن زن که معلم او در فنون عشق بوده ، درباره پدر و مادر عشق میپرسد ، زن دانا میگوید :





همه شوخی میکنند. اما شوخی شعرا لطف دیگری دارد. موسم بهار و مخصوصاً ایام نوروز که مردم روحیه شاداب تری دارند بازار شوخی و مطایبه نیز رونق میگیرد. بهمین مناسبت در شماره نوروز اطلاعات ماهانه نمونه‌هایی چند از شوخی شعرای ایران گرد آورده‌ایم که از نظر خوانندگان عزیز میگذرد

احمد احرار

بدخوئی اسب ترکمان سنجیدم
در کوه زگردار بدش رنجیدم
آن اشعر اسب نام بی معنی را
ز اصطلح دوانده بر شما بخشیدم

سک و گربه

از دوره صفویه رسم شد که شعرا و علما بعنوان شکسته نفسی اسامی حیوانات را روی خود می‌گذاشتند و با اسم حشرات تخلص میکردند. از شعرای آن دوره دو نفر بودند که یکی «سک» و دیگری «گربه» تخلص مینمود. این شعر معروف که قطعاً همه شما بارها شنیده‌اید از همان شاعر است که «سک» تخلص داشت:

سحر آمدم بکویت ، بشکار رفته بودی
تو که سک نبرده بودی بشکار رفته بودی؟
باز همین «سک» درباره خودش میگوید:
شیری بدان صلابت و تندوی و پردلی
او گربه علی بود و من سک علی
«سک» و «گربه» بر سر معشوقی اختلاف بهمزده بودند و درین ماجری شکست نصیب گربه شد. گربه در موضوع این شکست عشقی سروده است:

زان هجر تو بر وصل گزیدم که دگر بار
با گربه سک گوی تو را کار نباشد!
پیدا است که «سک» طبع شوخی هم داشته است: یکروز که وی بر در خانه نشسته بود، عیسی خان قورچی باشی از آنجا میگذشت. اتفاقاً سگی هم کنار در خوابیده بود. عیسی خان پرسید: ایشان بدر خانه چه منصب دارند؟ سک پاسخ داد که «قورچی باشی» هستند!

داستان سه شاعر

عرفی، صائب و کلیم سه تن از شاعران اطلاعات ماهانه

اسب بخشی پادشاه

عنصری مصاحب مقرب و ملك الشعراى محمودغزنوی بود.

یکروز که سلطان محمود سرگرم بازی چوگان بود، از اسب غلطید و صورتش خراش برداشت. ظاهراً اجل اسب رسیده بود و بیم آن میرفت که این سرکشی بقیمت جانش تمام شود. در این وقت عنصری واسطه شد و این رباعی را سرود:

شاهها ادبی کن فلك بدخو را
کاسیب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطرافت بچو گانش زن
و را اسب خطا کرد بمن بخش او را

شاه اسب سرکش را بعنصری بخشید و عنصری ظاهراً اسب را باخود برد که تنبیهش کند؛ اما لحظه‌ای بعد باز گشت و این دو بیتى را عرضه داشت:

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم
فغفا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان بردارم
نی چرخ چهارم که خورشید کشم

از دولت سر عنصری، حمزه میرزای حشمت - الدوله عموی ناصرالدینشاه هم با سبی رسید. توضیح اینکه روزی ناصرالدینشاه در حوالی عمارت جاجرود عقب شکار میگشت. ناگهان اسبش بر سر دست بلند شد و او را زمین زد. حمزه میرزا حشمت الدوله که در این سفر ملازم رکاب بود، همان شعر عنصری را با اضافه پانصد اشرفی بعنوان «وجه تصدق» بحضور شاه فرستاد و ناصرالدینشاه اسب خود را باو بخشید، ناصرالدینشاه این شعر را نیز که بمناسبت سروده بود همراه اسب برای شاهزاده عمو فرستاد:

دوره صفویه بودند که هر سه در هزل و هجا دست داشتند.

این سه شاعر در ایامی که بازار شعر و ادب فارسی در دربار سلاطین هند رونق داشت، سفری بآندیار نمودند، اما کار کلیم کاشی نگرفت و علتش هم این بود که ملکه «نورجهان» شعر او عقیده نداشت و میگفت شعرهای کلیم «بیخ بسته» است! یکوقت کلیم شعری گفت و برای نورجهان فرستاد، درین شعر شاعر تمام دقتش را بکار برده بود تا مبادا جای ایرادی باقی بماند:

ز شرم آب شدم کاب را شکستی نیست
بچیرانم که مرا روزگار چون بشکست
ملکه نورجهان که خودش اهل ذوق و زنی شاعره بود. شعر کلیم را دید و زیرش نوشت: «بیخ بست و شکست»!

عرفی شیرازی در هند نزد اکبر شاه تقریبی یافت و در سفر کشمیر ملازم وی بود، یکروز که عرفی شعر مناسبی گفته بود، اکبر شاه اسبی بدو بخشید؛ اما اسبی که هم پیر بود و هم فرسوده عرفی چاره را منحصر بآن دید که بمدد قریحه - اش شراسب را از سر خود دفع کند، بدین منظور این دوبیتی را سرود:

شاهنشها حقیقت اسبی که داده‌ای
بشنو ز لطف تا برسانم بعرض
هستم بر او سوار و بمعنی پیاده ام
گامی بطول میزدم اینک زانم بعرض

و باین تدبیر اسب راهواری بچنگ آورد! و اما صائب در کشمیر بخدمت ظفر خان درآمد و در مجلس او شعر میخواند. از هر طرف صدای احسنت و آفرین بلند بود، نوخاسته‌ای از سر حسد گفت: همه این معانی را شعرای سلف در اشعار خود بسته‌اند و شاعران امروزه کاری ندارند جز آنکه الفاظ را پیش و پس کنند. صائب بالبداهه پاسخ داد که البته: اهل دانش جمله مضمون‌های رنگین بسته‌اند هست مضمون بسته بند تنبان شما...»

شوخی با همولایتی‌ها

باز از شعرای کمنام ولی هزال گوی دوره صفوی «مخفی» است.

معروف است که مخفی ضعیف و لاغر شده بود. شاه عباس از او علتش را پرسید مخفی پاسخ داد: قربان، همه مردم روز و شب فتنای مرا آرزو میکنند و در آغاز هر رقعهای مینویسند: مخفی نما ناد!

بهر حال، این «مخفی» اصلاً از اهالی کیلان بود ولی گاهگاه نیشی به همشهریهای خود میزد از جمله در آن اوقات رسم بود که دختران رشتی بند تنبان ابریشم میبافتند و در بازار بمشتریها عرضه میداشتند و مخفی در اینخصوص سروده است مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست میگردند



امسال از نور خورشید در بکار انداختن باطری آمرهای مصنوعی استفاده خواهد شد *

باطری خورشیدی

حتماً شما هم مایل هستید بدانید دردنیای امروز چگونه از «هیچ» چیزی بدست می‌آورند، بنابراین بد نیست بدانید که همین امسال دانشمندان امریکو شوروی در نظر دارند از نیروی خورشید برای اجرای طرحهای اعمار مصنوعی خود استفاده کنند، باین ترتیب که قمرهای مصنوعی خود را طوری بسازند که قادر باشند با کمک نور خورشید اطلاعات مربوط به ماوراء جورا بزمین بفرستند باطریهایی که در قمرهای مصنوعی جدید نصب خواهد شد ساختمان آنها بترتیبی خواهد بود که بتوانند نور خورشید را بنیروی برق تبدیل کنند. بنابراین بجای باطریهای معمولی که پس از چند روز از کار میافتد باطریهای خورشیدی میتوانند تا مدتی که قمر مصنوعی بدور زمین میگردد دوام داشته باشند و اسرار فضا را مرتباً مخابره کنند. دانشمندان پیش بینی میکنند که بزودی نیروی آزاد قابل استفاده نور خورشید جانشین نیروی اتم گردد و در امور عام المنفعه مورد استفاده قرار گیرد، زیرا نیروی اتم را با هزاران زحمت مهار کرده اند در صورتیکه نیروی خورشید همیشه بطور کامل تحت کنترل آنان خواهد بود.

باغ بهشت!

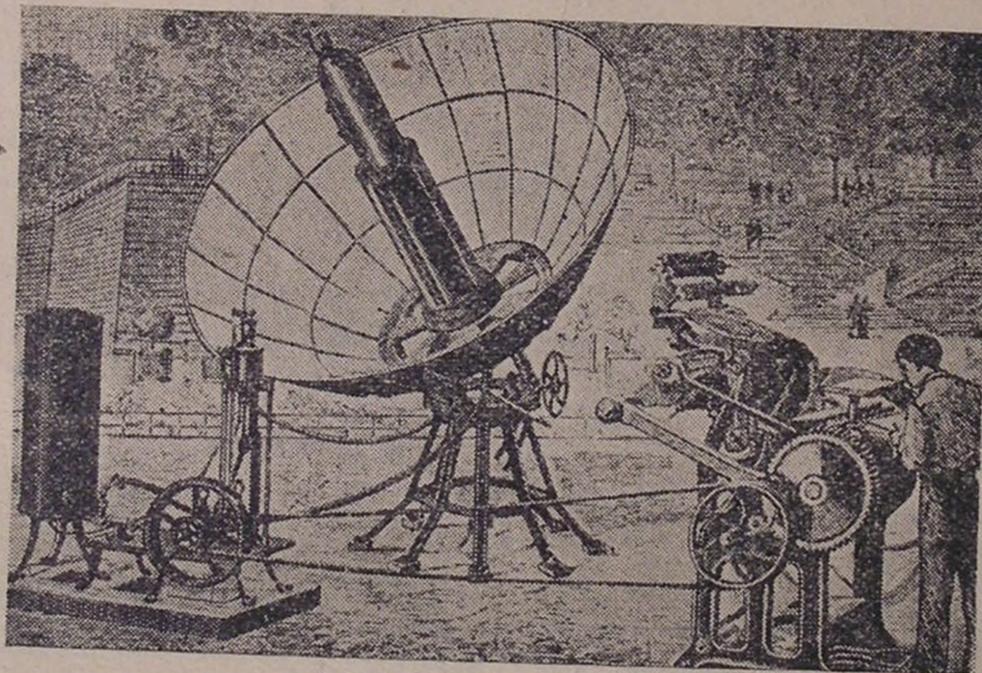
برای استفاده از نیروی خورشید مدتی است دولت فرانسه بوسیله دانشمندان خود مشغول اقدام شده و منظور از اینکار آنست که آن دولت بتواند از نور خورشید برای حاصلخیز کردن صحاری بی پایان آفریقا استفاده کند. آیا میدانید چگونه میخواهند باین هدف برسند؟ با تبدیل نورو حرارت خورشید به نیروی قابل استفاده یعنی به قوه برق. برای این منظور حرارت خورشید

بالکتریسته شود، ملاحظه خواهید کرد که ارزش آن طبق تعرفه بهای برق بیش از یکصد تومان میشود.

پرفسور «اف. دی. سیمون» استاد کرسی «ترمودینامیک» دانشگاه اکسفورد اظهار داشته است که با استفاده از نیروی خورشید میتوان کلیه نیروی احتیاج سالانه انگلستان را تهیه کرد. این نیرو در حال حاضر از پنجاه میلیون تن ذغال سنگ بدست میآید. دانشمند مزبور گفته است که خورشید میتواند یک منبع تمام نشدنی از نیروی ارزان و فراوان برای همه جهانیان باشد.

انتقال حرارت

دانشمندانی که برای مهار کردن خورشید فعالیت میکنند دیگر با فرضیه و تئوری سرو کار ندارند، بلکه وارد مرحله عمل شده اند.



یکی از نخستین دستگاههایی که با استفاده از انرژی خورشید در فرانسه بکار افتاده بود یک ماهین چاپ بود.

دانشمندان جهانی که چندی قبل بدعوت «یونسکو» کنفرانسی تشکیل داده بودند متفقاً اعلام داشتند که استفاده از نور خورشید در کارهای عمومی خیلی نزدیک بعملی شدن است.

این دانشمندان پیش بینی کردند که تا ۲۰ سال دیگر تعداد خانه‌هایی که در امریکا نیروی حرارت مورد احتیاج خود را فقط از خورشید کسب خواهند کرد به ۱۳ میلیون خواهد رسید. اشکالیکه در راه استفاده از نور خورشید وجود دارد اینست که آفتاب بطور نامنظم پخش می‌گردد. مثلاً حرارت خورشید وقتی بیا

اطلاعات ماهانه

میرسد نسبت بمیزان اولیه خود فوق العاده کاهش یافته است.

از طرف دیگر جریانات هوایی در سطح زمین و وجود اقیانوسها خود موجب نقصان حرارت خورشید میگردد، اما با وجود این عوامل میتوان از حرارت خورشید بخوبی استفاده کرد. دانشمندان اکنون ب فکر تهیه وسایلی هستند که گرمای اضافی خورشید را برای استفاده بنقاط سردسیر منتقل سازند.

استفاده از آئینه

ساده ترین طریق استفاده از نیروی خورشید تمرکز کردن اشعه خورشید در یک نقطه بوسیله آئینه است. اینکار را در هندوستان، شوروی فرانسه و استرالیا کرده اند، اما این طریق قانع کننده و کافی نیست. در هندوستان یکنوع اطاق آفتابی می‌سازند که میتواند بوسیله متمرکز کردن اشعه خورشید در مدت دو ساعت غذای پنج نفر را بپزد، ولی حتی در هندوستان نیز خورشید همیشه تابان نیست. دکتر «و. بوم» معاون کمیته «انرژی» آکادمی علوم مسکو ادعا کرده است که شوروی آئینه‌هایی ساخته که میتواند بامتمرکز کردن اشعه خورشید تا سه هزار درجه سانتیگراد حرارت تولید نماید.

این مقدار حرارت میتواند یک ماشین بخار را بکار اندازد یا فلزات را ذوب کند.

یکی از ابتدائی ترین طرق استفاده از نیروی خورشید روشی بود که در یکی از معادن طلا در امریکا بکار میرفت در روز حرارت خورشید بسبب بکار افتادن موتور می‌شد که بوسیله تلمبه آب برای یک مخزن مرتفع منتقل می‌ساخت. شب هنگام که احتیاج به نیروی برق بود، آب ذخیره شده در مخزن از بالا بیابان میریخت و موجب گردانیدن یک چرخ آبی و بکار افتادن یک دینام مولد برق میگردد.

عوامل شیمیائی

اکنون دانشمندان بدنبال وسایلی مؤثرتر و بهتری برای ذخیره کردن نیروی خورشید هستند. بعضی مواد شیمیائی در اثر جذب حرارت خورشید در موقع روز ذوب میشوند. در شب همین

اجسام حرارتی را که بخود گرفته اند پس میدهند و مجدداً متبلور می گردند. در حال حاضر برای یافتن راه عملی استفاده از این طریقه یعنی ذخیره کردن نیروی خورشید بوسیله مواد شیمیائی کوشش بسیار بعمل می آید. طریقه دیگر استفاده از نیروی

خورشید، ساختن پانلهای مخصوصی است که نور خورشید را بصورت الکترسیته در آورده در خود ذخیره میکنند. واحدهای کوچک این باطری تنهائی نمیتوانند مقدار قابل ملاحظه ای از نور خورشید را با الکترسیته تبدیل کنند، اما اجتماع این واحدها در محلی بوسعت یک متر مربع میتواند نیروی برق مصرفی محوطه ای بوسعت ۲۵ کیلومتر مربع را تأمین کند.

ذخیره حرارت در زمین

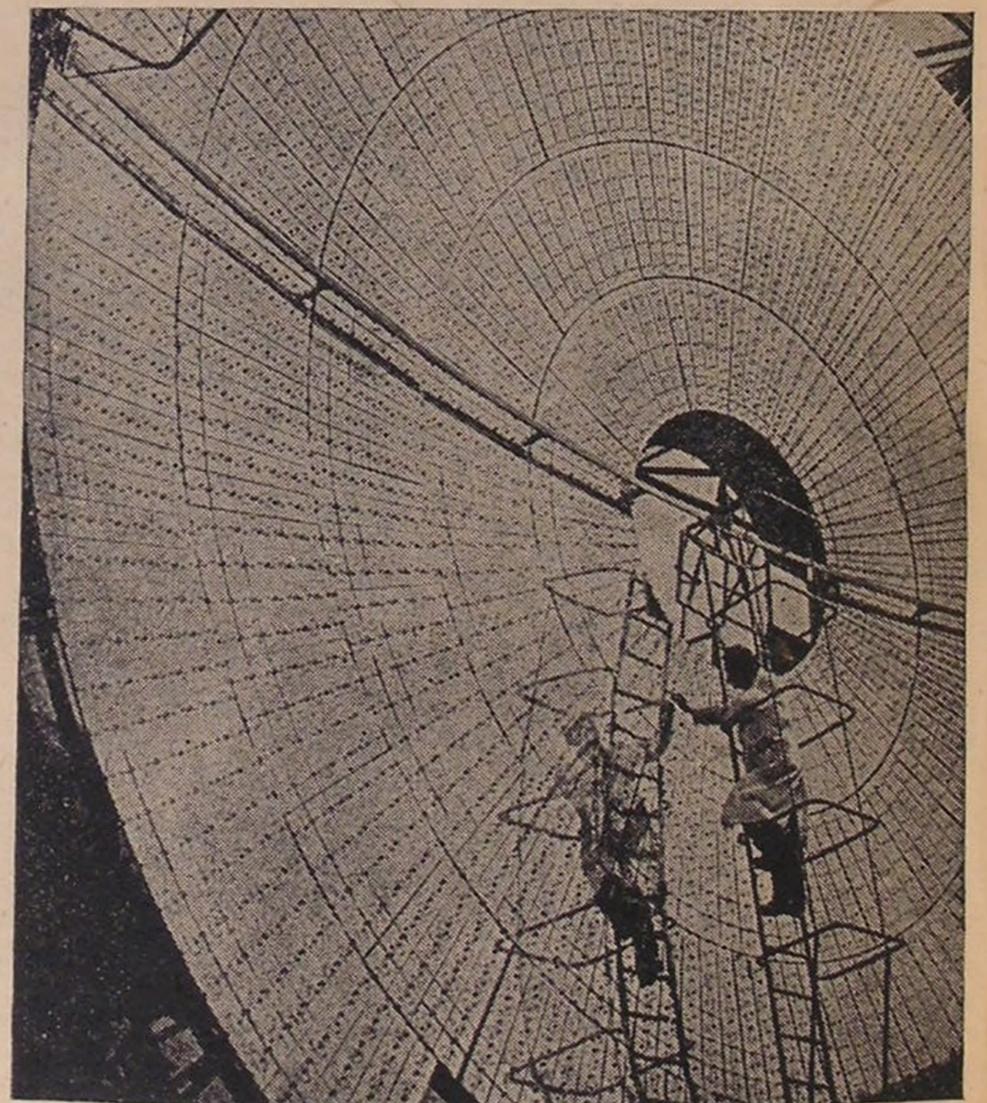
دانشمندان معتقدند که اگر نقشه ساختمان خانه ها از روی محاسبه و با دقت کافی طرح گردد میتواند طوری باشد که از آفتاب نه تنها برای راحتی ساکنین خانه بلکه برای تقلیل هزینه سوخت آنها استفاده شود. این موضوع اکنون بوسیله کارشناسان ساختمان و متخصصین سوخت در مرکز تحقیقات صنعتی و علمی انگلستان تحت مطالعه است.

یکی دیگر از مراکز ذخیره حرارت خورشید، زمین است. زمین حرارت



آئینه کوچک خورشیدی که در فرانسه ساخته شده میتواند بقدری حرارت ایجاد کند که آهن را ذوب کند

بامقایسه این آئینه با آئینه کوچک به عوار بقدرت آن در تولید حرارت از نور خورشید پی برد.



خورشید را در خود ذخیره میکند و مقدار زیادی از گرمای آفتاب در عمق چند متری زمین در تمام مدت زمستان باقی میماند. به همین سبب در زمستان هوای زیر زمینی که دوسه متر از سطح زمین پائین تراست خیلی گرمتر از هوای خارج میباشد. بر عکس در تابستان چون حرارت داخل زمین کم شده است هوای زیر زمین سردتر از خارج میگردد. ولی در ایران فقط در تابستان از زیر زمین استفاده میشود در حالیکه در زمستان هم میتوان

این استفاده را برد. دانشمندان با توجه باین روش در نظر دارند ترتیبی بدهند که بتوانند از حرارت موجود در داخل زمین استفاده کنند.

اکنون دانشمندان جهان برای استفاده از نیروی مطمئن و فراوان خورشید مشغول آزمایش ازین چند راه هستند و انتظار می رود بزودی نتایج مؤثر و مفیدی بدست آورند. طرح مربوط با استفاده از نور خورشید در ساختن باطری اقمار مصنوعی در سال ۱۹۵۸ احتمالاً عمل خواهد شد.

چند باشگاهی که توسط زنان تشکیل

شده و اداره میشود

زنها بقدرت خدایه جا، درز بر تمام آسمانها، در تمام کشورهای جهان از نوادر خلقتند و در پس پیشانی خود افکاهی میپرورانند که غالباً برای مردان با اشکال قابل فهم است (اگر بفهمد!) بهر حال در دنیا و بخصوص در آمریکا زنان عجیب ترین باشگاهها و جمعیتها را تشکیل داده اند که در اینجا برای شما چند نمونه از آنها را بعنوان مثال یاد آور میشویم:

در شهر نیویورک باشگاهی بوجود آمده که نام رسمی آن «باشگاه چگونه شوهران خود را زحردهم؟» میباشد!

خانمی که ریاست این باشگاه را دارد چندی قبل مطلقه شد. و کابل مدافع شوهرش فهرستی در ۱۵ صفحه تهیه کرده بود که در آن یکایک زجرهایی که این خانم مهربان شوهر خود داده بود قید شده بود، منجمله خانم عادت داشت شیشه های اتومبیل شوهر خود را بشکند، لباسهایش را بانواع وسایل کشف و خراب کند، وقتی نقش جیر پامیکرد فوراً پاشه های بلند و تیز نقش خود را روی نقش شوهر خود میکشاند و با شدت فشار میداد که هم پای شوهرش آسیب ببیند و هم نقش خراب شود. لازم تذکر نیست که دادگاه با اتفاق آراء حکم طلاق را صادر کرد؛ ولی وقتی این خبر شایع شد اعضای باشگاه این خانم مهربان و خوش قلب را برای بار دوم با اتفاق آراء ریاست باشگاه انتخاب کردند!

* در ایالت داکوتای جنوبی (امریکا) باشگاهی بنام باشگاه زنان کتک خورده و خود دارد

این باشگاه ۳ نفر عضو دارد این زنان عقبه دارند که شوهران باید هر وقت عمل خلافی از همسر خود می بینند او را تیبیه بدنی کنند!

* يك باشگاه دیگر در امریکا وجود دارد که نام آن «کلوب زنانیکه شوهرشان باصندلی الکتریک اعلا شده اند» میباشد!

معروف ترین عضو این باشگاه زنی است که شوهر اول و دومش هر دو را باصندلی الکتریک اعلام کرده اند و شوهر سومش بحبس اند با اعمال شاقه محکوم شده است!

* يك باشگاه عجیب دیگر نیز وجود دارد و آن از اجتماع زنانی تشکیل شده که در تا کسی وضع حمل نکرده اند.

آخرین عضو این باشگاه خانمی است که چندی قبل در موقعی که به بیمارستان میرفت تا وضع حمل کند در تا کسی دو فلوزائید فعلا این باشگاه ۱۱۲ نفر عضو دارد که همه بدون استثناء در تا کسی یا اتوبوس یا وسایط نقلیه عمومی دیگر وضع حمل کرده اند!

در جستجوی هنر

در آنسوی افق

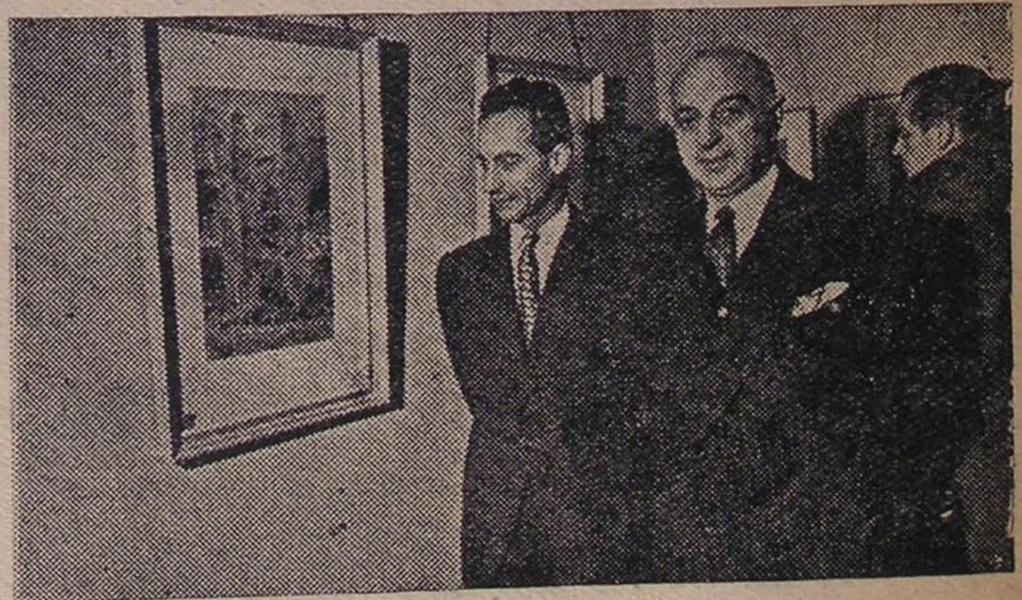
حسین بنی احمد

کشتی کوه پیکر بر روی آبهای ساکت اقیانوس ساکن پیش میرفت و از بیم حمله دشمن پر در پی مسیر خود را تغییر میداد. مسافری این کشتی که بامید رسیدن بقاره امریکا جان خود را بخاطر انداخته بودند، هر یک شوری درس و آرزویی در دل داشتند، اما در میان آنها فقط یک نفر بود که در آن روزهای پر آشوب جنگ جهانی برای تکمیل هنر خود بچنین مسافرت دراز و خطرناک پرداخته بود.

«سیاح» سالها آرزوی این مسافرت را داشت، اما وسیله آن فراهم نمیشد تا آنکه با توسعه جنگ بین المللی بیم آن میرفت که هرگز آرزوی خود نرسد. اما یک روز او تصمیم خود را گرفت و پس از تهیه مقدمات سفر، از راه بمبئی با کشتی عازم امریکا شد.

محمود سیاح از چهل سال پیش، یعنی زمانی که طفل چهار ساله‌ای بیش نبود علاقه زیادی بزیبائی داشت. از دیدن خطوط متناسب و حرکات موزون اجسام لذت میبرد و آنچه که شکل خاصی داشت و از زیبایی بهره‌ای نبرده بود، اصلاً توجه نمی‌کرد. هنوز ساختمان قدیمی و جالب خانه پدری خود را که فقط تاهفت سالگی در آن زندگی کرده، بخوبی بخاطر دارد و حتی وسعت اطاق‌ها و بلندی ستون‌ها را میتواند بدقت و با اطمینان بیان کند. این طفل دقیق و زیبا پرست، در خانواده‌ای سرشناس بدنیا آمده و آخرین فرزند پدر خود بود. پدرش، دکتر رضامعتمدالاطباء در خارجه تحصیل کرده بود و برادرانش در ارتش بودند و در خانه آنها روح نظامی و انضباط شدید حکمفرما بود. اما سیاح از اینها همه فقط روح آزادی خواهی و ماجراجویی را بارث برد. پس از فوت پدرش، محیط خانوادگی او نیز تغییر کرد، ولی این تغییرات اثری در روحیه او ننمود، بلکه عشق به آزادی را بیشتر در او تقویت کرد. خودش میگوید:

«هرگز فراموش نمیکنم آن روزهایی را که در ایوان بلند خانه برادرم می‌نشستم و افسرده و ملول از ناملازمات محیط بافق دور دست نگاه میکردم. یگانه آرزوی من در آن موقع این بود که بتوانم از آنچه در اطراف من بود دور شوم و بدیدن آنچه در پشت افق قرار داشت بشعابم. اما امروز...»



آقای عضدی سفیر کبیر برای در اسپانی نماینده آثار سیاح را در مادرید افتتاح کرد

ناگامی یا موفقیت؟

محمود سیاح از سیکل دوم متوسطه وارد مدرسه صنعتی شد. این مدرسه در آن زمان بوسیله استادان آلمانی اداره میشد. هوش صنعتی و ادراک فوق العاده او در همان روزهای اول مورد توجه استادان قرار گرفت و به همین سبب وقتی مدرسه صنعتی را تمام کرد کاندیدای اعزام به آلمان شد.

اما این مسافرت، با وجود آنکه تمام مقدماتش فراهم شد، عملی نگشت و سیاح در آن روزها خیلی از این پیش آمد ناراحت شد، ولی امروز وقتی از گذشته خود صحبت میکند، از اینکه برای تحصیل مهندسی به آلمان نرفته است ابراز خوشحالی مینماید. محمود سیاح بعد از آن بدانشگاه رفت و در رشته برق و ماشین عنوان مهندسی گرفت. سپس بخدمت دولت درآمد و مثل همه مردم ازدواج کرد بی آنکه از اینکار هادفی داشته باشد. او فقط یک هدف داشت و تنها آرزوی رسیدن به آن بود: دیدن دنیای خارج و پرورش ذوق و تکمیل هنر خود.

روح ناراضی!

سیاح از وقتی کاغذ و مداد بدست گرفت، آنچه نظرش را جلب میکرد با دقت زیاد مینگریست و سپس روی کاغذ میکشید. حاشیه کتاب ها و کتابچه های درسی او همیشه پر از اشکال و تصاویر مختلف بود. ذوق کشیدن کاریکاتور با محمود رشد یافت و بجائی رسید که وقتی کاریکاتورهای او در مجلات تهران انتشار یافت مورد توجه عموم قرار گرفت و استقبال زیادی ازین هنر او بعمل آمد. سیاح میگوید:

«من کاریکاتور را برای این میکشیدم که حقیقت محیط خود را بتوانم آنطور که هست مجسم سازم و برده از روی آنچه که چشمان مردم معمولاً نمی بینند بردارم.»

او معتقد است که دیدن اشخاص بایکدیگر متفاوت است. بعقیده او اگر شخص بتواند آنچه را که در اطرافش وجود دارد خوب ببیند میتواند هر چه دیده است روی کاغذ بکشد و بعبارت دیگری یکی از عوامل مهم در هنر نقاشی دقت در مشاهده است.

بعد از شروع جنگ جهانی اشتیاق سیاح بدیدن ماوراء افق افزایش یافت و عاقبت با سفر را بست و هنگامی که پابدرون کشتی گذاشت نفسی براحث کشید.

هیچ معلم نبود سرنوشت این مسافرت بکجا منتهی میشود و آیا این کشتی بزرگ میتواند خود را از هزاران خطر برهاند و سلامت با امریکا برسد یا نه. اما سیاح باین چیزها توجه نداشت و سرگرم افکار خودش بود. وقتی دید در کشتی روز نامه ای چاپ میشود که اخبار را باطلاع مسافرین میرساند، چند کاریکاتور بذوق خود کشید که در آن روز نامه چاپ شد. اما همینکه ناخدای کشتی از او خواش کرد اینکار را امرتاً انجام دهد و در مقابل آن وجهی دریافت دارد دیگر برای روز نامه کشتی کاریکاتور نکشید!

گریز از ثروت

مسافرت روی آب یکماه نیم طول کشید تا سرانجام کشتی بساحل غربی امریکا رسید. سیاح پس از چند روز خود را به نیویورک رسانید و در مدرسه هنر «کلاسیک» آژ شهر ثبت نام کرد. با علاقه و حرارت بکار پرداخت و در پی نگذشت که موفق بدریافت جایزه «اسکولار شپ» گردید، یعنی این امتیاز را باو دادند که بدون پرداخت پول، تحصیل کند.

این موفقیت در وضع محمود خیلی مؤثر بود، زیرا او نمیخواست مجبور شود برای تأمین مخارج تحصیل خود کارهایی انجام دهد که مطابق میلش نباشد. شش ماه بعد از ورود با آمریکا بود که با عیادت خیام را به پیشنهاد یک مؤسسه مطبوعاتی امریکائی مصور کرد و کار او خیلی مورد توجه واقع شد. بعد با پیشنهاد اشتغال در یک مؤسسه تبلیغاتی بزرگ کردند.

سیاح میگوید: «اینکارها را می کردم که پول کافی برای تهیه وسایل کارم بدست بیاورم. کار من در آن مؤسسه بجائی رسیده بود که همه استادان فن نظرات مرا قبول میکردند و مؤسسه حاضر بود پول گزافی در صورت ادامه کار بمن بدهد. اما یکوقت بخود آمدم که نزدیک بود این پولها مرا از راهی که در آن بودم منحرف سازد. مگر نمیدانید که هنر با پول جور در نمیآید؟ اگر قرار شود هنرمند بخاطر پول کار کند، دیگر نخواهد توانست هنر خود را ترقی دهد و آنوقت است که قوس نزولی را طی خواهد کرد.»

سیاح در آمریکا از دو چیز میگریخت: یکی از کار کردن برای پول و دیگر از آمیزش با نقاشها و وارد شدن با اجتماع آنها، زیرا بعقیده او مجالست هنرمندان با هم کار آنها را یکنواخت و شبیه یکدیگر میسازد.

دنیای اسرار آمیز

رفتارفته که معلومات علمی سیاح در نقاشی افزایش یافت و در تمام سبکها و مکاتبهای نقاشی کار کرد، بررسی دقیق آثار هنری موجود در موزهها و کتابخانههای مشهور دنیا ارزش حقیقی هنر را برای او آشکار ساخت و از جان و دل بسوی آن شتافت.

وقتی صحبت از ارزش واقعی کارهای هنری بمیان آمد، سیاح گفت:

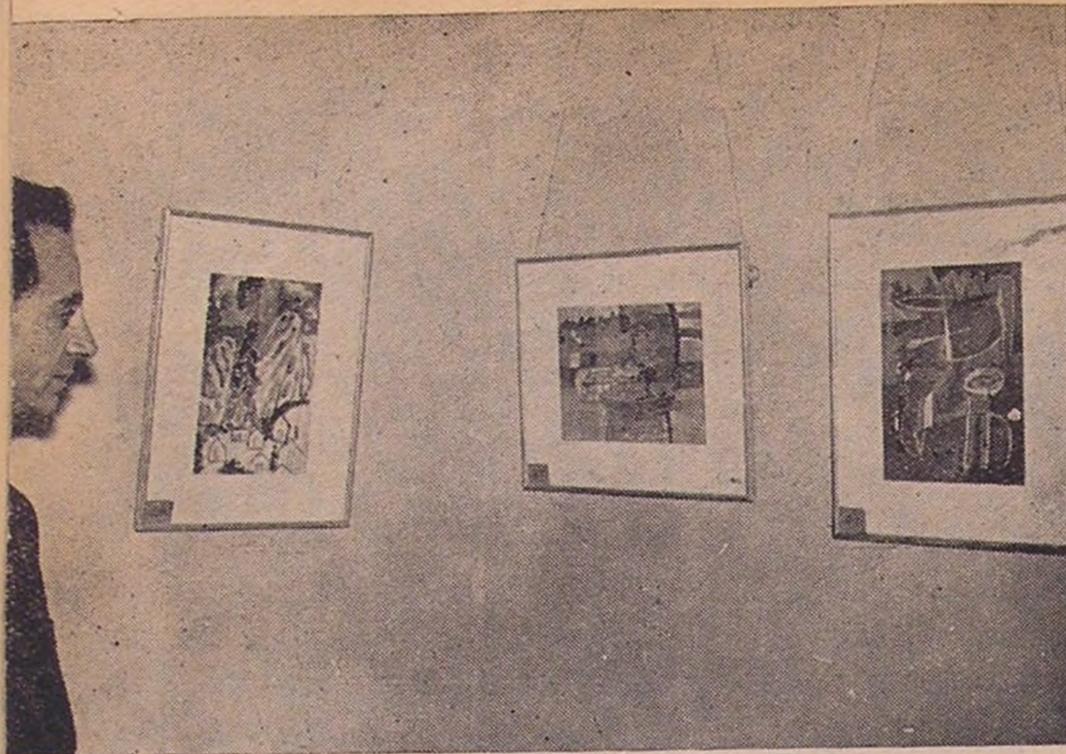
«چون هنر نمونه ای از افکار و احساسات هنرمند است، بنابراین ارزش آن بستگی کامل به شخصیت هنرمند دارد. شخصیت هنرمند هم عبارتست از مطالعات و تجربیات او که هر چه عمیق تر باشد احساسات او ظریف تر و چشم دل او بیناتر میگردد تا جائی که دیده احساسات و قوه تصور او از سطح عادی و عمومی میگذرد. در آن موقع است که عکس العمل هنرمند در مقابل طبیعت و اشیاء برای جامعه تازگی خواهد داشت و نموداری از دنیای مخصوص و اسرار آمیز خود او خواهد بود... و آثاری که در چنین وضعی بوجود میآید ارزش حقیقی و جاودانی دارد. و الانقاشانی که اثر احساسات سایرین را تقلید میکنند هنرمند نیستند و باد کورا تورها و نقاشان درود یوار چندان فرقی ندارند.»

سیاح این جمله را به اظهارات خود افزود که: «هنر حقیقی زائیده یک جبهه رنگ نیست بلکه رنگ مانند قلمی است برای یک نویسنده و فقط وسیله است که هنرمند میتواند با آن احساسات خود را بیان کند. اصل موضوع آنست که هنرمند چه میداند، چه قدر مفهمد، چه احساس میکند و چگونه میتواند احساساتش را نمودار سازد.»

راه بی پایان

محیط هنری آمریکا چنان سیاح را در خود گرفته بود و بقدری او را سرگرم کار خود ساخته بود که مدت هفت سال حتی یک نامه برای خانواده خود ننوشت. شبها بجای آنکه شام بخورد، پول آنرا کاغذ و وسیله میخورد و نانیمه شب افکار خود را بصورت تصاویر و اشکال مختلف بروی کاغذ میآورد؛ ولی لحظه ای بعد، اثری را که ممکن بود بقیمت خوب از او بخرند، پاره میکرد و بزمین میریخت. حتی چند مرتبه با آنجا که هدوش بود رسید ولی بلافاصله هدف را تغییر داد و آنرا دورتر برد.

سیاح عقیده دارد که ماهر چا در راه هنر پیش برویم باز هم میبندیم امکانات بیشتری برای پیشرفت هست و این راه هرگز پایان ندارد. بنابراین یک هنرمند اگر روزی خود را



سیاح در نمایشگاه آثار خود در «مادرید» هنر کلاسیک را با هنرمدرن مخلوط کرد و بدینوسیله تماشاچیان را مجبور ساخت پس از تماشای آثار کلاسیک او در تابلوهای مدرنی تعمق لازم بیمایند.

کامل و عالم فرض کرد، باید دانست که همانجا نقطه توقف اوست.

سؤال بی جواب

محمود سیاح، هفت سال پیش، پس از نه سال تحصیل در آمریکا، بایران آمد و بعد از دیدن خویشان و دو فرزند خود، مجدداً با سفر را بست و با اروپا رفت. تقریباً تمام کشورهای اروپا سفر کرد و همه موزهها را دید و آثار هنری گذشتگان و معاصرین را بدقت تماشا کرد.

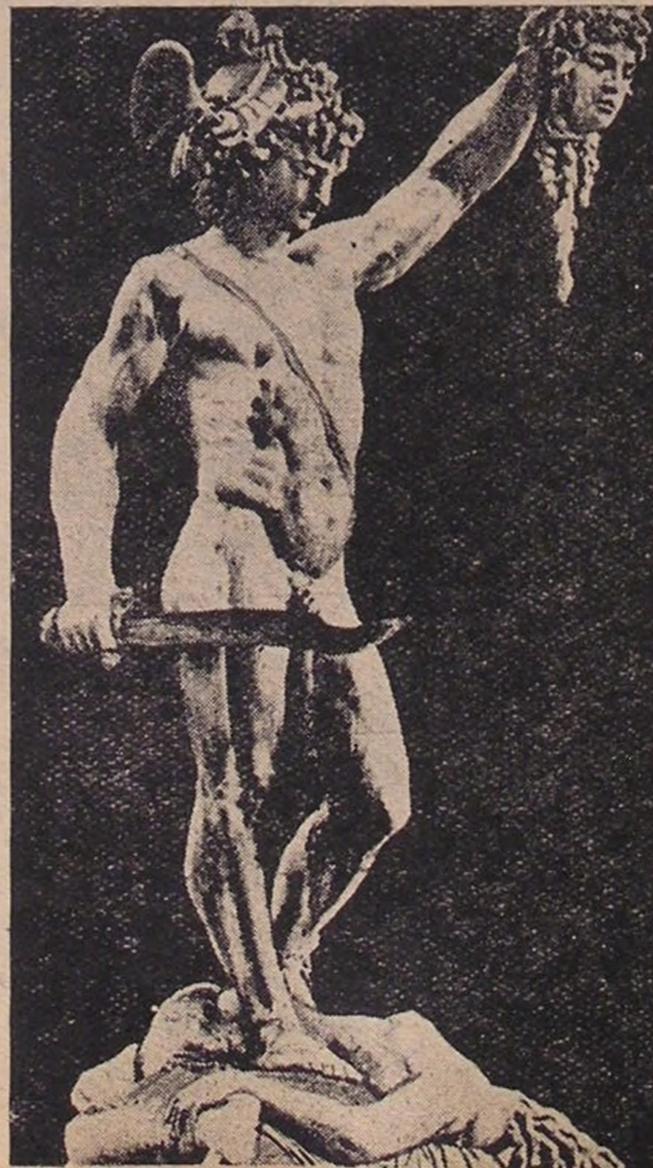
یکی از منظورهایی او از دیدن، آن بود که آثار دیگران را تکرار نکنند. در ایالتالیایش از سایر کشورها توقف کرد و از شهری بشهری رفت

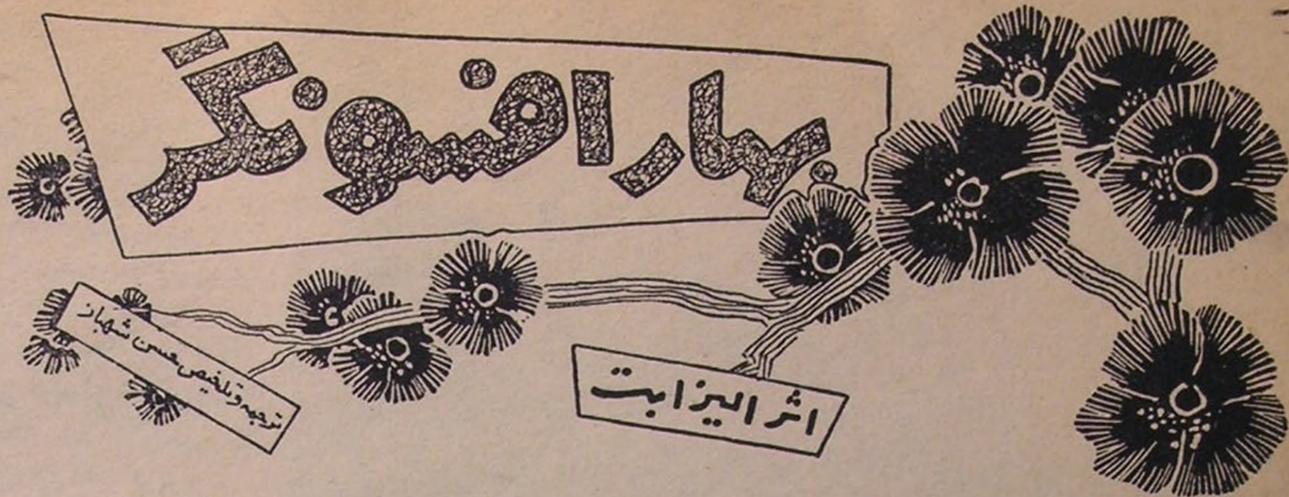
و دیدن آثار باستانی پرداخت. بگر و زرد «فلورانس» همینکه چشمش بمجسمه ای افتاد، یکباره بر جای خشک شد، خون بسرش دوید و چشمانش از حیرت باز ماند. راستی هم خیلی عجیب بود. هرگز مشاهده آن مجسمه تا آن زمان اینطور در کسی مؤثر نیفتاده بود، میداند چرا؟ شرح واقعه را سیاح اینطور برای من تعریف کرد:

«وقتی پدرم فوت شد نیش از هفت سال نداشتم. چون خیلی مورد توجه و علاقه پدرم بودم، مرگ او مرا فوق العاده ناراحت ساخت. یکروز برادرم که فقط سه سال از من بزرگتر بود مرا اذیت کرد و من ناراحت و معأثر در گوشه ای نشستم و بخواب رفتم. در خواب پدرم را دیدم که شمشیری بیکدست داشت و بدست دیگر موهایی سر بردارم را گرفت و سر او را برید. در همان حال که شمشیر خون آلود در یکدست و سر بریده برادرم در دست دیگر او بود من از وحشت از خواب پریدم. و عین همین حالت را آنروز در فلورانس مقابل خود دیدم.»

آن مجسمه «پرسه نوس» چلینی مشهور بود. سیاح دو ساعت تمام پای مجسمه نشست و بان نگاه کرد شاید بتواند باین سؤال خود پاسخ گوید که چگونه این اصحنه راسی

اینست آن مجسمه ای که «چلینی» مجسمه ساز مشهور از (پرسه نوس) مظهر ۰۰۰ ساخته است.





دید زن جوان چشمانش بروی همان سطور خیره شده، قطعاً همان آگهی را میخواند و همان آرزوی رادردل میپروراند که چند لحظه پیش بدل او راه یافته بود.

میسز ویلکینز مانو «آربوت نات» رادردور میشناخت و او هم مثل دیگر زنانی که باشگاه رفت و آمد میکردند نسبت بزینبائی و شادابی وی احساس حسادت میکرد. چشمان جذاب و صورت زیبا و اندام برارنده او را کمتر زنی داشت، با وجود این هیچکس با آرامی او نبود، هرگز با کسی حرف نمیزد، هر وقت بباشگاه می آمد تنها بود. بندرت برلبانسی خنده ای دیده میشد. پیدا بود که غمی در دل دارد، اما هیچکس بعلمت عم او واقف نبود. میسز ویلکینز بارهایی وسیله میکشت که با او باب سخن باز کند، اما هیچگاه این فرصت پیش نیامد.

یکمرتبه بفکرش خطور کرد که سراش برود و امروز که باشگاه اینطور خلوت است چند کلمه با او صحبت کند. اما شك داشت که در این کار توفیق حاصل کند.

چون زن خجالتی بود. هیچ چیز نداشت که جلب توجه کسی را بکند. نه جمالتش فوق العاده بود، نه لباس قشنگی داشت و نه خوب میتوانست صحبت کند، با اینحال تردید را جاز نشمرده. سراغ او رفت، بروی يك صندلی نزدیکش نشست و با او خیره شد.

اما بانو آربوت نات طوری غرق در مطالعه بود که بهیچوجه متوجه او نشد.

— ببخشید خانم، شما دارید همان آگهی مربوط بقصر قرون وسطی و ساحل مدیترانه را میخوانید؟

این صدای میسز ویلکینز بود با لحن ملایم و آمیخته

با تردید بگوش بانو آربوت نات رسید. مخاطب او اول متوجه نشد، ولی پس از چند لحظه یکمرتبه بخود آمد و وقتی نگاهی با طرف کرد و دید کس دیگری جز خودش کنار او نیست، پرسید:

— بامن بودید خانم؟

— بله، باشما بودم. پرسیدم شما هم همان آگهی قصر و ساحل مدیترانه را میخوانید؟

بانو آربوت نات يك لحظه متعجب ماند.

— چرا چنین سؤال میکنید؟

میسز ویلکینز ناگهان رنگش سرخ شد و حال اضطرابی باو دست داد:

— هیچ، برای اینکه... برای اینکه منم

بیجهت فکر خود را ناراحت بکند؟ اینها ماوهی است که خداوند فقط نصیب اشخاص ثروتمند میکند، بزنانی امثال او چه ارتباطی دارد؟ برخاست و متفکر کنار پنجره رفت. باران بشدت میبارید و آسمان عبوس و گرفته بود، با وجود این محله کارگری (هامپستد) مثل معمول شلوغ بود و مردم با ناراحتی بسمت محل کار خود میدویدند. بیشتر اوقاتش تلخ شد. این چه زندگی مهمل و بیحاصلی است که

رکبارتازه شروع شده بود که میسز ویلکینز داخل باشگاه شد. در آن بعد از ظهر ملال انگیز ماه فوریه کار دیگری نداشت انجام بدهد، مگر اینکه وقت خود را در باشگاه صرف صحبت با چند دوست و آشنا و خواندن روزنامه و مجله بکند. همانطور که انتظار داشت، جز یکی دو تن مرد سالخورده که پیبی به گوشه لب داشتند و در کنجی نشسته و کتاب میخواندند کس دیگری آنجا نبود. ناچار روزنامه ای را برداشت و کنار آتش ملایم بخاری جای راحتی پیدا کرد و نشست.

روزنامه «تایمز» لندن بود و مثل معمول صفحات اول را حوادث مهم جهانی با عنوان های درشت اشغال کرده بود. با بی حوصلگی آن را ورق زد و صفحات نیازمندی های عمومی را آورد. همانطور که نگاهش از بالای ستون تا پائین ستون در حرکت بود، دفعتاً مطلبی جلب توجهش را کرد و همانجا نگاه خود را متوقف ساخت:

«آگهی برای دوستداران آفتاب فرح بخش و قصر افسانه ای»
(در ساحل آلهای لاجوردین مدیترانه قصری از قصور کهنسال مربوط بقرون وسطی،

با اثاث و وسائل و خادم و خادمه، برای یکماه بهار (ماه آوریل) با جاره و اگذار میشود. کسانی که دلباخته محیط آرام و آفتاب روح پرور و گل و بوستان و کاخ مجلل و زندگی افسانه ای هستند میتوانند برای مذاکره درباره اجاره و ترتیب و اگذار آن بشماره ۱۰۰۰ روزنامه تایمز مراجعه کنند.)

میسز ویلکینز یکبار دیگر آگهی را با دقت از نظر گذراند بعد سرش را بلند کرد و خیره بسمتی نگریست. دستش مست شده و روزنامه بروی دامنش افتاده بود.

«ساحل مدیترانه و قصری از قصور قرون وسطی، این آرزو ها برایش محال بود، چرا

داستان (بهار افسونگر) The Enchanted April از آثار مشهور نویسنده انگلیسی (کنتس آرمین) مشهور به (الیزابت) است که در حدود سال ۱۹۳۶ انتشار یافت و در آن سال پر فروش ترین کتاب جامعه ادب دوست انگلیس و امریکا گردید.

کنتس آرمین که در اصل يك دختر زیبای استرالیایی (مؤلفه سال ۱۸۶۶) بود بعدها حین مسافرت در ایتالیا بهمسری يك شاهزاده پروسی در آمد و عنوان کنسز بروی خود گذارد. وی از جمله زنانی است که در تین بهره مند بودن از مال و جمال، روی سعادت و کامیابی ندیده و چنانکه از نوشته هایش پیداست با آنکه در عالیترین قصور میزیسته و هرچه آرزو میکرده در اختیار داشته معهداً از زندگانی زناشویی خود راضی نبوده است، از آنجا که ذوق سرشار بمطالعه و نویسندگی داشته، رفته رفته برای تسکین خاطر دردمند خود قلم بدست گرفته و صحنه هائی از زندگانی خویش را از زبان زنان دیگری برشته تحریر آورده است، آثار او تحت نام مستعار (الیزابت) نخست در آلمان و سپس در سایر کشورهای اروپا بطبع رسید و رفته رفته شهرت فراوان برای او کسب کرد.

الیزابت پس از مرگ شوهر اولش در سال ۱۹۳۰ بهمسری (ارل اف- راسل) برادر برتر اندر اسل فیلسوف شهیر معاصر انگلیسی در آمد و تا پایان سال ۱۹۳۱ که راسل درگذشت همسر او بود.

او دارد؟ چقدر عمر و جوانی خود را در این گوشه دور افتاده و با این ندکی یکنواخت بگذراند؟ این محیط باشگاه هم که از داخل خانه اش غم آور تر است. فکر کرد بهتر است بخانه برود و استراحت کند تا ساعت شش که شوهرش از سرکار برگردد.

بارانی خود را برداشت و بسمت دربراه افتاد؛ اما در همین موقع خانم «آربوت نات» را دید که از هوار شد و آرام و بیخیال بسمت اطاق مطالعه رفت و بعد از میان دولنگه در متوجه شد که او نیز بروی همان صندلی راحتی نشست و همان روزنامه تایمز را بدست گرفت. باز هم نگاهش کرد.

اطلاعات ماهانه

همین آگهی را خوانده بودم و فکر کردم شاید... شاید امکان داشته باشد اشخاصی مثل ما... میبینید خانم آربوت نات هـ. وای لندن چقدر گرفته و غم انگیز است؟ اصلاً زندگی آدمهایی مثل ما چقدر بکنواخت و کشنده است؟ وقتی آدم اینطور آگهیها را میخواند و فکر میکند در این دنیا چنین جاهای خوبی هست، قصر هست، ثروت هست، آفتاب مطبوع هست، هوای فرح بخش هست، آنهم آغاز بهار، ماه آوریل، بهترین موقع سال، چقدر این آرزو در دل ...

- ولی مقصود شمارا نمیفهمم خانم ویلکینز. فرض کنیم چنین جاهای خوبی در دنیا باشد، آخر بما چه ارتباطی دارد؟

- راست است خانم، بما ربطی ندارد، ببخشید که این موضوع را پیش کشیدم. آخر فکر کردم شاید شما هم در زندگی، از این عمر کوتاهیکه گذراندهاید، آنقدرها لذتی نبرده باشید، شاید شما هم آرزوهایی در دل داشته باشید. آرزوی زندگی کردن در این کاخهای افسانه‌ای، ولو برای مدتی کوتاه باشد. افسوس آرزوی که از این دنیا میرویم فکر میکنیم که چیزی چیده‌ایم. بانو آربوت نات چند لحظه‌ای در فکر بود و بعد با لحن حیرت‌آلودی پرسید:

- یعنی منظورتان اینست که ما این قصر را اجاره کنیم؟

- چرا اینکار را نکنیم؟ تصور نکنید که من آدم ثروت‌مندی هستم، اگر پول داشتم هیچوقت از خواندن این آگهی ناراحت نمیشدم و رنج نمیکشیدم، ولی با تمام این فقر و تهیدستی، شاید اگر دوستانی داشته باشم که بامن در اجاره آن شرکت کنند، بتوانم اندوخته چند ساله خود را که مبلغ ناچیزی است صرف اینکار بکنم. این فکریست که یکمرتبه بخاطرم رسیده، ممکن است بی‌رسید چرا این موضوع را با شما در میان گذاشتم دلیلش این بود که شما در همین موقع رسیدید.

بارها شمارا در اینجای دیده بودم، ولی هرگز با هم صحبت نکرده‌ایم، اما نمیدانم چرا حس میکردم که شما هم مثل من در زندگی غمی دارید، شاید اشتباه میکردم، اما بارها در دلم میگفتم که

حیف از این همه زیبایی و جوانی که در این محله جنوب شهر و در این باشگاه ساکت و بیخاصیت بگذرد! راستی خانم آربوت نات، اشتباه می‌کردم؟ زن زیبا در فکر بود. متدرجاً از خود دید خود میشد، بطوریکه جملات آخر او را بدرستی نمیشنید.

مدتها بود که دیگر کسی با او از این مقوله سخن نگفته بود. چند سال پیش، قبل از آنکه همسری «فردریک» در آید، هر جا میرفت شمع بزم جوانان بود، حالا هم همینطور، اما دیگر در آن بزمها قدم نمیگذاشت تا شمع فروزنده‌ای باشد. هر چه با او کرده بود فردریک کرده بود یکمرتبه و ندانسته عشق این جوان تهیدست را پذیرفته و زنش شد. آن وقت این مرد بجای آن که زن جوان و زیبایش را بمجالس و محافل برود و زیباییهای حیات را با او نشان دهد، وضعی برای او بوجود آورد که مجبور شد سکیسا پناه برد. سرگرمیش این شد که یاد در مجامع مذهبی وقت و عمر خود را بگذراند یا در گوشه این باشگاه ساکت و غمزده بنشیند و کتاب و مجله بخواند. آنوقت خود فردریک چه میکرد؟ هیچ، جز اینکه در کتابخانه و موزه ملی بنشیند و داستان‌های عشق سلاطین و معشوقه‌های آنها را بنام مستعار منتشر سازد و باین وسیله پولی در آورد تا بتواند با هم زندگی کنند.



پس از قدری فکر پاسخ داد:

- چه فکر خوبی، حق باشماست، ما قدر عمر خودمان را نمیدانیم، حالا بنظر شما چه موقع در این باب اقدام کنیم؟

- همین امروز، یافردا، من حاضرم به شماره ۱۰۰۰ روزنامه تایمز نامه بنویسم، باشخصاً مراجعه کنم و اطلاعات زیادتری بدست آورم. بانو آربوت نات یکمترتبه از جابرخاست و دست خود را دراز کرد:

- بامید دیدار خانم عزیز، من میروم تا فردا مقدمات کار را فراهم کنم، وعده دیدار ما فردا همین وقت و در همین جا. بانو ویلکینز هم دست خود را بامسرت دراز کرد: - بامید دیدار تا فردا.

☆☆☆

اجاره قصر برای مدت یکماه اردیبهشت برخلاف تصور آنها خیلی زیاد بود. شصت لیره تمام که صاحب آن قبلاً میخواست و تازه مخارج مستخدمین هم علاوه بود. مالک قصر که یک نجیب-زاده انگلیسی بنام مستر «بریگز» بود در آن هنگام در لندن میزیست و در پاسخ یادداشت میسینز ویلکینز اطلاع داد که علاوه بر دریافت اجاره مزبور، برای اینکه اطمینان داشته باشد افرادی که با انجام امور و ندادارای شخصیت و اخلاق قابل اعتماد باشند و خساراتی بااثاث گرانبهای او وارد نسازند، باید معرف سرشناسی هم داشته باشند.

بانو ویلکینز وقتی این نامه را دریافت کرد، برای یک لحظه مردماند. مثل اینکه آرزویش نقش بر آب شده بود، زیرا علاوه بر آنکه اجاره فوق العاده سنگین بود ظاهراً هیچکدام از آندو معرفی نداشتند.

وقتی این مشکل را بانو آربوت نات در میان گذاشت، زن زبب باو گفت:

- از این باست ناراحت نشو! اول آنکه من شخصاً بیدیدار مستر بریگز خواهم رفت و او را راضی خواهم کرد تا از ما معرف نخواهد و ثانیاً آنکه ما میتوانیم دو دوست زن دیگر نیز با خود همراه کنیم تا مخارج تقسیم شود و فشار زیادی بر من و شما وارد نیاید.

حدس بانو آربوت نات صائب بود. فردای آنروز وقتی بیدیدار مستر بریگز رفت، مالک کاخ در همان بر خورد اول لحنش تغییر کرد و پس از آنکه چند دقیقه با او صحبت داشت و چشمان آشوبگر و لبان هوس انگیز و صدای نافذ و شخصیت بارز زن جوان را دید، فقط در یک جمله کوتاه گفت:

- خانم، بشخصیت شما میتوانم اطمینان کنم، دیگر معرف لازم نیست! و پس از آنکه چند لحظه دست او را در دست خود نگاه داشت، در کنار در بوی گفت:

- امیدوارم در این کاخ بشما خوش بگذرد.

از قضا فکر میکنم که در تالار این قصر چند تابلو از خودتان ببینید!

- تابلو از من؟

- بلی، تابلوی زنان زیبا و باشخصیت و مشهوری که از حیث قیامه خیلی بشما شباهت دارند! زن جوان ناگهان سرخ شد. نگاه بیچشمان مصاحب خود کرد و وقتی شرار هوس را در آن دید فکر کرد کاش بانجا نیامده بود. نجیب زاده انگلیسی گفت:

- خدا حافظ میسررز- آربوت نات! راستی چقدر خوش سلیقگی میخواست که دختری مثل شما، نام «گل سرخ» روی خود بگذارد. خیال نمیکنم از این اسم بامسمی تر شود پیدا کرد! مطمئناً این قصر فقط جای شماس است! - متشکرم آقای بریگز.

دست خود را از دست او کشید و شتابزده بیرون آمد. دیگر در آن لحظه بفکرش خطور نکرد که مالک جوان را از اشتباه خود بیرون آورد و باو بگوید که او دختر نیست، بلکه زنی است شوهر دار که خیال دارد یکماهه را با دوست خود، دور از چشم شوهران بخوشی و آرامش بگذراند. مشکل دوم نیز بزودی حل شد. با انتشار یک آگهی کوچک در روزنامه تایمز، دو بانوی دیگر نیز داوطلب شدند که با آندو در این مسافرت شرکت جویند: یکی بانوی سی ساله و متشخصی نام لیدی «کارولین» که زنی خوش مشرب و خوشگذران بود و دیگری بانوئی شصت ساله بنام میسینز «فیشر» که فقط قرار بود با عصاره برود. مقدمات سفر تا اواسط ماه مارس فراهم شد اما هنوز مشکل اساسی برای بانو ویلکینز وجود داشت و آن تحصیل اجازه از شوهرش بود. نمیدانست این مطلب را با آن مرد بد اخلاق چگونه در میان بگذارد تا آنکه روزی در یک لحظه مناسب بشوهر خود گفت:

- ملزیس، خبر جالبی بتو بدهم، مرا برای ماه آوریل بایتالیا دعوت کرده اند!

شوهرش سر خود را از میان اوراق روزنامه بلند کرد و نگاهی باو افکند، آنگاه بالحن تمسخر آمیزی گفت: - آرزو بر جوانان عب نیست!

- نه ملزیش، شوخی نمیکنم، یکی از دوستان من در ایتالیا مرا برای مدت یکماه به آنجا دعوت کرده، اگر تو اجازه بدهی...

- چطور تا امروز من از داشتن این دوست ایتالیائی توبی خبر بودم؟ اسمش چیست و کجاست؟ بانو ویلکینز خیلی ناراحت شد. دیدم موضوع بآن سادگی که او فکر میکرد نیست. ناچار شد بازم پای بانو آربوت نات را بمیان بکشد و او را میزبان معرفی کند - و همین کار را هم کرد. با وجود این شوهر بددل قانع نشد و بانو ویلکینز ناچار گردید زن جوان را بخانه ببرد. آربوت نات

اطلاعات ماهانه

هم این تقاضا را پذیرفت و بانجا رفت و با آن چشمان افسونگر کمی باونگاه کرد و چند لبخند امید بخش بر لب آورد. آنوقت بود که مستر ویلکینز تسلیم شد و رضایت داد.

☆☆☆

آفتاب تازه برآمده بود که میسینز ویلکینز از صدای چهچه گنجشگان و جست و خیز پرندگان چشمان خود را باز کرد. برای یک لحظه دیدن کت در رختخواب ماند و چشم بطاق اتاق و اطراف خود دوخت، خداوندا! آیا آنچه می بیند حقیقت دارد یا اینها هنوز جلوه ای از آن آرزو هائی است که ارمدتها پیش در قلب خود میپروراند؟ یکمترتبه از جای برخاست و کنار پنجره رفت و بیک حرکت پرده مخمل گرانبها را پس زد، او! چه منظره پر حشمت و افسانه آمیزی! چند درخت که سن سال سرو در فاصله نزدیک بروی بستر پوشیده از چمن و گل خود نمائی میکرد و پرندگان سبکبال در میان آنها غوغائی براف انداخته بودند. کمی دورتر، در امتداد افق مینائی. دریای موج بزیر اشعه حیات بخش خورشید برق میزد. پس از لظه ای تأمل بکنار میز زیبای آرایش رفت و نشست و مشغول شانه کردن گیسوان بلندش شد. وقتی خوب بچهره و شانه های برهنه خود دقت کرد متوجه شد نه تنها زشت نیست بلکه قشنگ هم هست! اما در طول سالیان دراز بیکه ازدواج کرده بود هیچوقت بدرستی متوجه رنگ شفاف بدن و گیسوان بلوطی انبوه خود نشده بود.

بهترین لباسش را پوشید و پائین آمد. همان طور که انتظار داشت، بانو آربوت نات جلوی چمنزار نشسته و محتوماشای باغ بود. کمی دورتر بانو فیشر در میان یک صندلی راحتی فرورفته و در حالیکه سایه و روشن آفتاب بر او میتابد کتاب میخواند.

- صبح بخیر، دوستان عزیز، انشاء الله دیشب را براحتی خوابیدید، خوب، زندگی در قصر افسانه ای ساحل مدیترانه چطور است؟ بانو فیشر آهی کشید و آربوت نات لبخندی بر گوشه لب آورده و گفت: - هیچوقت در تمام عمرم این قدر خوش نبودم!

بانو ویلکینز نگاهی باو کرد. «رز» باکت و دامن فلانل سفیدی که بتن داشت درست مثل یک ملکه زیبائی بنظر میرسید.

☆☆☆

تازه بکهنهفته از ورود آنها بقصر میگذشت که یک روز صبح بانو ویلکینز برخلاف انتظار دیرتر از معمول بدیگران پیوست و وقتی پائین آمد، همه دیدند که چهره اش کمی بیرنگ و گرفته است. «رز» در یک لحظه مناسب بازویش را از روی صمیمیت گرفت و پرسید:

- لئی، چه شده؟ چرا ناراحت بنظر میرسی؟ اتفاقی افتاده؟

بانو و یلکینز چشمان خسته خود را بلند کرد: - نه، دیروز بتو گفتم که کمی دلم گرفته مثل این که خیلی احساس تنهائی میکنم. دیشب خوابم نمیبرد و تا صبح نخوابیدم.

- آخر چرا؟ چه پیش آمده؟ چرا باید احساس تنهائی بکنی؟ آیا این باغ و قصر و سبزه و دریا را دوست نداری؟

- چرا دارم؛ اما دلم میخواست که شوهرم هم اینجا کنار من بود. بین «رز» من او را فریب دادم، باو خیانت کردم، او را تنها در شهر، در آن خانه محقر و زندگی نامطبوع رها کردم و این جا آمدم، بدتر از همه این که تنها اندوخته سالها عمر خود را فقط صرف خودم کردم، در حالیکه این شوهر بیچاره مکرراتفاق افتاد که برای چندلیره درمانده بود و من باونگفتم که این پول را دارم.

- ولی لتی، این چه حرفیست میزنی؟ مگر شوهرت چه چیز بتو داد؟ آیا یک روز بفکرش خطور کرد که تو از کار خسته شده ای و احتیاج با استراحت داری!

- البته نه، ولی او هم کار میکرد و حال من اینجا آمده ام و از این همه زیبایی لذت میبرم و او تنها در آن خانه مانده.

- بسیار خوب لتی، حالا که تو اینطور کودکانه فکر میکنی، من حرفی ندارم، بگو ببینم میخواهی چه کنی؟ بر گردی؟

- نه، میخواهم حقایق را با او بنویسم و بگویم اگر میل دارد بما ملحق شود!

- خدای من! لتی، مگر دیوانه شده ای؟ آخر چطور... در این سنائی که فقط چهار زن زندگی میکنند...

لیدی کارولین که موجه صحبت آنها شده بود بمیان بحث دوید و گفت:

«رز، او را ملامت نکن! زیاد هم کار بدی

نمیکند. من هم در این اواخر فکر میکردم تنها عیبی که این بهشت دارد اینست که در آن مرد خوش صحبتی نیست، مردی که انسان را با داستانهای جالب و سرگرم کننده مشغول بدارد، در این گردشهای کنار دریا و کوهستان مرد جوانی لازم است که همراه آدم باشد. مگر چقدر میشود با این باغبان پیر حرف زد؟ قیافه های این نوکرها هم مثل خود قصر مربوط بقرن وسطی است!

آنروز عصر لتی و یلکینز نامه مفصلی به ملریش شوهر خود نوشته و همه حقایق را اعتراف کرده و در پایان آن افزوده بود در صورتیکه مایل باشد میتواند باو ملحق شود. دوشب بعد، لتی تازه از صحبت و گردش پس از شام فارغ شده و بخوابگاه خود قدم گذاشته بود که یکمتر به شوهرش را در برابر خود یافت. برخلاف انتظار چهره مرد جوان کاملا بازو گشاده بود.

بمحض آنکه چشمش بزین خود در آن لباس نازک بهاری و موهای پریشان افتاد، یکمتر به از جایش پرید و او را در آغوش فشرد، چند بوسه گرم از آب و صورت و گردنش برداشت و بعد آهسته گفت:

- لتی، چقدر خوشگل شده ای! من هیچ وقت تر از این قشنگی ندیده بودم. چقدر دلم برایت تنگ شده بود، وقتی نامهات رسید دلم

میخواست پر در بیاورم و زودتر خود را بتو برسانم. حالا بمن بگو، این چندروزه بتو خوش گذشته است؟ لتی مبهوت ایستاده بود و نگاهش میکرد.

آیا اینمرد همان شوهر عبوس همیشگی بود یا جوان دل داده ای که از مدت ها پیش عشقش بوده و امشب، در این کاخ مجلل، پنهانی بیدارش آمده بود؟

آنشب چون دود لدا ده شوریده دل تا صبح از زندگی و عشق و آینده سخن گفتند و کمتر دیده بر هم نهادند. در آنجا دیگر ترس از کار فردا و

مسئولیت اداری و کمبود درآمد و امثال اینها در میان نهد. لتی باو سفارش میکرد که فردا خود را

بهترین وجهی بیارند تا او را بچند دوست صاحب ذوقش معرفی کند؛ اما یک پیش آمد کوچک نقشه را بکلی بر هم ریخت.

ملریش صبح زودتر از خواب برخاست تا از تنها حمام طبقه بالا استفاده کند و قبل از آنکه دیگران از خواب برخیزند خود را آماده سازد.

اما بر اثر یک اشتباه کوچک و پیچاندن یک پیچ عوضی که مربوط بگاز بود، ناگهان صدای مهیبی بگوش رسید. خود ملریش که فوق العاده ترسیده بود، وحشت زده حوله ای بدور خود پیچید



داستان بدون شرح
اطلاعات ماهانه

و از در حمام بیرون جس و لی قبل از آنکه موفق شود از سرسرا عبور کرده و خود را با طاق خواب برساند، ناگهان دربار شد و چند زن با لباس خواب بیرون ریختند.

قبل از همه بانو فیشر که از دیدن یکمرد جوان بیگانه در آنجا بحیرت افتاده بود، عینک خود را پس و پیش کرده و پرسید:

- آقا شما کیستید؟ این چه صدای انفجاری بود صبح باین زودی براه انداختند؟

لتی که خودش تازه از خوابگاه بیرون آمده بود دوان دوان خود را بشوهر سیه روز رسانده که با آن قیافه مضحک برابر زنهای استاد بود آمده و گفت: خانمها، خیلی خوشوقتم شوهر خود آقای

ملریش و یلکینز را پیشما معرفی کنم! ملریش با نهایت ناراحتی نیمه تعظیمی کرد.

زن ها همه بهم نگر بستند. عموماً خجالت می کشیدند که پباهای پرموی خیس و موهای تر ژولیده او نگاه کنند. لتی با سرعت دوستان خود را معرفی

کرد و ملریش ناچار شد بایک یک آن هادست بدهد. تنها قیافه «رز» بود که بیش از همه سرخ شده بود و حس کرد که ملریش با صمیمیت بیشتری

دست او را فشرد. هنگام ظهر بود که «رز» ناچار شد از مرد جوان بخاطر دروغی که قبلا گفته بود و باین وسیله اجازه حرکت همسرش را گرفته بود، وزش بطلبد.

آنشب برخلاف شبهای دیگر مدت بیشتری را در میان درختان پر شکوفه گذراندند و درباره افسونگریهای بهار سخن راندند. وقتی بخوابگاه

های خویش باز گشتند، رز اولین کسی بود که در روی میز آرایش خود تلگرافی دید. بعجله آن را برداشت و گشود این کلمات با سرعت از برابر چشمش گذشت:

«عازم رم بودم، فکر کردم اگر میزبان

زیبا اجازه دهد چند ساعتی در کاخ میهمانش

باشم، اجازه میفرمائید؟

چنانچه میل ندارید فوراً تلگرافی اطلاع

دهیده»

دریک لحظه بخود لرزید. چطور؟ او که زن شوهر دار است مرد جوانی مانند مستر توماس را با آنجا دعوت کند؟

زانوایش سست شد و بروی تخت افتاد، گیج و مضطرب بود و نمیدانست چه کند، فکر کرد فوری تلگرافی بنویسد و بوسیله یکی از مستخدمین

برای مخاره بفرستد؛ ولی آخر چطور بمالك آن قصر که نجیبزاده سرشناسی هم هست بگوید که حق ندارد بکاخ خود داخل شود؟ و اگر تلگراف

را بفرستد چه خواهد شد؟ فردا مرد جوان با آنجا خواهد آمد و چه بسا چشم هوس بزبائی او هم دوخته باشد!

رز آنشب را در کمال ناراحتی و با کابوسهای گوناگون بسر برد.

بقیه در صفحه ۵۴

ازبیرستی نمونه‌ای

مداری بایران داده که نام بلندشان زیب تاریخ شده است و حتی در زمان صفویه هم مستوفیان و دقت‌داران دولتی از این مجال بوده‌اند. از رجال عصر اخیر آن نواحی مرحوم مستوفی پدروپسر، مرحوم وریدقتر سرخاندان دقتی‌ها، مرحوم وثوق‌الدوله و برادرش قوام‌السلطنه و از پیشوایان مذهبی آیه‌الله‌العظمی مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی است که در فقه و اصول و مخصوصاً فقه استدلالی در سراسر ایران به خاتم‌المجتهدین شهرت دارد.

میرزا ننوس‌های نفرش و آشتیان بعد از گویندگان فارس، در نظم و نثر مقام مهمی را احراز کرده‌اند. حال اگر دایره نفرش و آشتیان را قدری توسعه بدهیم و تا کرگان و فراهان پیش برویم، رجال عالی‌مقامی مانند قایم‌مقام پدرو پسر در آن جاها می‌یابیم که در سیاست و علم و ادب و نظم و نثر، استاد مکتب جدید شمار می‌آیند.

و این رباعی را هم از مرحوم وثوق‌الدوله بشنوید:
صد جامه درویش به تن چاک شود
تا کاخ توانگری بر افلاک شود
ز نهار توانگر! که گر کاخ تو نیز
چون بخت تو واژگون شود خاک شود

سرحد اسلام

قزوین از قدیم الایام در تاریخ ایران شهرت بسزا و مقام و منزلت عالی داشته است. مسلمانان آنجا را «نفر» یعنی سرحد اسلام می‌گفتند، چون از قزوین بی‌لا سردسیر و کوهستان و جنگل بوده و عرب‌های شترسوار بزحمت از آنجا می‌گذشتند. محصولات عمده قزوین انگور و پسته و شراب و انواع م‌باها و شیرین‌های خانگی و نان‌های چائی و دیگر قاشق‌چوبی و شانه و سنگ‌پا و امثال آن است. در دوره قاجاریه رسم بود که برای شب عید از هر شهری تحفه و ارمغانی تهران می‌آمد و چون قزوین از سایر شهرها نزدیکتر بود، میوه‌های

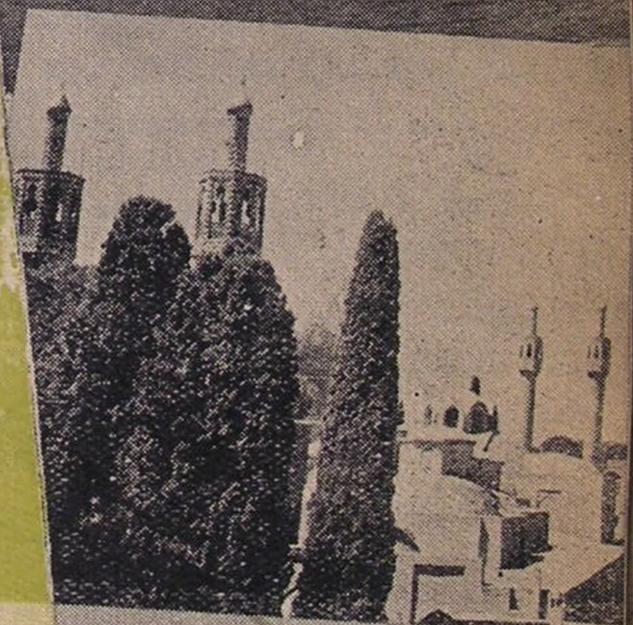
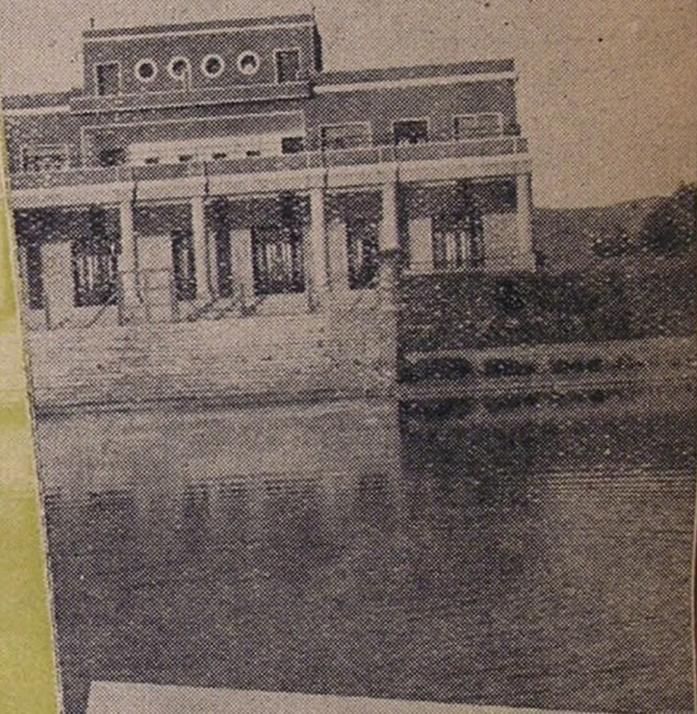
اقلیم شعر و شاعری

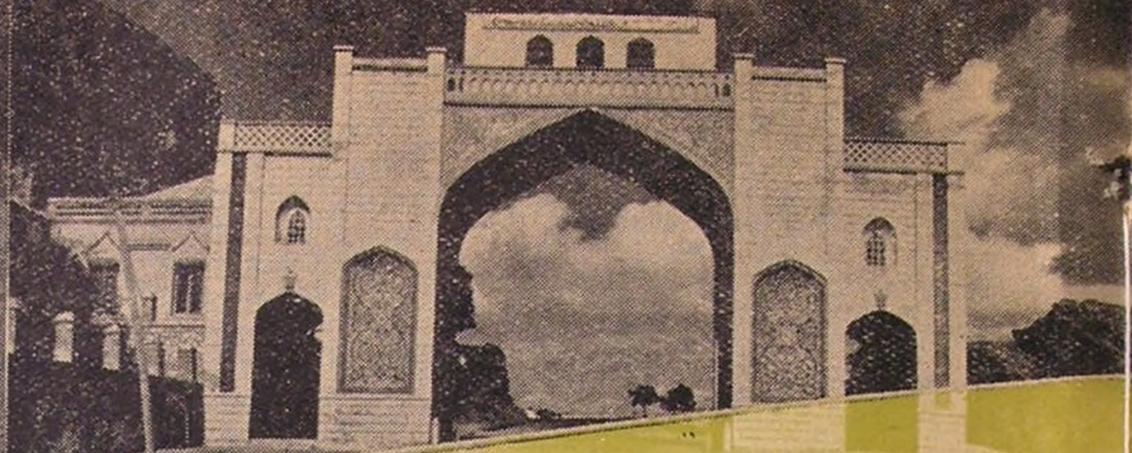
شهریست پرکرشده و خوبان زشش جهت
دستم نهی است ورنه خریدار هر ششم
مردان و حتی بانوان فارس بیشتر شعر
و کلمات منظوم علاقمند هستند، مثل اینکه
اقلیم فارس شعر و شاعری را بهتر از هر چیز
می‌پروراند. در عین حال منبت‌کاری، زرگری
قلمزنی، بافندگی و امثال آن نیز در فارس جزء
هنرهای محلی است. آن قدیم‌ها که رو بنده
معمول بود بهترین روشده‌ها را از شیراز می‌آوردند
و بقول مشهور قلابدو، ی رو بنده شیراز مثل مژه
مار نازک و لطیف بود. آبلیمو و خرما و میگو
هم جزو مال‌التجاره‌های عمده فارس بخارج و
داخل میرفت و حالا که وسایل نقلیه موتوری
پیدا شده، لیمو و خرما تازه هم از فارس
می‌آید.

از گویندگان دوره اخیر فارس قآنی
بیش از دیگران شهرت پیدا کرده و شاید
برای آن است که بیشتر بمذاق محیط قصیده
و غزل سروده است و اینک دوسه بیت از یک
قصیده قآنی راجع به میل و شنای زورخانه:
ترک کشتی گیر من میل شنا دارد همی
وانچه بی میلی بود با آشنا دارد همی
نگذرد بر لب زمیل آشنایانش حدت
و رحیمی دارد از میل و شنا دارد همی
پیکرش یکتوده نسرین است یکتروار صیم
صیم و نسرین را دریغ از ما چرا دارد همی؟

شهر میرزا بنویس‌ها

آشتیان و نفرش بشرا هر چیز میرزا
بنویس‌می‌پروراند و در قسمت سایر محصولات
آنقدرها شهرت ندارد، فقط تاچندی پیش
صابون آشتیان در تهران خوب فروش میرفت.
در عوض آشتیان و نفرش رجال بزرگ سیاست -





طبیعت رذیل و دنیا پست از آن یار
بهر بزمی چو دنیا رایگان تر

مرکز صنعت و هنر

شهرستان اصفهان واقعا جامع جمیع کمالات است یعنی هم کشاورزی، هم صنعتگر هم هنرمند هم سیاستمدار، هم فقیه پرورش میکند و در هر رشته‌ای فرد کامل آنرا تحویل جامعه میدهد. معماری و کاشی کاری و بنائی مردم اصفهان منحصر بزمان صفویه نبوده، بلکه خیلی پیش از آن استادان اصفهانی آثار بسیار مهمی از خود به یادگار گذاشته‌اند که از آن جمله «جامع عتیق» اصفهان میباشد.

گزوبه و خربوزه و قلمکار و منبت کاریها و قلمزنی‌ها و زرگریهای اصفهان بسیار مشهور است. از منیجات بر جسته مردم اصفهان ثبات و استقرار در عقیده سیاسی و مذهبی میباشد که تا پای جان از آن دفاع میکنند و نمونه مهم آن در عصر اخیر مرحوم سید حسن مدرس بود.

مرحوم حاج سید محمد باقر رشتی معروف به «حجة الاسلام» از علمای طراز اول ایران در اوایل سلطنت قاجاریه میباشد نفوذ و قدرت این مرد روحانی، اندازه‌ای بود که شخصاً حدود اسلامی را درباره تبهکاران اجرا میکرد، یعنی دست دزد را میبرد و قاتل را بدست خود گردن میزد، تا آنجا که گورستانی از تبهکاران در اصفهان پدید آمد. بقیه در صفحه بعد

خشک و تازه و مرباها و شیرینی‌های قزوین زودتر از هر جامی رسید. باغداران قزوین خوشه‌های انگور را توی کیسه بدرخت میبستند و ایام عید بتهران میفرستادند. شاهزاده عبدالصمد میرزا «عزالدوله» برادر ناصرالدین شاه مدتها حاکم قزوین بوده و چند روز پیش از عید، بارخانه مفصلی از آن جمله انگور تازه توی کیسه برای برادرش میفرستاد.

ناصرالدین شاه معمولاً موقع سال تحویل علمای تهران را بحضور میطلبید و کنار سفره هفت سین با آنان گفتگو میداشت.

در یکی از آن مواقع، پس از سال تحویل، شاه خوشه انگور تازه‌ای از همان انگورهای تازه قزوین برداشته مرحوم حاج ملا علی کنی تعارف کرده بشوخی گفت: «حالا که از زلال آب انگور محروم هستید، لافلدانه انگور میل کنید.»

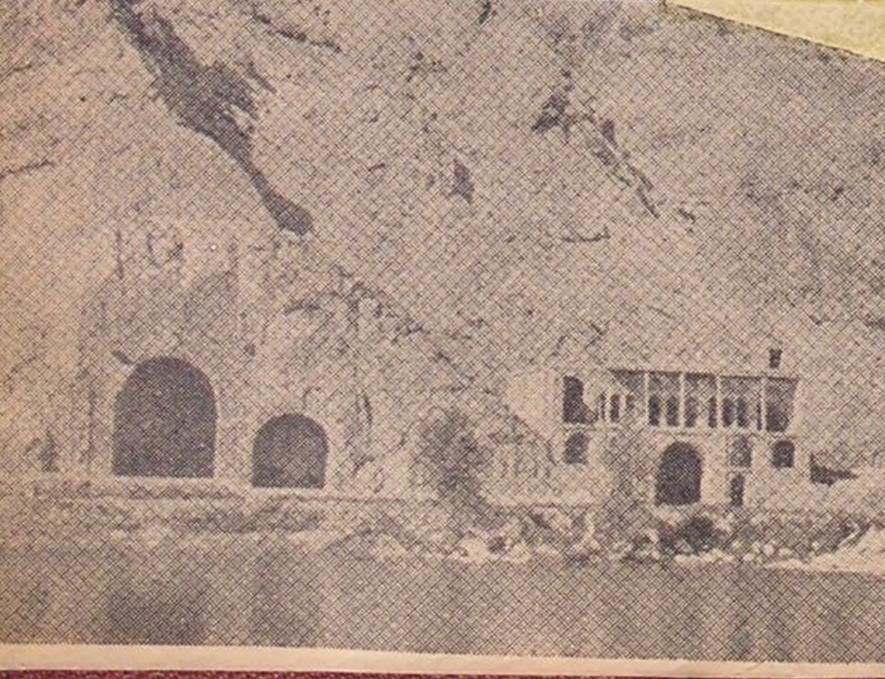
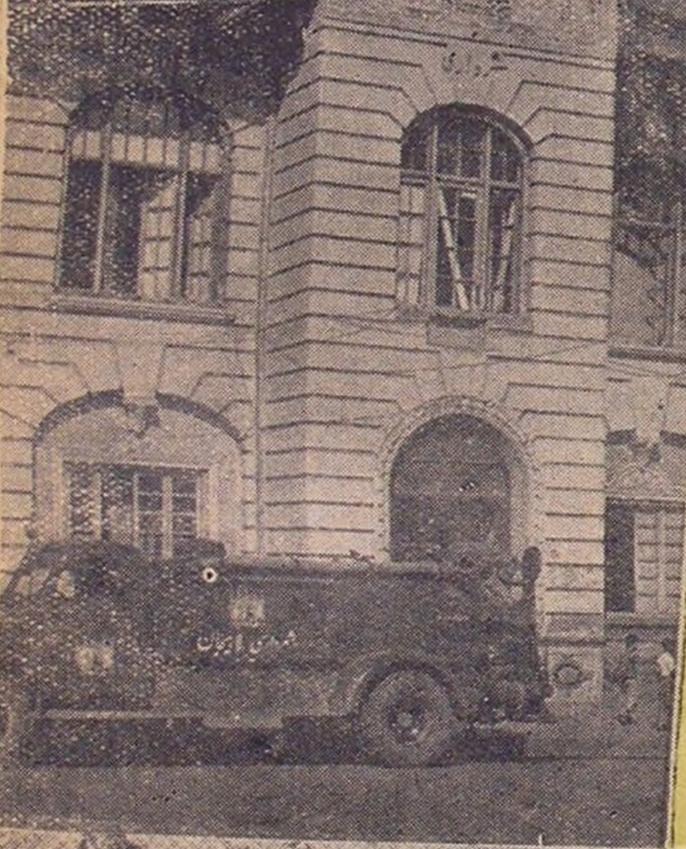
مرحوم حاجی هم که از رجال بی‌سروای صریح اللهیجه بود در جواب گفت: «مانعی ندارد که چنین باشد، در عوض سایرین پس از مرگ از آب ودانه هر دو محروم میمانند.»

عبیدرکافی و عارف قزوین از گویندگان قدیم و جدید قزوین هستند. عبید زاکانی بیشتر بواسطه مطایبات و مخصوصاً «لفت نامه» مشهور شده که از آن جمله است:

- البدبخت - جوانی که زن پیدا دارد .
- کوه احد - بارش ریعت
- الرشوه - کارساز بیچارگان
- النامراد - طالب علم

این ابیات هم از عارف قزوین است :
بکوی عشق هر کس ناتوان تر

غمش افزون تر و بارش گران تر
من اهل دوزخم زانرو که هر کس
جنایت کارتر جنت مکان تر



جز دل ایرانیان خسته در این ملک
یک دل افسرده کسی سراغ ندارد
شهروده اینجا بنور است شب و روز
هرگز ایران بشب چراغ ندارد

سرزمین دلیران

تبریز مرکز آذربایجان و آذربایجان سر-
زمین دلیران است. از میوه های آذربایجان انگور آن
خیلی معروف میباشد و بعضی جهانگردان تا
بست و پنج نوع انگور برای آذربایجان نام برده-
اند. در قدیم خانم هابسفیداب تبریز خیلی علاقمند
بودند. چلو کباب تبریز هنوز هم سرآمد خوراک های
ایرانی است. دیگر از خوراکی های لذیذ تبریز کوفته
تبریزی و چغارتمه است. پختن کوفته تبریزی در
تهران و شهرهای دیگر ایران مرسوم شده، اما
چغارتمه هنوز معمول نیست.

آخوند ملا عبدالسلام قفقازی کتابی بنام «نصاب
ترکی» تألیف کرده و ضمن آن خوراکی های
آذربایجان و بخصوص تبریز را بشعر در آورده و
شرح و تفسیری بر آن نگاشته است. راجع به چغارتمه
میگوید: «خوراکی است که تبریزیها از دل و جگر
و سنگدان مرغ تهیه میکنند و تخم مرغ و رب
انار هم بر آن میافزایند و بیشتر آنها با قازماق
(ته دیگ) میخورند.»

رجال دانشمند و سیاستمدار و سخنور و ادیب
عارف در آذربایجان بیش از سایر نقاط ایران میباشد.
مرحوم میرزا محمد علی خان تربیت کتابی راجع
بشرح حال آنان نگاشته که معرف کمالات
صوری و معنوی آذربایجان است.

اقدام دلیرانه زنهار

دراوایل سلطنت شاه اسمعیل سلطان سلیم
پادشاه عثمانی بایران لشکر کشید و تاحدود تبریز
پیش آمد. در آن موقع ایرانیان با توپ خانه
آشنا نبودند برعکس عثمانیها که بواسطه ارتباط
با اروپائیان توپخانه مفصلی داشتند از آنرو آتش
توپخانه ایرانیان را مجبور بعقب نشینی کرد. شاه
اسماعیل صلاح در آن دید که شهر تبریز را تخلیه
کند، مرحوم سید «کمون» از پیشوایان بزرگ
شیعه بشاه اسماعیل گفت شهر تبریز را به کی میسپارید؟
شاه جواب داد که زنهاى تبریز از شهر خودشان
دفاع میکنند و مردان همراه ما بیرون میآیند
و از پشت سر بدشمن میتازند.
شاه اسماعیل و سپاهیان از شهر خارج شدند.
سلطان سلیم بشهر آمد و همانطور که شاه اسماعیل
پیش بینی کرده بود زنهاى تبریز بدفاع برخاستند
تا آنجا که از هر خانه ای روزانه چندین دیک آب
جوش توسط بانوان تبریزی از بالای بام به سر
سپاهیان عثمانی میریختند بقسمی که کمتر سپاهی
عثمانی میتوانست در کوچه های تبریز آمد و شد
کند و همین اقدام دلیرانه زنها سبب شد که سلطان
سلیم بزودی شهر را تخلیه کرد.

بقیه در صفحه ۵۶

کوچ میداد، تا این که ناصرالدین شاه داماد کاشیها شد و
دودختر استاد باقر بنای کاشی (گوهر خانم) خاور
خانم را باندرون برد. کم کم کاشیها بخاطر این دو
ملکه روستهران آمدند و موقعی که ناصرالدین شاه
میخواست از ق موزه و برلین را تعمیر کند و از نو
بسازد، پیدرین خود استاد باقر گفت از کاشان عده ای
بنا بتهران بیاورد. استادان کاشی بتهران آمدند و
در اتاق موزه مشغول کار شدند.

روزی ناصرالدین شاه بتماشای اطاق موزه
آمد و استاد باقر پیدرین خود گفت: «مواظب
همشربهای خود باش که با نوك تیشه و سرماله
بجواهرات دستبرد میزنند!»

استاد باقر تعظیم بلندی کرده گفت: «قربانت
کردم، اینها تا کاشان بودند که از این کارها نمی-
دانستند، اگر هم خراب بشوند از آب و هوای تهرונה!»
در ایام سابق هر شهری از شهرهای ایران
باغی داشت که آنرا «باغ شاه» میگفتند که در
واقع پارک عمومی و گردشگاه اهل شهر محسوب
میشد، حتی شهر کاشان هم که از حیث وسعت
از شهرهای درجه دوم بود، هم باغ شاه و هم آب
شاه داشت. آب شاه یعنی قناتی که بامردوات برای
مشروب کردن باغ شاه کنده بودند.

میوه خانه

میگویند ایران سه میوه خانه دارد: یکی
مشهد و دیگر تبریز و سومی اصفهان که از تمام
میوه های مشهد، هلوی آن مشهورتر است.
برک و پوستین و فرش و تسبیح و سلسله دوزی
مشهد بنام میباشد.

از گویندگان عصر اخیر خراسان، مرحوم
ملك الشعراى بهار از همه معروفتر شده است و از
اشعار مشهور بهار یکی هم این چندفرد است که در
سوئیس سروده:
ملك جهان چون سوئیس باغ ندارد
لاله باغ سوئیس داغ ندارد

مرض بیخوابی!

چرچیل نخست وزیر اسبق بریتانیا
مردی شوخ و بنده گوست، یکبار او را
برای استماع سخنرانی یکی از استادان
روانشناس دعوت کردند.
استاد محترم که اشخاص مهم و
سرشناسی را جزء مدعوین مشاهده
کرده بود تا آنجا که توانست پرچانگی
کرد، بطوریکه بیشتر حضار بخواب
رفته مشغول چرت زدن شدند. چرچیل
که از پر حرفی سخنران واقعا به تنگ
آمده بود اطراف خود را نگاه کرد و
با صدای بلند خطاب ب یکی از پیر مرد هائی
که در صف جلوتر از وی نشسته بود
اظهار داشت:

- حضرت آقا! آیا شما هم مثل
من به مرض بیخوابی مبتلا هستید؟

اطلاعات ماهانه

حکام اصفهان مرتب بتهران شکایت میکردند
که با بودن حجة الاسلام در این شهر هیچ کاری از
دست ما ساخته نیست مرحوم حجة الاسلام که
این را شنید، اعلام کرد که عازم عتبات هستم
بمحض انتشار این خبر شهر تعطیل شد، حتی زنها
نیز چادر بزرگ از خانه ها بیرون آمدند که دنبال حجة-
الاسلام بعتبات میرویم. دولتیها که این دانستند از
کرده پشیمان شدند و از حجة الاسلام خواستند که
فسخ عزیمت کند در ضمن خود محمد شاه عازم
اصفهان شد و وقتی وارد اصفهان گردید، برای
حجة الاسلام پیغام داد که من وارد بر شما هستم
و معمولاً ار واردین دیدن میکنند. حجة الاسلام
این حرف شاه را قبول کرده عازم ملاقات شد. معمول
سید آن بود که خودش سوار قاطر میشد و عده ای
قاریان قرآن بدنال او پیاده راه میافتادند و بلند
بلند قرآن میخواندند و جمع کثیری از طلاب نیز
همراه بودند.

بایم ترتیب حجة الاسلام راه افتاد از آنطرف
بدستور محمد شاه تقاره خانه و زنبورک خانه در بیرون
عمارت دارالحکومه ساز و دهل مینواختند و توپ
شلیک میکردند.

سید همینکه نزدیک دارالحکومه شد و
صدای دهل و ساز را شنید سر با آسمان بلند کرده
گفت: خدایا مرگ مرا برسان و بیش از این
باهانت زریه رسول راضی مباش!

سید این حرف را زد و از همان راهیکه
آمده بود باز گشت. محمد شاه از این پیش آمد
متأثر شده خودش بدون تشریفات سلطنتی بمنزل
سید رفت و عذر خواهی کرد.

نقل دان

شهر صنعتی و هنری رور و با استعداد کاشان
گرچه کوچک است، ولی نزد اهل دل مقام بزرگی
دارد. جوزا فند و عطر گل و مخمل وزری و دستمالهای
ابریشم و قالیچه ها و از همه مهمتر و بالاتر
نویسندگان و گویندگان و دانشمندان کاشان
شهره آفاق میباشدند. مولانا غیاث الدین جمشید
کاشانی، مولانا محترم کاشانی، مولانا فاضل نراقی
مولانا ملامحسن فیض و ده ها رجال برجسته
ایران از این شهرستان برخاسته اند.

بناهای کاشان بخصوص در قسمت کعبه بری
در ایران بی نظیر بود. در خانه های قدیمی کاشان
هنوز هم کعبه کاربهای بنام «نقل دان» باقی مانده
که هر تکه آن نمونه يك دنیا ذوق و سلیقه میباشد.
کاشیهای ایران که در سراسر جهان شهرت یافته
یکی از آثار هنرمندی مردم کاشان است که
تا کنون کسی نتوانسته است رقیب آنها بشود.
از زمان فتحعلی شاه تا این اواخر تمام ساختمانهای
دولتی تهران بدست بناهای کاشی انجام میگرفت
و چون کاشیها بماندن در تهران بیمیل بودند، هر
سال يك فوج سرباز بکاشان میرفت و این هنر-
مندان با قبول خود کاشیها «بخت کورها» را بتهران

رومنوویت فتلاندی



در شهر «فاملسوا» در نزدیکی مرز شوروی (مرزهای سال ۱۹۱۸) دو خانواده زندگی میکردند؛ ولی کسیه شدیدی این دو خانواده را از هم جدا کرد، بود و دشمنی ایشان بدوجهای بود که بخون یکدیگر تشنه بودند زیرا خانواده «کیلستروم» نسبتاً ثروتمند بود و از روسهای سفیدطرداری میکرد، در حالیکه خانواده «ارونو» که فقیر بود از بلشویک ها طرفداری می نمود.

سالها گذشت دختری در خانواده «ارونو» و پسری در خانواده کیلستروم با عرصه وجود نهادند. پسریکسال از دختر زودتر متولد شده بود. بعدها این دختر و پسر در کوچه و مدرسه با یکدیگر آشنا شدند و بهم علاقه مند گردیدند.

«آنوشکا» دخترک زیبای آبی چشم کیسوان بلند و پر پشت طلائی داشت و «آنتی» پسرکی بلند بالا و سفیدرو، نیرومند و زیبا بود. این دختر و پسر میدانستند که خانواده های ایشان دشمنی دیرینه نسبت بهم دارند، همین جهت مخفیانه با یکدیگر ملاقات میکردند و هر وقت فرصتی می یافتند، در کنار هم صحبت های کودکانه میپرداختند.

در سال ۱۹۲۰ که جنگ شوروی و فنلاند آغاز گشت مدنی این دو کودک از هم جدا شدند، ولی پس از متار که جنگ با یکدیگر را دیدند. ناایکه بالاخره جنگ پایان یافت و موجب قرارداد متار که جنگ شوروی و فنلاند شهر کوچک «فاملسوا» شوروی و آندار گردید.

در آن موقع «آنتی» ۱۴ سال و «آنوشکا» ۱۳ سال داشتند. وقتی خبر انتزاع استان «کارلی» از فنلاند و الحاق آن بشوروی رسمیت یافت، خانواده کیلستروم تصمیم گرفت شهر فاملسوا را ترک کند و شمال برود، در حالیکه خانواده «ارونو» که همیشه از کمونیست ها طرفداری میکرد از این واقعه شاد شد و همانجا ماند.

در آخرین ملاقاتی که آنتی و آنوشکا مخفیانه با یکدیگر کردند قسم خوردند تا آخرین لحظه زندگی نسبت بهم وفادار بمانند. باز سالی چند گذشت؛ ولی پسر و دختر جوان که سال بسال بزرگتر میشدند عشق خود را در اموش نکرده بودند تا ایکه آنتی خود را برای تشکیل یک خانواده شایسته دید و تصمیم گرفت مخفیانه بشهر فاملسوا باز گردد و با آنوشکا ازدواج نماید.

آنوشکا که از دیدن آنتی سراز پا نمیشناخت و بینهایت خوشحال و خوشبخت بود، فوراً برادر خود «الکسانتری» اطلاع داد که آنتی بخواستگاری او آمده است.

خون الکسانتری بجوش آمد، مگر کسی خواهر خود را بدشمن خونی خانواده خوش میدهد؟

الکسانتری اولین کاری که کرد این بود که خواهر خود را داخل اتاقی بیندازد و در را بروی او قفل کند، آنگاه مستقیماً با اداره پلیس رفت و اطلاع داد که یک جاسوس فاشیست بشهر فاملسوا آمده است.

پس از رفتن الکسانتری، دخترک محبوبس بهر ترتیبی بود موفق شد خود را از پنجره اتاق پیاپی اندازد و با سرعت خود را به «آنتی» برساند و جریان امر را با او اطلاع دهد.

آنوقت دو عاشق و معشوق جوان تصمیم گرفتند شبانه از راه دریا بفنلاند فرار کنند (در زمستان شمال دریای بالتیک و خلیج «بوتنی» یخ بیند و راهالی از روی یخ عبور و مرور میکنند.) و شب هنگام در حالیکه پای خود اسکی بسته بودند تا در برف فرو روند، بطرف فنلاند حرکت کردند.

وقتی الکسانتری بخانه باز گشت و متوجه فرار آنوشکا شد، فوراً عده ای از عمو زاده های خود را خبر کرد و در حالیکه هر یک تفنگی بدوش گرفته بودند بتعقیب دو فراری پرداختند و زودی رد پای ایشان را روی برفها و یخهای دریا یافتند و با سرعت خویش افزودند تا بالاخره سیاهی دو فراری از دور، روی سفیدی برف چشم ایشان خورد.

الکسانتری بیدرنک تفنگ خود را بشانه نهاد و قراول رفت و از دور سیاهی بزرگتر را شانه گرفت.

صدای تیر در سکوت مرگبار ش روی دشت یخ و برف طنین افکند و لحظه ای بعد سیاهی بزمین در غلطید.

الکسانتری با همراهان خود با سرعت بطرف مقول رفتند و وقتی کمی نزدیک شدند، الکسانتری فریاد زد:

— آنوشکا، بر کرد، من برادر توام، این او و توی ناپاک را کشتم، بیا، بیا، برگرد...

آنوشکا لحظه ای در کنار حسد «آنتی» نوزد، گوش سینه او نهاد، ولی آنتی مرده بود.

آنوشکا نه فریادی زد، نه ناله ای کرد، نه اشکی ریخت و وقتی صدای الکسانتری را شنید و دید برادرش با او نزدیک میشود، از جا برخاست

و با سرعت با اسکیهای خود شروع بحرکت کرد. کمی دورتر، سوراخ نسبتاً وسیعی که ماهیگیران در یخ ایجاد میکنند تاماهی بگیرند بچشمش رسید. سوی سوراخ رفت، همینکه بلب سوراخ رسید، اسکیها را از پا بیرون آورد، یخ نازکی را که روی آب بسته بود شکست و بایک حرکت

سربع خود را بمیان آب انداخت و در دل دریا فرو رفت.

در تمام این مدت حتی کوچکترین صدا از سینه آنوشکا بیرون نیامده بود. هنگامی که الکسانتری و همراهانش در اطراف سوراخ حلقه زدند

کوچکترین اثری از آنوشکا نیافتند.

آنوقت الکسانتری و عمو زاد گانش حسد آنتی را کنار سوراخ کشیدند و آنرا بمیان آب انداختند.

الکسانتری کلاه خود را بعلاوت احترام از سر برداشت و گفت: — برای ابد در کنار هم باشید!

با آنکه نصف و بلکه بیشتر ساکنین جهان را زنان تشکیل می‌دهند

هنوز این دنیا دنیای مردهاست!

آیا فرمانروائی بر قلبها برای زنان کافی نیست؟
زودی روزی فرا خواهد رسید که مردان تقاضای تساوی
بازنان خواهند کرد!



يك باوې نوښنده انگليسي بنام «الن دوروتی آپ» کتابی نوشته است
بنام «مازنها چقدر احمقیم!» که گرچه ماجرات چنین جسانی به جنس
لطیف نداریم، فقط به عنوان نمونه‌ای از طرز فکر زنان، این سطور را
از آن کتاب نقل میکنیم... ع.ا.ک

بچه دلیل زن و کلمه زن قابل این مشتقات نیست و حتماً آن معنی و مقصودیکه از اصطلاح مردانگی در زن دارند، باین کلمه مرد بر آورده میشود و با کلمه «زن» غیر قابل بیانست؟

علت اینستکه قواعد زبان هم بدست مردان و بخاطر مردان تدوین میشود!

مرد قانع نمیشود و شاید هم نمیتواند باور کند که آنچه مورد نظر اوست، آنچه حس میکند و میخواهد، مورد نظر زن هم هست و زن نیز حس میکند و میخواهد. برعکس، مرد باین دنیا مثل اینکه ملک طلق و خالص اوست نگاه میکند و «زن» را یکی از «چیزهایی» که درین دنیا هست و جزو مایملک اوست، تصور میکند!

باین طرز فکر مرد نسبت بزن و باین تلقینی که مرد بطور غیر مستقیم بزن میکند و باین «احساس» که زن ازین لحاظ در مقابل مرد دارد، آسان نیست و بلکه مشکل و خیلی هم مشکل است که زن قدمی بجلو بردارد. درین دنیا زن هر جا پا میگذارد، روی دم مردهاست! در چنین دنیائی که همه جاقدم روی مردهاست، زنان میخواهند جائی برای خود باز کنند و باید بانیروی کهنسالی که در همه جا رنفون مرد گسترش یافته است باجنگند...

کوشش زن برای رسیدن بمراد شیبه حفر خندق درشنهای نرم ساحلی است که هرچه انسان بیشتر آنرا عمیق کند و توسعه دهد، باز یکباره از هر سو فرو میریزد و نتیجه زحمت شخص بهدر میرود. زن نیز میکوشد و مبارزه میکند تا در همه چیز با مرد مساوی شود، ولی هنوز چند قدم درین راه پیشرفت نکرده است که باز بدژهای سطوت و نفون و سلطه و سیادت مرد برخورد میکند و دوباره بجائی میافتد که قرنهای پیش قرار داشته است!

مردان چرا راضی بازادی زن باشند؟ عده خیلی کمی از مردان هستند که میبینند فایده‌ایکه از همکاری فکری و معنوی زن باهوش و فهمیده و تحصیل کرده در مسائل اجتماعی و زندگی اجتماعی با او عایدشان میشود، خیلی بیش از استفاده‌ایست که از «زن خانه» آن هم در محیط محدود خانه میکنند، یعنی در حالتیکه زن فقط خدمت گزار مرد است... ولی اکثریت مردان هنوز در کسکه ده‌اند که در صورت خروج زن از دایره محدود خانه و شریک شدن زن با مرد در امور و شئون وسیع تر زندگی، چه فوایدی نهفته است.

زنان نصف جهانند، ولی کدام گوشه از این جهانست که زن نصف آنرا اشغال کرده باشد؟ نابترین، ما اصلاً برای چه ارتساوی زن و مرد دم میزنیم، آن هم صورتی که گوئیم از بیک امر واقع و حق مقرر صحبت میکنیم؟ زنان تا امروز هنوز عاجز از آنند که نمیکویم نصف - بلکه ده درصد ارصندلیهای وزارت، کرسیهای وکالت و مقامات قضائی و مراکز صاحبان مطبوعات و نویسندگان آن ووظایفی در سلك سیاسی و اقتصادی و سایر امور روشن بر جسته کشوری را اشغال کنند!

آری، مرد هنوز در رأس هر گونه مقام برجسته و در صدر هر مرکز مهم قرار گرفته و هنوز هم مقامات و مشاغلی که حقوقهای گزاف دارد در دست مرد است و هنوز هم تمام کارهاییکه مربوط برهبری مردم و ارشاد عمومی است بدست مردانجام میشود.

از کلمه «کار» در اینجا معنی بسیار وسیعی در نظر میگیریم، یعنی تمام امور مربوط ب سیاست، علم، هنر و تربیت و تجارت و هر گونه محلی که منافع مادی و معنوی در بر دارد، سر رشته اساسیش هنوز در دست مردهاست و ما، آنها باتمام دبدبه و کبکبه‌ای که براه انداخته‌ایم، به سر پیاریم و نه ته آن، بلکه فقط درین وسطها محض دلخوش ما بر ایمان مزیای و مقاماتی قائل شده‌اند! میگویم «قائل شده‌اند» یعنی همین راهم باز مردها ب ماداده‌اند!

بنظام اجتماع امروز نگاه کنند: در همین اجتماعی که فریاد ما زنها با آسمان رفته، هیچ جائی نیست که بدست بدست زن سپرده باشند، چرا؟ برای آنکه هنوز هم این جهان، جهان مردانست! جهانی است که امور آن بدست مردان و بخاطر مردان اداره میشود....

اگر در صدق گفتار من تردید دارید، در خلال یک هفته - فقط یک هفته - آنچه را که می بینید می شنوید، میخوانید و حتی در آنچه خودتان فکر میکنید دقیق شوید، آنوقت باین سؤال من جواب بدهید که: کدام يك از آنها منحصراً بزن اختصاص دارد و کدام يك از اینها را می توان مربوط ب مرد دانست؟

در مقالات روزنامه‌ها و گفتارهای رادبو، در هر کلمه و جمله‌ای، مقصود و هدف نهائی، مرد و ندگی مرد است.

حتی در مثالهاییکه میزنیم، در اصطلاحات، غالباً الفاظ «مذکر» و معانی «مردانه» وجود دارد و عجیبتر آنکه از خود کلمه مرد، مشتقاتی نظیر مردی و مردانگی درست کرده‌اند که برای آن ارزش و اعتبار فوق العاده روحی و اخلاقی و انسانی قائل شده‌اند و کسی نیست که بگوید

سرزمین بدون زن!

جمهوری کوچکی که هزار سال از عمر آن میگذرد و تا کنون جنس مؤنث پای
بآنجا نگذاشته است

ترجمه: فرید جواهر کلام

(یعنی یونان) تأمین میشود. لباسهای مردان خندا در همانجا مافته و دوخته میشود و بعضی از اشیاء مانند عینک و یا قیچی و آلات نظیر آنها از خارج بدانجا میاید.

در این کشور از برق و گاز و اتومبیل و رادیو و تلفن و گرامافون و غیره خبری نیست. مجلات کونا کون عکس زنان برهنه و داستانهای عشقی بدانجا راه ندارد. کتابهای آنها فقط کتب مقدس و پاره‌ای کتابهای کوچک مربوط بکشاورزی است. بشرط آنکه نام زن در آن ذکر ذکر نشده باشد؛ طبابت و معالجه آنها با گاهان و داروهای قدیمی است و بر اثر آب و هوای مطلوب این کوهستان کمتر بیماری به آجاری آور میشود حکومت این کشور در دست يك هیئت ۲۰ نفری از کشیشان است که هر يك نماینده یکی از صومعه‌های بیستگانه این سرزمین میباشد.

در رأس این بده بست نفری اسقف بزرگ قرار دارد که تمام اشکالات بزرگ زندگی را از روی قوانین انجیل حل و فصل میکند.

تادلان بخواد در این جمهوری شراب تهیه میشود و مردان خندا را پیوسته مست و سرخوش نگاه میدارد

دسته دسته باین شهر روی می آوردند و از آنجا که این شهر کوچک رسر کوه قرار داشت و دارای راههای صعب العبور بود، جز افراد نیر و مند کسی نمیتوانست بآن نام نهد. وقتی کشیشان و افراد معمولی عمر خود را طی کرده زندگی را بدرود میگفتند، بوسیله دیگران در کورستان خارج شهر، مطابق آداب مسیح بخاک سپرده میشدند و پس از آنها عده‌ای تازه وارد، خواه کشیش و خواه مردان عادی، جای آنها را میگرفتند. با این ترتیب، ای کشور کوچک با برحای ماندو بی آنکه در برابر حوادث تاریخی سر تسلیم فرود آورد، موفق شد حیات خود را تا عصر انهم ادامه دهد. اکنون وضع کوجه و خیابانها و ساختمانهای این شهر عیناً مانند هزار سال پیش است. جمعیتش عسارت است از ۷ هزار کشیش و هزار نفر افراد معمولی که غالباً بصنعگر و کشاورزند و رو بهمرفته پنجهزار نفر جمعیت جمهوری کوه مقدس را تشکیل میدهند.

زبان «جمهوری بدون زن» یونانی و لاین است. زندگی مردم این محل بسار ساده است و از کشت و زرع و صدور میوه و چرم و زغال بخارج

شاید برای شما تصور چین و اقمیتی دشوار باشد. ولی باید بدانید هم اکنون در جنوبی ترین نقطه ساحل یونان در کوهستانی بنام «ست آتوس» که در چهل میلی دریا واقع شده سرزمینی قرار گرفته که تمام سکه آن مرد هستند از جنس مؤنث در این کشور کوچک خرواثری نیست. بطوریکه حتی حیوانات این کشور هم همه از جنس بر هستند الاغ ماده، گربه ماده، مرغ، سگ ماده و خلاصه هیچ جنس ماده‌ای در راه بدانجا نیست اگر جنس مؤنث قدم بآنجا گذارد، مردان آنجا بدون اندک مطالعه‌ای و بی‌اطرد کرده احیاناً بقتل میرسانند.

ساکین این جمهوری کوچک کوهستانی همه کشش و مردان مذهبی هستند و بجز آنها افراد دیگری هم که از دست زنان تلخی چشیده و از زندگی با آنها بیزار شده اند درین گوشه سکنی دارند که بکارهای کشاورزی و صایم دستی و غیره میپردازند و بایل نیستند حتی نام زن را هم بشنوند.

در سال ۹۶۸ میلادی، یعنی تقریباً هزار سال پیش از این یکی از مردان مقدس مذهب مسیح در همین نقطه کوهستانی، بجهان آن روزی اعلام داشت که: «حضرت مریم پیش از زائیدن عیسی مسیح قدم بر این خاک نهاده و بنا بر این حفاست که بعد از او زن دیگری باین سرزمین وارد نشود و از ارزش آن بکاهد!» این مرد مقدس به «آناناسوس» نام داشت حدود این سرزمین تعیین کرده و پیروان خود دستور داد از ورود زن بدانجا جلوگیری نمایند و تا پایان عمر بی زن باقی باشند!

پس از وی پروانش در آنجا شهری بنیاد نهادند که در کنارش قلعه مستحکم باشد این قلعه مخصوص اسقف بزرگ همکارانش بود. در شهر افراد معمولی با اتفاق کشیشهای تازه وارد زندگی مسکروند.

قرنها این زندگی عجیب ادامه یافت. افرادی که از زنان بیزار بودند



کشیش‌های پیر و جوان با اتفاق افراد معمولی با کمال نشاط و شادی، دور از وجود زن زندگی را با خوشی بسر می‌آورند

در این کشور کوچک از تمام نژاد های گوناگون و از همه کشورهای دور دست نماینده‌ای موجود است. خبر نگار مجله «لوک» در این سرزمین افرادی از کشورهای: نروژ، روسیه، هند، حبشه، ایسلند، ایران و چین هم دیده، ولی اشریت آنها یونانی و ایتالیایی هستند. هر کس بتواند از راه‌های صعب العبور گذشته و بدین کوهستان کام نهد، مورد استقبال مردم دیگر واقع می شود (البته باید حتماً مرد باشد، زیرا زن را در آنجا راهی نیست) اندا او را نزد رئیس جمهوری یا اسقف اعظم میبرند وی با کمال سادگی از تازه وارد میپرسد: آیا تو ستوایی فدرناز کشت و یا زندگی با زن را بکلی از سرت بدر کنی؟ هکاسی که تازه وارد پاسخ مثبت داد، شاری میکنند و با وی دست برادری میدهند و سپس بقراخور استعدادش کاری مرایش در نظر میگیرند و از آن بیعد با کمال صمیمیت و صفا و برادری بزندگی ادامه میدهند.

اسقف اعظم یا رئیس جمهوری کشور ست آتوس در مصاحبه اخیرش اظهار اطمینان کرده که این سرزمین بدون زن هزار سال دیگر دوام خواهد آورد.



این قایق محصول جمهوری سنت آتوس را که عبارت از گردو-گشمش-زیتون و شراب است به یونان میبرد و در عوض کتاب-قیچی-عینک-آئینه و غیره باز می‌آورد.

اطلاعات ماهانه

اکنون به مناسبت اینکه یکسال دیگر از عمر ما و جهان گذشته و قطعاً توجه بیشتری بگذشت زمان و وقت داریم، تاریخچه جالب تحول ساعت را از قدیمترین زمان عصر حاضر مورد مطالعه قرار میدهیم .



این سنوالی است که روزی چند بار از یکدیگر میگیریم ولی آیا هیچ بفکر افیاده اید که این ساعت چگونه اختراع شده و چه مراحل را طی کرده تا بصورت امروزی در آمده است .

ساعتهای امروزی از میان نرفت و هنوز هم در آزمایشگاهها مورد استفاده میباشد و در مجلات و کتب علمی دنیای غرب شکل آن علامت حکمت و فلسفه و سمبل گذشت زمان است .

گرچه بدرستی معلوم نیست ساعت چه مراحل را طی کرد تا بشکل مشخص امروزی رسیده است. اما احتمال میرود این تحول از قرن دوازدهم آغاز شده باشد . هر چند در تاریخ نخستین بار که از ساعتی تقریباً شبیه بساعتهای امروزی یاد میشود از زمان هارون الرشید و ساعتی است که وی بفر در یک دوم هدیه داده بود. نخستین ساعتی هم که از نوع جدید امروزی وارد ایران شد ، ساعتی است که تزار روسیه بفتحعلیشاه داد . ذکری از این ساعت در ضمن صورت هدایای تزار پیدادشاه ایران در تاریخهای مربوط با نعهد آمده است .

در سال ۱۳۲۶ میلادی ساعت کلیسای سنت الباتر ایتالیا کار گذاشته شد که بسیاری از امور فلکی را نشان میداد. این ساعت شبیه ساعتی بود که در کلیسای «ولز» انگلستان کار گذاشته بودند . قطر صفحه داخل این ساعت بقیه در صفحه ۲

یک چرخ دندانه دار با میله چوبی نوک تیزی روی آن آلت شناور در سطح آب سوار کرد، بطوریکه هر چه سطح آب بر اثر فروریختن قطره های آب بالاتر میآمد ، آلت شناور نیز این چرخ را بحرکت در میآورد و با چرخیدن این چرخ ، آن میله نوک تیز چوبی از جای خود تکان میخورد و مرور زمان و ساعات روز را نشان میداد .

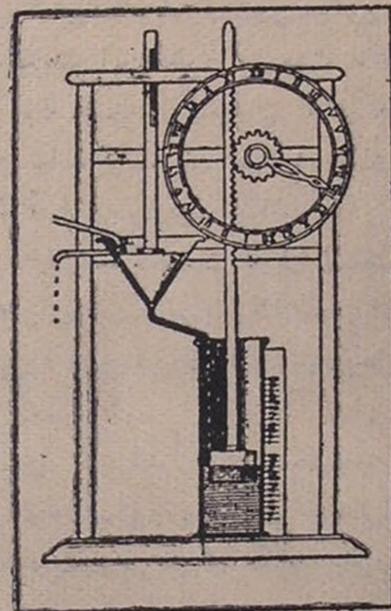
تصویری که در اینجا از طرح اولیه ساعت آبی مشاهده میکنید ، نشان میدهد ساعتی که انسان در آن زمان موفق شده بود بسازد از لحاظ صفحه و عقربه متحرک ، بساعتهای تکامل یافته امروز بی شباهت نبوده . هر چند که از آن زمان تا هنگامیکه ساعتی فعلی در دسترس بشر قرار گرفت ، هزار سال تمام طول کشید !

ساعت شنی

ساعت آبی تا اواخر قرن پانزدهم مورد استفاده بود و پس از آن نوبت ساعت شنی فرا رسید .

ساعت شنی نخست بیشتر در مناطقی که آب در آنجا یخ میبست و استفاده از ساعت آبی امکان پذیر نبود ، بکار میرفت ، ولی ساعت مزبور بر خلاف ساعت آبی با معمول شدن

که همین دستگاه را کاملتر کند و بدین منظور ظرف دیگری کوچکتر از ظرف نخستین در بالای ظرف اولیه کار گذاشت. از این ظرف آب قطره قطره



یک ساعت آبی که یک جوان مصری در سال ۱۴۰ قبل از میلاد اختراع کرد

بظرف بزرگتر فرو میریخت و هر چه سطح آب در ظرف زیرین بالا میرفت آلت شناگری که در سطح آن قرارداد بود بالاتر میآمد و در نتیجه حرکت این آلت ، عقربه ای که بآن وصل بود و در سطح ظرف کار گذاشته بودند ، روی علاماتی که حاکی از اوقات روز ، یعنی ساعات بود چرخ میخورد و زمان را تعیین میکرد . در سال یکصد و چهل قبل از میلادی یکی از اهالی اسکندریه توانست با افزودن چیزی باین دستگاه کار آنرا دقیقتر از سابق و شکل آنرا زیبا تر از اول بسازد . بدین معنی که

بشر از همان روز کاری که درک کرد خورشید برای او نعمتی است و در گردش روزنظم و ترتیب خاصی دارد، در صدد برآمد که در تعیین اوقات خواب و بیداری و کار خود از سایه و آفتاب استفاده نماید. پس از تعیین ساعات روز از روی سایه اشیاء ، انسان اوقات خود را بهفته و ماه تقسیم کرد و از طریق اجرام سماوی ، سالها را تعیین نمود. دیرزمانی این رویه باقی بود تا آنکه در بیست و هفت قرن پیش ستونی که سایه روز را مشخص میساخت اختراع شد. ابن اولین قدمی بود که انسان غار نشین برای تعیین وقت برداشت.

اما ستون سایه نما برای این منظور کافی نبود ، زیرا وجود آن با آفتاب بستگی داشت و هنگامیکه خورشید نمیدرخشید ، مثل ایام بارانی و باشبها ، این اختراع بکلی بیحاصل بود.

ساعت آبی

انسان همچنان در صدد پیدا کردن وسیله دقیقتری برای تعیین وقت بود تا آنکه با اختراع ساعت آبی موفق شد. ساعت آبی در آغاز امر عبارت بود از ظرفی شبیه آفتابه که در پائین آن سوراخی بسیار کوچک داشت و آب قطره قطره از آن نشت میکرد و با اندازه گیری مقدار آبی که از فروریختن این قطرات جمع میشد ، میتوانستند میزان گذشت زمانرا تخمین بزنند ! چندی بعد ، انسان فکر کرد



یک دکان ساعت سازی در قرن شانزدهم



ولتر

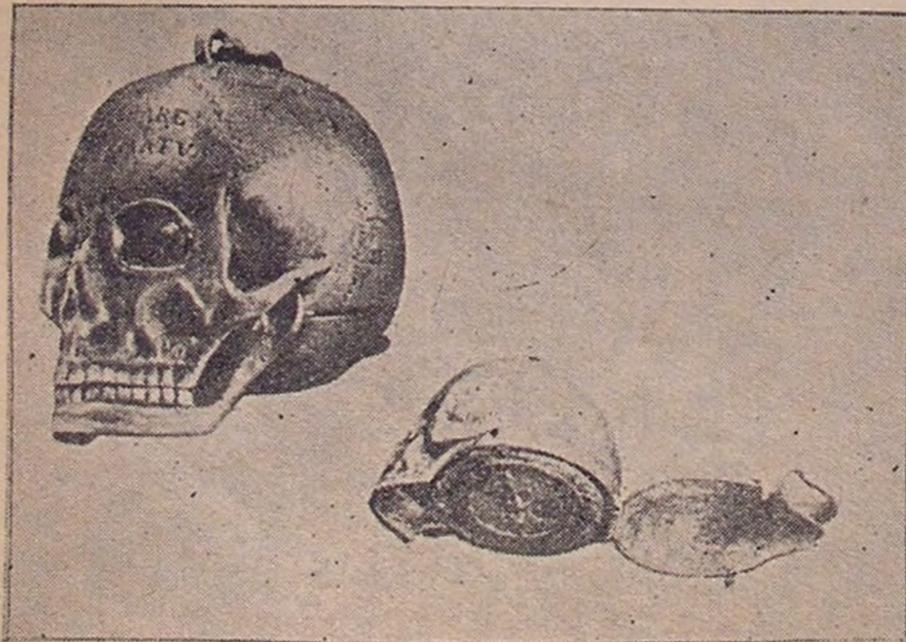
میتوان دانست، زیرا او نخستین کسی بود که دریافت یافت در ساعت سازی محکمتر از فولاد است و ازینرو بیشتر عمر میکند.

ولتر فروشنده ساعت

«ولتر» نویسنده و فیلسوف بزرگ فرانسوی هرگز تصور نمیکرد در دوران زندگی پر ماجرای خود که طی آن با پادشاهان بزرگ اروپا آشنا شد و روزگاری نیز بزندان باستیل افتاد، روزی هم فروشنده ساعت گردد. در ایامی که کاخی در سوئیس خریداری کرده و در نزدیکی شهر ژنو اقامت گزیده بود اختلافاتی در شهر ایجاد شد و پنجاه خانواده را از شهر بیرون کردند. و این موضوع مورد توجه او قرار گرفت. وقتی مطلع شد رؤسای این پنجاه خانوار از ماهرترین ساعت سازان شهر ژنو هستند، چون مایه‌ای او آنقدر نبود که بتواند کفاف مخارج پنجاه خانواده را

بقیه در صفحه ۴۶

این ساعت یکی از شاهکارهای صنعت ساعت سازی در قرن هجدهم است که برای تنبه بشر و نشان دادن سرعت گذر و ارزش عمر آنرا در یک چشمه قرار داده اند!



دستگاههای سنجش زمان منتهی به اختراع عظیمی شد که در سال ۱۷۲۶ رخ داد و آن اختراع «پاندول متعادل» بود.

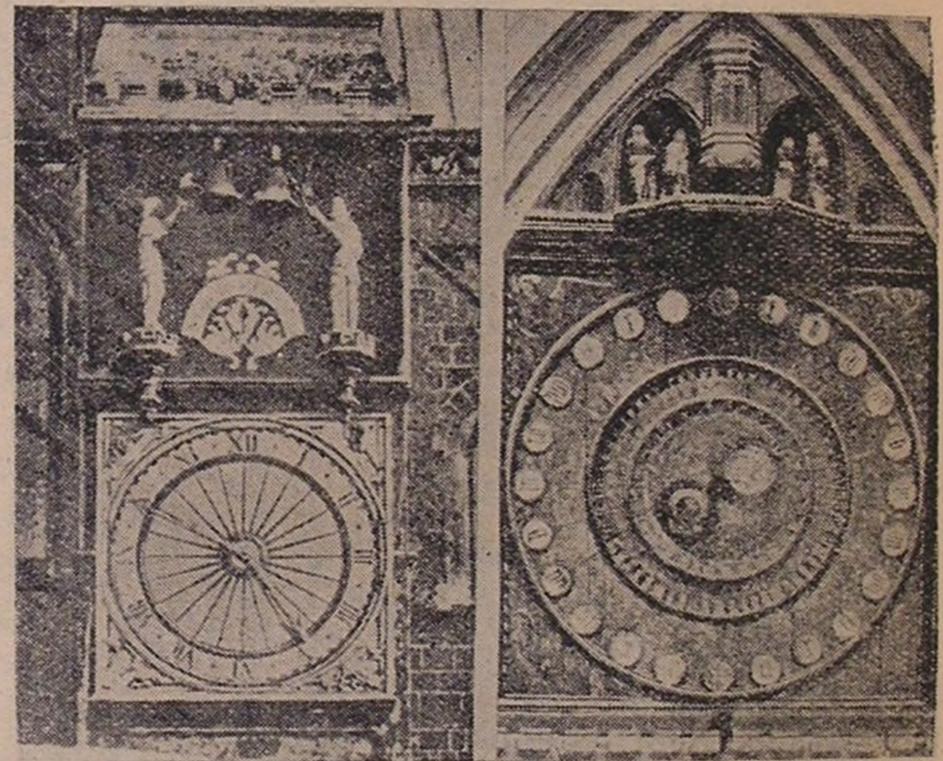
اینرا میدانید که ذرات تمام فلزات در نتیجه سرما جمع میشود و در نتیجه گرما اتساع پیدا میکند. بنابراین یک پاندول عادی در تابستان درازتر و در زمستان کوتاهتر میشود و درین حالت نمیتوان بدقت آن در کار تعیین وقت اعتماد کرد. اما چون هاریسون، چون میدانست که تمام فلزات بر اثر سرما و گرما یکسان و متساوی تغییر نمیپذیرد، پاندولی از ترکیب مس زرد و فولاد ساخت و باین ترتیب ساعتی اختراع شد که در طی دهسال تمام، دقیقه‌ای نه عقب میماند و نه جلو میرفت، یعنی در طی دهسال تمام ممکن نبود در هیچ آب و هوایی دقیقه‌ای تند و کند شود. اما رؤسای ادارات در پرداخت جایزه باو آنقدر طفره رفتند تا وی در نهایت فقر و استیصال زندگی را به بدرود گفت.

پس او «جون آرنولد» جانشین این مخترع در صنعت ساعت سازی شد. قیمت کرومتری که «جون هاریسون» ساخت، خیلی گران و در حدود چهار صد لیره بود. ازینرو «جون آرنولد» تصمیم گرفت کرومتری کوچک بسازد که ارزاتر هم تمام شود و در سال ۱۷۷۶ موفق بعملی ساختن این مقصود شد و موفق بدربافت جایزه‌ای گردید که قیمتش سه هزار لیره بود. «جون آرنولد» را مبتکر کار گذاشتن سنگهای قیمتی در ساعت

چهل ساعت بچهل ساعت محتاج کوك بود و میشد آنرا در جیب و یادر کیسه پول جای داد!

دقیقترین وسیله سنجش زمان

پس از آنکه کریستف کلمب امریکا را در قرن پانزدهم کشف کرد، مسافرتها در دریای دور دراز آغاز شد و دریانوردان احتیاج شدید بدستگاهی پیدا کردند تا بکممک آن فواصل دریائی را بطور دقیق تعیین کنند. از اینرو فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا و همچنین هلندیها جوایز گرانبهایی برای کسی تعیین کردند که دستگاهی برای اندازه گیری دقیق زمان و در نتیجه تعیین مسافت اختراع کند. «جون هاریسون» نخستین کسی



نخستین ساعتی که در یک کلیسای اروپائی کار گذاشته شد و بیست و چهار ساعت را نشان میداد

بود که «کرومتری» ساخت. وی یکمرد انگلیسی بود که در سال ۱۶۹۳ متولد شده بود. نجاری میکرد ولی عاشق چرخ بود و در باره انواع چرخها و فواید آن فکر میکرد وقتی دولت اسپانیا و هلند برای ساختن کرومتری دریائی جایزه‌ای تعیین کردند این امر او را تشویق کرد دست از نجاری بکشد و بساختن ساعت پردازد. از اینکار چنان خوشش میآمد که دائم بآن مشغول بود.

اینهمه شور و عشق نسبت باختراع ساعت و مطالعه و تحقیق در انواع آن و اطلاع از سیر تحول

بیش از شش یا بود و بیست و چهار ساعت شبانه روز صفحه این ساعت را بشکل ستاره درخشانی در آورده بودند که اشعه آن هر کدام ساعتی را نشان میداد.

صفحه داخلی دقیق را نشان میداد و درین صفحه دایره دیگری قرار داشت که روزهای ماه را معین میکرد و با تصویر ماه مشخص میشد. روی دیگر این ساعت تفصیلاتی از حرکت اجرام سماوی و علم هیئت نقش شده بود و در بالای صفحه ساعت از لحاظ زمانی مجسمه‌هایی کار گذاشته بودند که ظاهراً مشغول نواختن ناقوس بودند.

ساعت کوکی

ساعت بشکل کامل امروزی

در قرن شانزدهم پدید آمد که البته طرح ناقص و اولیه ساعت‌های امروزی بود. یکی از نویسندگان آنروزگار در سال ۱۵۱۱ در باره مردی بنام «پتر هیلین» نوشته است که وی چیزهایی میساخت که موجب شگفتی دانشمندان و مخصوصاً ریاض دانان میشد. از جمله اینکه اینمرد از یک قطعه کوچک آهن ساعتی میساخت که حاوی چرخها و عقربه‌های بسیار ظریفی بود و این چرخها و عقربه‌ها چهل ساعت تمام کار میکردند و زنگ میزدند و بهر صورتی که این ساعت را نگاه میداشتند از کار نمیافتاد و فقط

از بی مشتری بهر بازار
بند تنبان بدست میگردند

زین سپس با تو

شخصی رباعی زیر را برای «سیف باخرزی»
فرستاد:

ای خردمند سیف باخرزی
بالله ارتو بارزنی ارزی
کی تو با آدهی توانی زیست
چون تو را گفته اند باخرزی
شاعر در پاسخ نوشت:
ای خردمند طاعت من کن
ناکی آخر تو معصیت ورزی؟
زین سپس با تو عمر سر بکنم

چون مرا گفته اند باخرزی
این فضا یا آن فضا؟ ..

میرزا شفیع خان وصال شیرازی ،
قطعه‌ای بحضور شاهزاده شجاع‌السلطنه والی فارس
عرضه داشت و از او تقاضای «فضه» کرد . فضه در لغت
معنی نقره میدهد ، اما غالباً این اسم را روی
کنیزهای سیاه میگذارند ، مقصود وصال هم
همان تمنای نقره بود ، لکن شجاع‌السلطنه بجای
نقره کنیز کی سیه‌فام و بد قیافه که فضه نام داشت
بخانه وصال فرستاد . وصال اردیدن کنیزک وحشت
کرد ، اما همین که فهمید فرستاده شاهزاده
است شعری خطاب بشجاع‌السلطنه سرود که این چند بیت
از آن است :

هر زمانم گوشمالی چرخ بد اختر دهد
هر زمان رخس بلالی بر سر من سر دهد
دست از او بردامن شه میزنم وین طرفه بین
کاوهم از طبیعت مرا سهمی از آن بد تر دهد
سیم جستم دادشاهم یک کنیز فضه نام
تا چه بخشد گر مرا چیزی بجای زرد دهد
غیر نام فضه اش چیزی دگر همزه نبود
فضه گرایست حق این کیفر کافر دهد
وقتی این شعر نظر شجاع‌السلطنه رسید ،
مقداری پول نقره برای وصال فرستاد و وصال نیز
کنیزک را روانه خانه اربابش ساخت .

از لطائف یغما ...

از لطیفه کویان مشهور دوره قاجاریه ، یکی
هم میرزا ابوالحسن یغمای جندقی است .
وقتی فاضل نراقی شعری چند گفته بر
یغما عرضه میداشت که هر گاه عاشق بر رخ
معشوق نگاه کند گمراهی ندارد و بوسه رانیز میتواند
تجویز کرد . آن شعر چنین است:
عاشق از بر رخ معشوقه نگاهی بکند
نه چنان است گمانم که گناهی باشد
ما به عاشق نه همین رخصت دیدار دهیم
بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکند
یغما همچنان ساکت بود و بانگاه معنی
داری در چشم فاضل مینگریست ، فاضل گفت: چرا
حرف نمیزنی!
یغما جواب داد: منتظر فتوای سومی هستم!

شوخی شعرا

بقیه از صفحه ۲۱

در هر بیت ...

مولانا عبدالله هاتفی خواهر زاده نورالدین
عبدالرحمن جامی بود .
جامی برای آزمایش طبع خواهر زاده اش باون تکلیف
کرد اشعار زیر را که از فردوسی است استقبال نماید:
درختی که تلخ است وی را سرشت
گوش بر نشانی بیاغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد

این زن فقط میتواند

بعقب حرکت کند

بانو «میرتل باروود» که در حدود
۴۵ سال دارد یک روز باشوهرش سوار
اتومبیل شد که بخانه یکی دوستان
خود بروند . در میان راه ناگهان اتومبیل
آقای باروود با یک اتومبیل بارکش
تصادف کرد و زن و شوهر - بسختی
مجروح شدند و آنها را به بیمارستان
بردند . پس امدتی بالاخره جراحات
التیام یافت و پزشک معالج اجازه داد
این زن و شوهر بخانه خود باز گردند .
آقای باروود کاملاً طبیعی و سالم بود
ولی بانو باروود وقتی خواست قدم بر-
دارد با کمال تعجب متوجه شد که
نمیتواند بجلو حرکت کند ، هر وقت
قصد حرکت میکرد عقب عقب میرفت
و حتی میتوانست در نهایت سرعت
بعقب قدم بردارد در حالیکه بیهیچ وجه
قادر نبود یک پا جلوی پای دیگر بگذارد .
این موضوع سخت باعث تعجب
محافل پزشکی انگلیس شد و چند نفر
جراح و پزشک و متخصصین مختلفاً
بانو باروود معاینه بعمل آوردند ولی راه
علاجی نیافتند .
و اکنون بانو باروود مجبور است
همیشه بعقب حرکت کند و پزشکان
عقیده دارند که ستگاه عصبی این زن
که تعادل او را حفظ میکند آسیب
دیده است .
آقای باروود اکنون منتظر
معجزه ایست که بزنتش اجازه دهد مانند
مردم دیگر بطور عادی راه برود .

هاتفی ادبیات زیر را عرضه داشت:
اگر بیضه زغ ظلمت سرشت

نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش
ز انجیر جنت دهی ارزش
دهی آبش از چشمه سلسبیل
بدان بیضه دم دردمد جبرائیل
شود عاقبت بیضه زاغ ، زاغ
کشد رنج بیهوده طاووس باغ
مولانا جامی شعر را گرفت و گفت : نیک
گفته‌ای ولی در هر بیت یک بیضه گذاشته‌ای!
گر فتن و نگر فتن!

روحانی سمرقندی گفته است :
مرد آزاده بگیتی نکند میل دوکار
تا همه عمر ز آفت سلامت باشد
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
سید شقاقی در جواب سروده :
زن بگیرم اگرم دختر تون تاب دهند
وام بستانم اگر وعده قیامت باشد!
نه من و نه اجل .

میرسید محمد جامه باف که «فکری»
تخلص میکرد بیمار شد و طبیبی را که سیف‌العلماء
لقب داشت ببالینش خواندند . درباره این سیف-
العلماء میگفتند که وقتی از دری وارد شود عزرائیل
نیز از پنجره نازل میگردد!
در ایام معالجه «فکری» این قطعه را سرود
و برای سیف‌العلماء ارسال داشت .
سیف قاطع بندگان موئوی سیف الملوك
آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود
دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض
هر کجبار فقیم پیش از ما علاجی کرده بود
طیب که اتفاقاً از ذوق بهره‌ای داشت در
جوابش چنین نوشت :

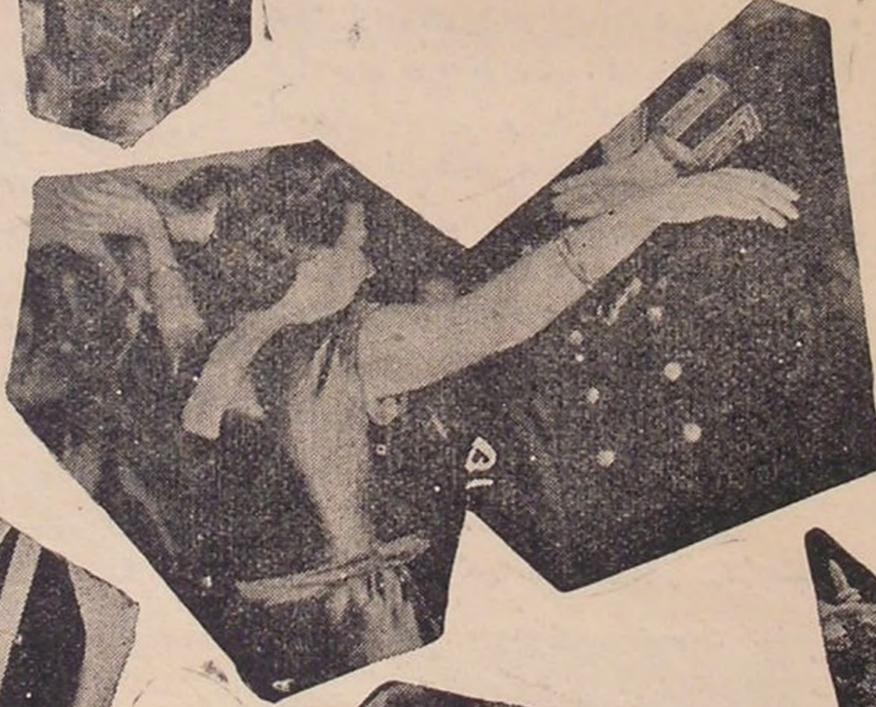
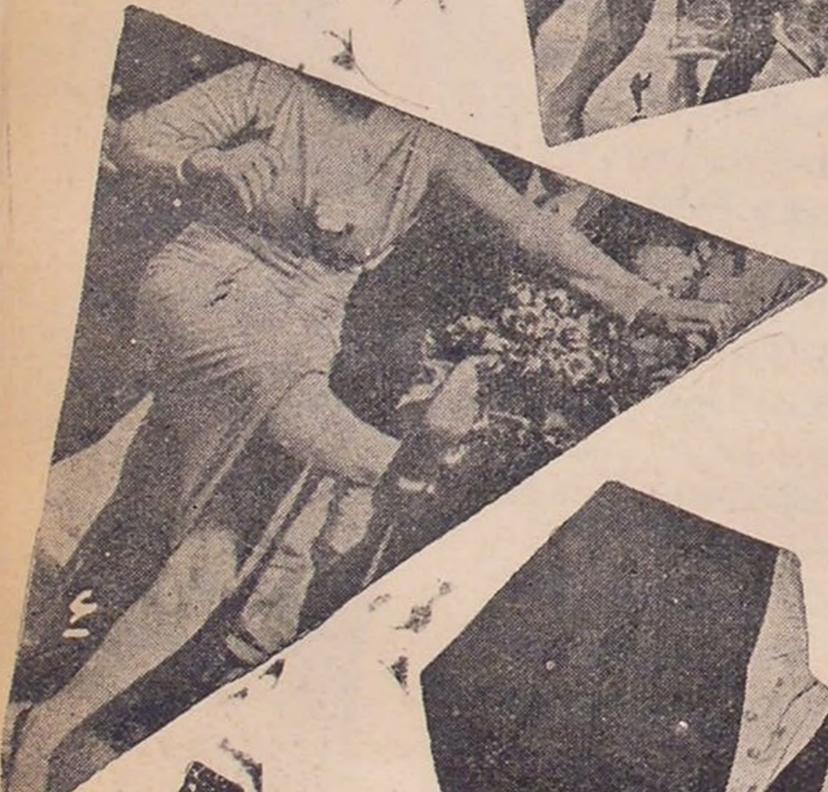
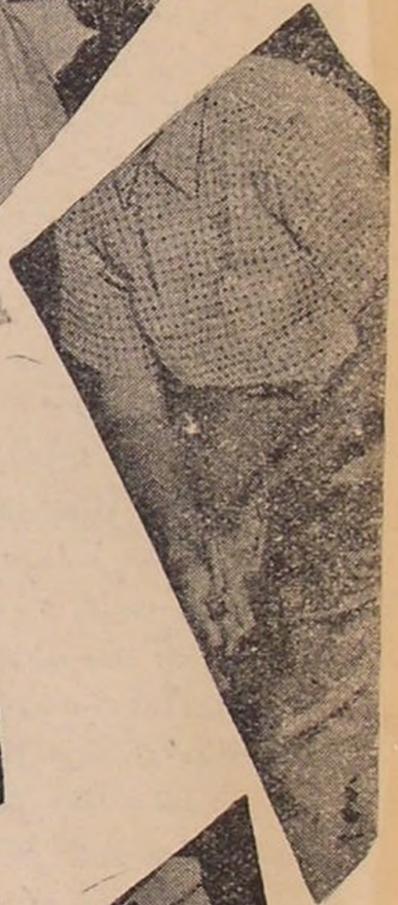
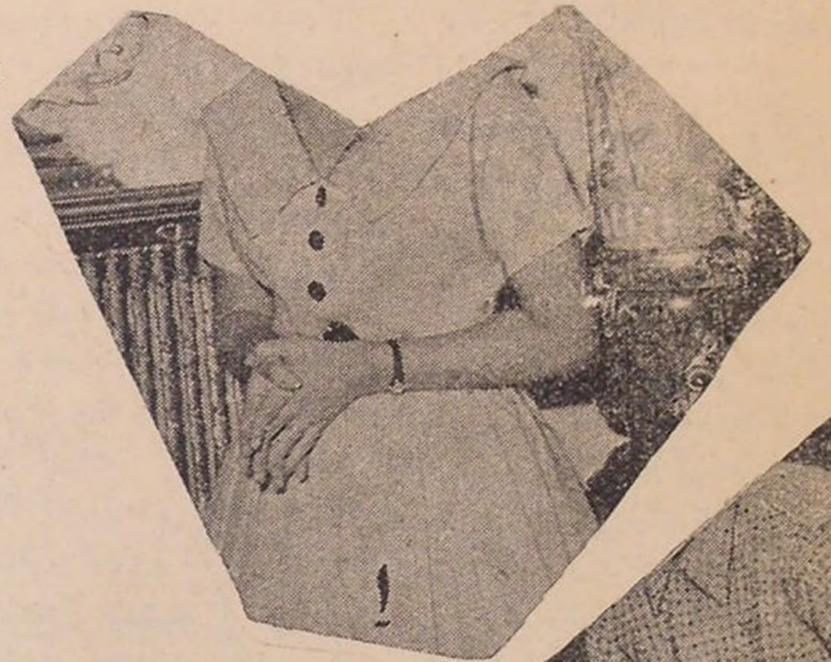
ای میر برای دل بیمار شما
ما واجلیم هر دو در کار شما
نه بنده علاج تو تواند نه اجل
حیران شده ایم هر دو در کار شما

آرزوی قهر الهی ...

میرزا علی اصغر خان اتابک ، در بانی بدر-
خانه خود گماشته بود بسیار رشت رو ، بد عنق و
بدرفتار .
ار لطف وجود این لعبت که تصادفاً اسمش
«لطف‌الله» بود اشخاص حسابی کمتر بخانه اتابک
میرفتند و اگر هم میرفتند رنجیده خارج میشدند
میرزا سید عبدالرحمن قائم مقامی شاعر معاصر قاجاریه
که صابون «لطف‌الله» بجامه‌اش خورده بود در حق
او چنین گفته است :
بکلب عقور آن سیه روی زشت
سک دوزخ و پاسبان بهشت
مرا قهر حق دائماً آرزوست
اگر لطف در هیکل نجس او ستا

مسابقه عسکهای بریده

ده عکس بریده زیر که طی سال گذشته از ده شخصیت ایرانی و خارجی (عکسهای مقابل) در حالات مختلف برداشته شده و در مطبوعات جهان و ایران بچاپ رسیده بمسابقه گذاشته میشود. به پنج نفر از خوانندگان عزیز که بتوانند تعیین کنند هر یک از این عکسها متعلق بکدام یک از این شخصیت هاست پنج جایزه داده میشود.





راك هودسون

راج كاپور

نرگس

دیکسال در

افتخارات سینمایی سال

بهترین هنرپیشه مرد برای بازی در فیلم «نم باران»

هفتمین فستیوال برلین - برندگان فستیوال بین‌المللی فیلم برلین که بمدت ۱۲ روز در برلین غربی برپا شد با این شرح معرفی گشتند

* فیلم «دوازده مرد خشمگین» محصول کمپانی امریکائی یونایتد آرتیست برنده جایزه بزرگ خرس طلا

* بهترین کارگردان «مونی چلی» ایتالیائی برای کارگردانی فیلم «پدران و پسران» (خرس نقره)

* بهترین هنرپیشه زن «ایوون میچل» انگلیسی بخاطر بازی در فیلم «زنی در لباس زنانه» (خرس نقره)

* بهترین هنرپیشه مرد «پدرو اینفانته» مکزیکی برای شرکت در فیلم «تی زوک» (خرس نقره)

بهترین فیلم هندی «سرکش» بهترین فیلم، برنده جایزه پرارزش شیر طلا.

* فیلم ایتالیائی «شب های سپید» برنده جایزه شیر نقره

* «زایدرا استنبرک» روسی بهترین هنرپیشه زن برای شرکت در فیلم «مالوا» اثر معروف «ماکسیم گورکی»

* «آنتونی فرانسیوزا» امریکائی نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

نتایجی که از این فستیوال بین-اينگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

«مهر هفتم» تعلق گرفت.

* جایزه بزرگ نخل طلا نصیب

فیلم امریکائی «اغواي دوستانه»

محصول کمپانی یونایتد آرتیست گردید

* سناریوی فیلم روسی «چهل و یکمین»

بهترین سناریوی سال شناخته شد.

* «دو بررسون» فرانسوی

بهترین کارگردان برای کارگردانی

فیلم «یک محکوم بمرگ فرار کرده است»

* «جان کیتسز میلر» از یوگو-

سلاوی بهترین هنرپیشه مرد برای بازی

در فیلم «دره صلح»

«جیولیتا ماسینا» از ایتالیا،

بهترین هنرپیشه زن برای شرکت در

فیلم «کبیریه»

* فیلم رومانی «داستان کوتاه»

بهترین فیلم کوتاه برنده جایزه نخل طلا

هجدهمین فستیوال ونیز -

این فستیوال بین‌المللی فیلم در شهر

و نزی ایتالیا برگزار گردید و ریاست

هیئت داوران با کارگردان مشهور

فرانسوی «رنه کلر» بوده. نتایج این

فستیوال بترتیب زیر اعلام گشت:

* فیلم هندی «سرکش» بهترین

فیلم، برنده جایزه پرارزش شیر طلا.

* فیلم ایتالیائی «شب های

سپید» برنده جایزه شیر نقره

* «زایدرا استنبرک» روسی

بهترین هنرپیشه زن برای شرکت در فیلم

«مالوا» اثر معروف «ماکسیم گورکی»

* «آنتونی فرانسیوزا» امریکائی

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا

اینگرید برگمن ويول برايتر در صحنه ای از فیلم آناستازیا



ویتور دیکا و سوزان هیوارد

طی سال گذشته، جشنهای بزرگ

سینمایی در کشورهای مختلف دنیا

بر گزار گردید و جوایز هنری بین‌المللی

طبق نظر قضات شرح زیر اهداء شد:

جایزه اسکار - روز ششم فروردین

۱۳۳۶ برندگان سال ۱۹۵۶ جایزه

بزرگ اسکار، یعنی جایزه ای که بدست

آوردن آن آرزوی هر هنرمند سینمایی

است باین هنرمندان تعلق گرفت:

* «اینگرید برگمن» بهترین هنرپیشه

زن بخاطر بازی در فیلم «آناستازیا»

* یول براينر بهترین هنرپیشه

مرد برای شرکت در فیلم «شهر بارومن»

* «فیلم دوردنادر هشتادروز» محصول

کمپانی یونایتد آرتیست بهترین فیلم

* جرج استیونس» بخاطر کار-

گردانی فیلم «غول» بهترین کارگردان

در صورت بالانام «ایسگرید

برگمن» که از سینمای امریکا تقریباً

طرد شده بود و یول براينر هنرپیشه

تازه کار خیلی جلت توجه میکرد

دهمین فستیوال کان- در صورت

اسامی برندگان دهمین فستیوال بین-

المللی کان در فرانسه، اسامی نوظهور

و تازه ای بچشم میخورد.

* جایزه مخصوص داوران،

مشترکاً بفیلم لهستانی «آنهازندگی

رادوست داشتند» و فیلم سوئدی

رادوست داشتند» و فیلم سوئدی

رادوست داشتند» و فیلم سوئدی





(سوفیالورن) (وبریژیت باردو)
 اولین ازدواج «سوفیالورن»
 با «کارلو پونتی» تهیه کننده بزرگ سیما
 از این جهت که شوهرش مردی مسن
 و صاحب زن و بچه بود، سرو صدای
 بسیاری در سراسر جهان بوحود
 آورد چون در مذهب کانولیک طلاق
 وجود ندارد، این ازدواج هم از
 نظر کلیسای رم برسمیت شناخته
 نمیشود و اگر سوفیا و شوهرش بایتالیا
 بازگردند تحت تعقیب قرار خواهند
 گرفت. دو بین زناشویی عروسی
 «جین مانسفیلد» سنانه تازه کار- و
 بی هر- امریکا با «مکی هار کیترا»
 بود که بیش از آنچه در حقیقت اهمیت
 داشت نظر تهیه کنندگان سینمای امریکا
 و مبلغین سینمایی آنکشور را بخود
 جلب کرد. منظور از بین تبلیغات آن
 بود که این زن را که از هنر چیزی جز
 یک اندام زیبا و سینه بر حسته ندارد،
 با سرو صدای جار و جنجال معروف ساخته
 و سپس بدنبال آن فیلمهایی را که از وی
 تهیه کرده اند بازارهای دنیا بفرستند

مردهای سال

در سال قبل سینما سه تن از
 قدیمترین هنرندان خود را از دست
 داد: یکی «الیور هاردی» هنرپیشه
 معروف که می بود که خونریزی مغزی
 فوت کرد.



جینا لولوبریجیدا اولیوور هاری اریش فون اشتروه ایم

جهان سینما
 قبل نصیب چه کسانی شد
 بابک سامان

بیسرو صدا باین برندگان تعلق
 گرفت :
 * بهترین فیلم فرانسه «یک
 حکوم بمرک گریخته است»
 * بهترین فیلم خارجی «شورش
 بی دلیل»
 * بهترین ستاره فرانسوی
 «بریژیت باردو»
 * بهترین ستاره خارجی
 «ماریاشل»
 * بهترین هنرپیشه مرد فرانسه
 «فرانسوا پریه»
 * بهترین هنرپیشه مرد خارجی
 «جیه س دین»

جایزه روز جمهوری
 این جایزه بزرگترین و پرازش
 ترین افتخار سینمایی هندوستان است که
 ممکنست نصیب یک هنرمند سینمایی بشود
 در روزهای آخر بهمن که برندگان
 این جایزه تعیین گشتند، همان طور که
 انتظار میرفت «نرگس» ستاره معروف
 و محبوب هندی بخاطر بازی هنرمندانه اش
 در فیلم «مادرم هند» بعنوان بهترین
 ستاره، جایزه «روز جمهوری» را
 بدست آورد

**مهمترین اتفاقات سال
 عروسه های سال**

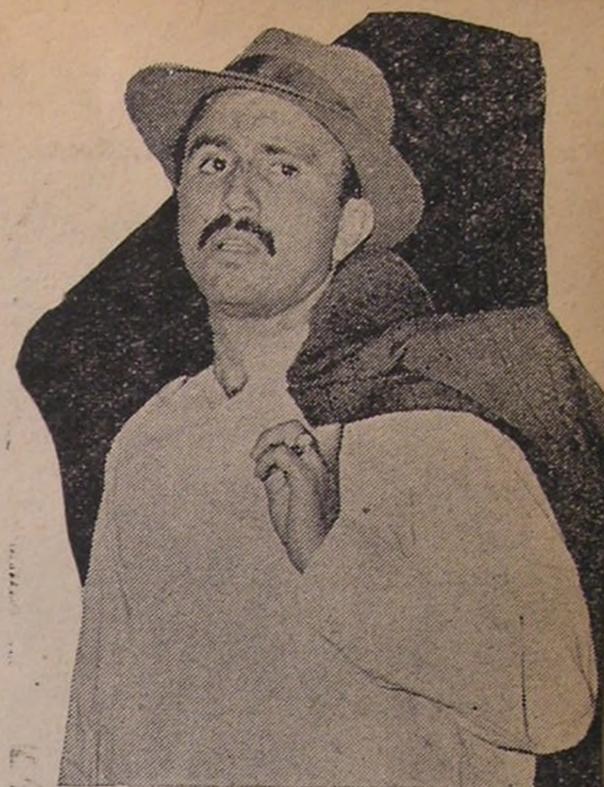
پرسرو صداترین عروسه های
 سال ۱۹۵۷ مربوط به «سوفیالورن»
 و «جین مانسفیلد» بود.

المللی بدست آمد بدینقرار بود:
 * فیلم هندی «بیدار باش» بخاطر
 کارگردانی و بازی جالب آن که توسط
 «راج کاپور» اجرا شده بود و سوژه
 عالی انسانی و موزیک آن موفق به
 دریافت جایزه بزرگ فستوال گردید
 * جایزه مخصوص داوران به
 فیلم چینی «قربانی سال جدید» تعلق
 گرفت.
 * جایزه بهترین کارگردانی
 مشترکانه «آندری مونک» لهستانی
 رای کارگردانی فیلم «مردی روی
 ریلها» و «ویلا دیمبر پو گاچی» بخاطر
 فیلم «بزرگ و کوچک» محصول
 یوگوسلاوی داده شد.
 * بهترین هنرپیشه زن «س.
 آرنودوف» ستاره بلغاری برای بازی
 در فیلم «در برابر دنیا»
 * بهترین هنر پیشه مرد
 «ایووتتان» فرانسوی
 (هنرپیشه فیلم معروف مزد ترس)
 برای شرکت در فیلم «جادوگران
 شهر سالم»

جایزه ویکتوار - این جایزه که
 آنرا باید اسکار فرانسه نامید خیلی

یک صحنه از فیلم روسی چهل و یکمین





ارحام صدر و وثوق در فیلم
شب نشینی در جهنم

مجید محسنی در آخرین فیلم خود لات جوانمرد

دیگری «اریش فون اشروهایم» از پایه گذار ان سینمای دنیا که در ۲۲ اردیبهشت در پاریس زندگی را بدرود گفت و سوسی «لوئی. ب. مایر» مؤسس کمپانی بزرگ و معروف مترو گلدوین مایر بود که در ۷۳ سالگی در وژندگی گفت

طلاق سال - بزرگترین

طلاق که در سال گذشته رخ داد ، جدائی «اینگرید برگمن» و «روبرتو روسلینی» بود علت این جدائی مسافرت «روسلینی» برای تهیه یک فیلم به دوستان و عشق وی نسبت به یک ستاره زیبای هندی بنام «سومالی» بود که اتفاقاً او هم شوهر داشت . . .

مادر سال - این لقا -

لطیف و پرارزش را جا دارد که به «جینالولوبریجیدا» بدهیم، زیرا وی هنگام تولد فرزندش تمام هم خود را صرف توجه و پرستاری از جگر گوشه خویش نموده است سوزان هیوارد و جان وین در فیلم فاتح



مسافرت سال - بزرگترین

مسافرت سال ۱۹۵۷ در جهان سینما، مسافرت «الیزابت تیلور» و شوهرش «مایکل تاد» بکشور شوروی بود. دومین مسافرت از حیث اهمیت سفر «میشل مورگان» ستاره معروف فرانسه بکشور رومانی بود.

هنرپیشه پول ساز سال

در سال ۱۹۵۷ «راک هودسون»

بهترین هنرپیشه مرد

انتخاب بهترین هنرپیشه در ایران از این جهت که هیئت صلاحیتداری برای تعیین چنین شخصی وجود ندارد بسیار مشکل است و بنابراین بیشتر اظهار نظرهائی که میشود بر روی ذوق و سلیقه فردی است. ولی روی هم رفته با در نظر گرفتن فیلهای فارسی که در سال گذشته نمایش داده شد از



(روبرتو روسلینی) و (اینگرید برگمن)

جهتی می توان مجید محسنی را بعنوان هنرمندترین و محبوبترین هنرپیشه مرد و وحدت را بعنوان معروفترین هنرپیشه معرفی کرد.

سوفیالورن ایران

در مورد انتخاب بهترین هنرپیشه زن نیز همین اشکال وجود دارد و مخصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که نقش زنان در فیلمهای فارسی سال گذشته کاملاً تحت الشعاع نقش مردان بوده ، دشواری این امر بیشتر میشود. بهمین جهت در اینجا هنرپیشه ای را که در بن سال بیشتر در اطراف اوسر موفقیتهای «سوفیالورن» را قلمی ساخت.

فخری اسودی

وصدا شده معرفی میکنیم ووی خانم «فخری اسودی» است «اسودی» که پیش از این شهرتی نداشت با عنوانی که مطبوعات باور داده اند یعنی «سوفیالورن ایران» معروفیت سزایافت. اما نشان داد که علاوه بر زیبایی ظاهری واقعا هنری هم دارد و می تواند چنانکه این ذوق و استعداد او بجای خود و خوب پروراند، شود بموفقیتهای بزرگ و قابل ملاحظه ای نائل آید.

پرفروش ترین فیلم های سال

فیلم «شب نشینی در جهنم» در نمایش اول خود در سه سینمای ایران، پلازا و مترو پل نزدیک هشت میلیون ریال کار کرد فیلم رنگی و سینماسکوپ «فاتح» که در استودیوی ساترال زبان فارسی دوبله شده بود. فیلم مذکور ۴۵۰ هزار ریال کار کرد.

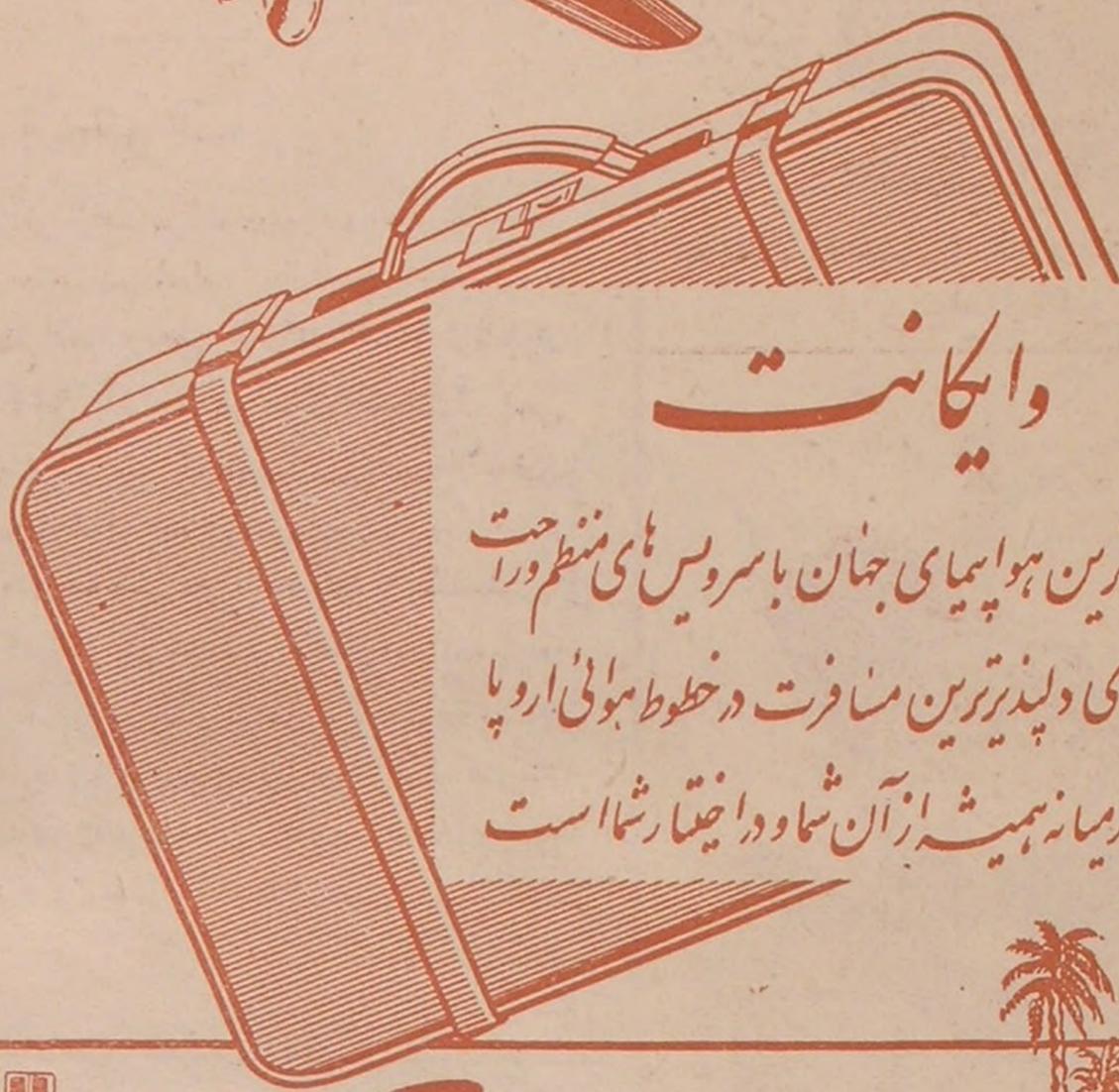
بهترین فیلم خارجی

فیلم رنگی «آتللو» محصول استودیو مسفیلیم شوروی

بهترین هنرپیشگان خارجی

«سوزان هیوارد» برای بازی در فیلم «فردا گریه خواهیم کرد» «فرانک سیناترا» برای بازی در فیلم «غرور و شهوت» و «مرد بازو طلائی» بود. سال گذشته برای عنوان «محبوبترین هنرپیشه زن» میان «سوفیالورن» و «بریژیت باردو» رقابت شدیدی در گرفته بود؛ ناآنکه نمایش فیلم «نان و عشق و . . .» را که در بن سال بیشتر در اطراف اوسر موفقیتهای «سوفیالورن» را قلمی ساخت.

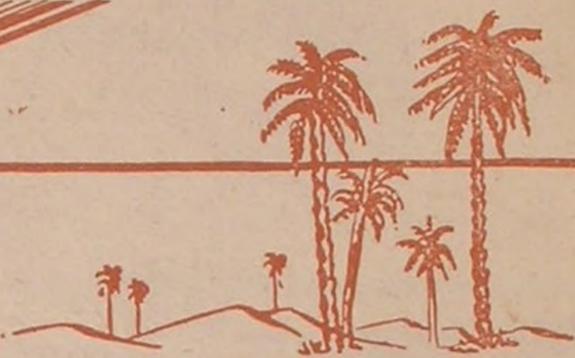
مجهر بدستگاه رادار



وایکانت

مشهورترین هواپیمای جهان با سرویس های منظم و راحت
خود برای دلپذیرترین مسافرت در خطوط هوایی اروپا
و خاورمیانه همیشه از آن شما و در اختیار شماست

خطوط هواپیمائی عراقی



مسافرت شما را با هواپیمای توریست وایکانت که مجهز به
چهار موتور توربینی قوی رولز رویس هستند سهل و آسان نموده است

برای تهیه جا و کسب اطلاع بیشتر بکلیه آژانسهای مسافربری یا شرکت
حمل و نقل ایران و ترکیه خیابان فردوسی ۵۱۴ تلفن ۴۵۸۱۱ مراجعه فرمائید
کانون طوط

ROMIX

آب میوه گیری
رو همیگس
در موارد زیر شماره دینند

آب میوه گیری	مخلوط کنی	تاج کنی
ربابت	بزی خوردنی	برزی خوردنی
آورد کردن	خمیرزنی	چرخ گوشت

سلاستی خود و اطفانتان را با آب میوه گیری مرومیکس بپزینید

نماینده انحصاری تجارخانه زرنگین خیابان نادری
باساژ گیو تلفن ۴۵۷۴۲ کانون طوطی

ساعت لوئیزیان

نمونه ایست از آخرین
پیشرفت صنعت ساعت سازی سوئیس

LONGINES

کانون گوی زیبا

دکتر علی صادقی
متخصص بهداشت و بیماریهای کودکان از آمریکا
خیابان اشرف - اول کوچه پارس تلفن ۶۷۱۹۰
پذیرائی : صبح و عصر

دعوت

صندوق پس انداز ملی از اشخاصی که در روزهای عادی هفته مجال
مراجعه بانك و گشایش حساب پس انداز را ندارند دعوت مینماید که
در روزهای جمعه و تعطیلات رسمی ۱۶ و ۱۵ و ۹ و ۳ و ۲ و ۱ و
۲۴ اسفند ماه ۱۳۴۶ با اداره مرکزی صندوق پس
انداز ملی واقع در خیابان فردوسی که از ساعت ۹ صبح تا ظهر
برای باز نمودن حساب پس انداز جدید و دریافت وجوه پس انداز
و شهرستانها و تأمین موجودی حسابهای که مانده آنها از یکصد ریال
کمتر بوده و قهرآ در قرعه کشی شرکت نمیکند آماده کار میباشد مراجعه
و برای خود و فرزندان شان حساب پس انداز باز نمایند تا ضمن بهره مندی
از بهره مقرر و سایر مزایا از هشت میلیون ریال جوایز قرعه کشی سال
جاری نیز که بجوایز ۴۰۰۰۰۰۰ و ۳۰۰۰۰۰۰ و ۲۰۰۰۰۰۰ و
۱۰۰۰۰۰۰ و ۵۰۰۰۰۰۰ و ۱۰۰۰۰۰۰ ریالی و غیره تقسیم شده است

استفاده نمایند
۱۲۸۵-آ

۲-۲

یار دلی

یار دلی تنها لوازم آرایش مورد اطمینان بانوان و آقایان
محل پخش در تمام ایران **مغازه همما** لاله زار نو تلفن ۳۵۶۸۹- تهران

نمایندگان فروش در تهران - لاله زار نو • مغازه حمید • دکتر قاسمی
اسلامبول • مغازه رینیا جنب بانك رهنی
نادری • مغازه قاسمی • مغازه نادری • مغازه پیامی
فردوسی شمالی • مغازه گلرین

نمایندگان فروش در شهرستانها

مشهد • مغازه کاشن • تبریز • برادران کبیری • آمان • فروشگاه
ستاره آبی • کرمانشاه • مغازه دوستی • قصر شیرین • فروشگاه طلوع •

۸۲-آ

بس در پی نصف دیگرشان و در پی کمالشان نمیروند ، مگر آنکه آن نصف دیگر ، خوب و نیکو باشد . حقیقت ساده و صریح اینستکه بشر عاشق خیر و نیکی است . بنابراین عاشق تملک خیر و نیکی است و میل دارد که این تملک دائمی باشد .

عشاق که چنین عواطف سوزان ابراز میدارند ، بالاخر چه می کنند و چه مقصود دارند ؟ عشاق برای پیدایش و تولد زیبایی میکوشند : پیدایش و تولد زیبایی ، چه در جسم و چه در روح ، یعنی افراد بشر میکوشند که افزایش یابند ، چه از نظر بدنی و چه از نظر روحی ، و بدیهی است که این افزایش باید از حیث زیبایی باشد ، نه از حیث زشتی ، و این افزایش از آمیختگی مردوزن پدید میآید و این آمیختگی مقدس است ، زیرا هدف آن زیبایی است و این هدف خدایانست . پس عشق ، تنها عشق زیبایی نیست ، بلکه عشق با افزایش و تولد در زمینه زیبایی است .

زیبائی روح و میل بابدیت!

طبیعت فانی برای بقا و گریز از عدم میکوشد . موجودات فانی میل بابدیت دارند و چون عشق سعی طبیعت برای بقاست پس عشق ، میل بابدیت است و این میل در عشق جنسی بخوبی نمودار میشود ، زیرا تولد و تناسل دلیل اینستکه انسان میخواهد علی الدوام وجود داشته باشد . پس عجب نیست اگر انسان فرزند خود را دوست میدارد و تا باین پایه عاشق اوست .

سقراط دریایان سخن گفت : « اینست راز آنکه ما زیبایی روح را بیشتر از زیبایی بدن دوست میداریم ، زیرا روح باقی و بدن فانی است . همچنین بمردانی که اهل فکر و عقلاند ارادت میورزیم و آنها را بیشتر از اهل زیبایی حسی دوست میداریم ، زیرا فکر عطیه الهی و برتر از انواع تمتع حسی است و بدین گونه بر عاشق است که از آغاز بدنبال زیبایی عقلی رود که در عشق نسبت بحکمت نمودار میشود . »



سقراط آنگاه در باره انواع عشق سخن گفت و تأکید کرد که همه آنها یکنوع پیش نیست ، ولی ما انسانها آن را باشکال مختلف تقسیم میکنیم : شخصی که روح زیبا دارد محبوب است هر چند که از لحاظ زیبایی جسمی معیوب باشد . زیرا زیبایی ، صاحب آن را بتأمل در جمال حقیقت میکشاند و زیبایی حقیقت آغاز و انجامی ندارد و ازینروست که عاشق زیبایی در میان انواع آن و در مظاهر مختلف آن سیر میکند تا بعالیترین نوع آن دست یابد و همچنین شخصی سرانجام باشباع و همی نمیرسد ، بلکه بحقیقت مطلق راه می یابد . اگر جایز باشد که یکی از افراد بشر جنبه جاودانی مرحمت شود باید بکسی موهبت شود که عاشق زیبایی است !

بقیه از صفحه ۲۸ بخودتان نامه بنویسید

اورا بیازارد .

اما مهمترین نکته ای که میخواهم بتو بگویم اینستکه تو حالاشصت و پنجسال داری و نزدیک است از این جهان در گذری . ترا بخدا مثل آدم از این جهان برو !
و فراموش نکن که هنگام مرگ ، مانند تولد ، همه ماموجودزبون و بیچاره و ناتوانی هستیم که باید بخاک بازگردیم . پس بگذار دیگران قدر ترا بشناسند و بجا آورند ، نه آنکه تو خود برای

بقیه در صفحه ۵۹
صفحه ۴۴

هنگامیکه « آفرودیت » الهه زیبایی بدنیا آمد ، ضیافتی ترتیب داده شد که خدایان در آن شرکت جستند و از آنجمله « بوروس » خدای فراوانی و همت و رفاهیت در میان ایشان حضور داشت . چون ضیافت پایان رسید ، سرو کله « پنیاس » الهه فقر و فاقه پیدا شد که بعبادت معمول پشت در ایستاده بود و چیزی نمیخواست . خدای نعمت از بس نوشیده بود ، مست شده در باغ خوابش برده بود . الهه فقر بتمشای او پرداخت و دلش خواست که از او فرزندی داشته باشد . پیش رفت و در کنار او خوابید و « عشق » از آن دو بوجود آمد .

« عشق » از پدر و مادرش پاره ای خصائص و صفات را وارث برده است : مثل مادرش همیشه فقیر است ، ولی آنطور که همه تصور میکنند ، لطیف و زیبا نیست ، بلکه خشن ، ژولیده ، پابرنه و آواره است . از پدرش توطئه برای زیبایی و نیکی و جرأت و اقدام و قدرت و ابتکار در شکار و سعی برای درک حکمت را وارث برده و همیشه فیلسوف و جادوگر و شیاد و حقه باز است !

عشق بدانائی و زیبایی و نیکی

همچنین آزن دانا یعنی « دیوتیما » بسقراط گفت که عشق در حد وسط حکمت و جهل است ، و تصور میکنم خطائی که در عقاید تو راجع بعشق راه یافته ، ناشی از اینستکه عشق و معشوق را با هم مخلوط کرده ای و چون آنها را زیبا یافته ای ، فکر کرده ای که محبوب و معشوق هم زیباست .

سقراط ازین منطق مبهوت شد و از دیوتیما پرسید : « ولی فایده عشق برای بشر چیست ؟ » زن دانا گفت : « اگر انسان ، انسان زیبایی دیگری را دوست داشته باشد ، از اینکار ، یعنی ازین دوست داشتن چه مقصود دارد ؟ » سقراط گفت : « مقصودش تملک آن انسان زیباست ! » زن دانا پرسید : « تملک انسان زیبا برای چیست ؟ » سقراط میگوید :

جوابی بخاطرم نرسید ، ولی دیوتیما گفت : « بهتر است کلمه خیر و نیکی را بجای زیبایی و جمال بگذاریم . عاشق خیر و نیکی از تملک آنچه عاشقش شده است چه مقصود دارد ؟ » جواب دادم : « سعادت و خوشبخت شدن . » زن

دانا گفت : « آری ، انسان از تملک چیزهای خوب خوشبخت میشود و میتوان گفت که میل ب نیکی و خوشبختی در واقع نفوذ عالی عشق است . اما کسانیکه از راه دیگری بعشق کشیده میشوند . مانند کسانیکه عاشق جمع مال هستند ، عاشق حقیقی نیستند . شنیده اید که عاشق بدنبال نصف دیگرش میرود . اما من میگویم که عشاق

از همه چیز در میگذرد .

۳- پاکدامنی و بلند نظری -

مقصودم از پاکدامنی ، زهد خشک و تظاهر بتقوی نیست . مقصودم نجابت و شرافت اخلاقی در معامله بامردم و در مواردی است که پای منافع شخصی بمیان می آید . تا کسی نتواند از منفعتی بگذرد ، همت بلند پیدا نمیکند .

مقصودم از بلند نظری ، آن روح بزرگی است که خود را بچیزهای کوچک و حقیر ، مقید و پای بند نمیکند و بزرگتر از آنستکه هر چیز کوچک

اطلاعات ماهانه

گذشت و چشم پوشی فقط این نیست نه بدی های دیگران را نادیده بگیری و نزر کوارانه از سر تقصیر بندگان در گذری و بعنوان آنکه در عفو لذتی است که در انتقام نیست ، مقصرین و گناهکاران را عفو کنی نه ، مقصودم اینستکه سعه صدر و ظرفیت بیشتری داشته باشی ، یعنی اهل گذشت و اغماض باشی تا بتوانی وجهه نظر دیگران را درک کنی و نسبت بدیگران بر این اساس قضاوت کنی . چشم پوشی و اغماض دلیل کمال فهم است ، زیرا بقول آنا تول فرانس کسی که همه چیز فهمید ،

ویتامین را از طبیعت بگیریم

مستخدم مخصوصی بمعبد میرفت و چند ساعتی دعا میکرد تا از شدت خستگی از پای در میآمد. یکشب پس از آنکه مدت زیادی دعا کرد، از خستگی بیحال روی صندلی مخصوصش نشست و در اندیشه آینده تاریکش فرورفت. ناگه صداهائی رشته افکارش را از هم گسیخت و صدای بلند هویت تازه وارد را جویا شد، تازه وارد که کاهن بزرگ معبد بود و کم و بیش از ناراحتی فرعون اطلاع داشت پیش رفت و از وضع حال او اظهار تأسف نمود. مشغول صحبت و چاره جوئی بودند که یکی از گربه های مقدس خود را بفرعون رساند، ولی فرعون با یک حرکت گربه را چند متر آن طرف تر پرتاب کرد و اظهار داشت که دلش



نمیخواهد دیگر گربه ای با او نزدیک شود. این حیوان در شبهای تار بدون زحمت از روی باریکترین دیوارها عبور میکند و او که پادشاه و فرعون کشور باشد باید راهش را بزحمت پیدانماید.

کاهن پیشنهاد کرد برای معالجه چشم فرعون برای مدت یکماه از غذای گربه ها برای فرعون بفرستند و از همان روز مقداری جگر را در روغن ماهی کباب کرده در سینی طلا از معبد بدر بار فرستادند. طولی نکشید که چشم فرعون خوب شد و بدستور الواح متعدد بر دروازه های شهر آویختند که هر کس بشکوری گرفتار است جگر و روغن ماهی فراوان بخورد. هزاران سال از این واقعه گذشت تا دانشمندان ویتامین آ (A) را که در جگر ماهی فراوان وجود دارد کشف کردند. اگر شما از ماهی و جگر ماهی خوشتان نمیآید، از سبزیجات که ویتامین آ (A) فراوان دارد استفاده کنید. ویتامین موجود در



سبزیجات نه تنها برای تقویت چشم بلکه در مورد جلوگیری از امراض عفونی چشم و بینی و دهان و حلق نیز تأثیر فراوان داشته و برای اطفال که احتیاج بمواد مغذی و تقویت کنند دارند بسیار مفید و لازم است.

مهاجرین نروژی

همین آفتابیکه شما چندان توجهی بآن ندارید و در تابستان عرق ریزان خود را در پناه دیواری از نور و حرارتش پنهان میکنید، برای بدن شما مفید بوده و تولید ویتامین و مواد مفید میکند. در سال ۹۵۰ میلادی عده ای از مهاجرین نروژی در ناحیه ای که امروز به «گرینلند» یعنی سر زمین سبز و خرم معروف است از کشتهای خود پیاده شدند و برخلاف



تصورشان سرتاسر آن ناحیه را پوشیده از برف و یخ یافتند که عده کمی اسکیمو بزحمت در مقابل سرما و نبودن آفتاب کافی زندگی میکردند.

اطلاعات ماهانه

قرصهای ویتامین و جبههای تقویت امر و زینکی از ضروریات زندگی بشر شده و مردم کشورهای اروپا و آمریکا، از کودک شیرخوار تا پیرنود ساله، هر روز از ویتامینهای مختلف استفاده میکنند. در ایران ماهم بتازگی ویتامین معمول شده و اگر برای گمرانی قیمت آن نباشد، عده زیادی هواخواه دارد.

ویتامین اگر چه نامش تازه است و بصورتیکه فعلاً مصرف میشود از محصولات قرن آتم میباشد، ولی شواهد و مدارک تاریخی فراوان وجود دارد که ثابت میکند بشر از دوران اولیه و حتی در آن موقعیکه غار نشین بوده است، بطور طبیعی از ویتامینهای مختلف استفاده میکرد و گیاهان و مواد مغذی بیشماری که در بین اقوام و قبایل کشورهای جهان معمول بوده امروز بصورت قرصهای کوچک ویتامین فروخته میشود.

در این سال نو اگر سلامت خود علاقمند هستید و در ضمن پول فراوان ندارید تا بجیب دارو فروشان بی انصافی بریزید، این مقاله را بدقت مطالعه کنید تا با تاریخچه پیدایش ویتامینها آشنا شده و از این مواد مفید بصورت طبیعی استفاده کنید.

جهانگیر افخمی - نیویورک

اجداد غار نشین ما

مطالعات دانشمندان کشورهای مختلف جهان باین نتیجه رسیده است که اجداد غار نشین مادر صدها هزار سال قبل، بطور طبیعی و از روی غریزه از خواص ویتامینها و مواد معدنی مفید آگاه بوده اند. آثار و تصاویری که در دیوار غارها باقی مانده و همینطور بقایای استخوانهایی که در کنار اجاقهای آنها کشف شده ثابت میکند که بشر غار نشین که برای سد جوع مجبور بوده با چوب و سنگ و دندان شکار کند، بگوشت شکارش اکتفا

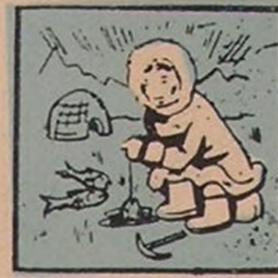


نکرده بلکه از جویدن استخوانهای آنها هم صرف نظر نمی کرده و غالباً با سنگ آنها را شکسته و همراه گوشت آنها میخوردند است و هنوز هم در بین قبایل وحشی این عادت دیده میشود. استخوان مزه ای ندارد و جویدنش هم دشوار است، ولی بشر اولیه روز غریزه ذاتی متوجه شده که در استخوان موادی وجود دارد که برای بدن لازم است و دندانهای تیز و استخوان بندی قوی و بدن سالم آنها نشان میدهد که براه غلط نرفته و کلسیم لازم را با زحمات بیشتری با جویدن استخوان بدست میآوردند. بشر در هر سن و سالی احتیاج فراوان بکلسیم دارد. اگر شما نمیخواهید استخوان بدن شما بکشید و یا قرص کلسیم بخورید، کلسیم لازم بدر را بشیر که دارای کلسیم فراوان است میتوانید تأمین کنید.

گر به و فرعون

هزاران سال قبل، یکی از فرعون مصر بدر شب کوری گرفتار شد و این موضوع را، حتی از ملکه و اطرافینش پنهان کرد. هر شب بکمک

مهاجرین نیروی تمام احتیاجات خود را از نروژ تهیه میکردند برخلاف اسکیموها که بمای قناعت کرده بودند، زندگی راحت و مرفهی داشتند، ولی روز بروز از تعداد آنها کاسته میشد. اخیراً دانشمندان پس از مطالعات فراوان باین نتیجه رسیده‌اند



که علت از بین رفتن مهاجرین نیروی نرسیدن ویتامین D «D» کافی بدن آنها بوده است. تابش نور آفتاب بر روی پوست بدن باعث تحریک غدد شده و ویتامین D (D) کافی تولید میکند و در آن ناحیه بواسطه ضعیف بودن نور آفتاب، بومیان که غذایشان ماهی بود، ویتامین لازم را از جگر و گوشت ماهی میگرفتند، ولی مهاجرین نروژی که حاضر نبودند دست از غذای معمولی خود بکشند، بتدریج در اثر کمی ویتامین D (D) که در تولید نسل مؤثر است از بین رفتند.

پیروزی در دریا

در زمان سلطنت ملکه الیزابت اول که نیروی دریائی انگلستان باوج قدرت خود رسیده بود، دریا سالاران و مقامات مسئول نیروی دریائی از ملکه درخواست کردند تا از پزشکان دربار و جامعه پزشکی انگلستان بخواهد فکری برای معالجه ملوانان کرده و خطری را که نیروی



دریائی انگلستان را تهدید میکند رفع نمایند. ملوانان در نتیجه مسافرت - های طولانی دریا ضعیف و ناتوان شده و از لثه‌های آنها چرک و خون خارج میشد ولی موقعیکه کشتی بیکی از بنادر گرمسیر میرسید و ملوانان به میوه تازه دسترسی پیدا میکردند، دوباره سلامت خود را باز مییافتند. ولی پس از آنکه سوار کشتی میشدند و بوسط دریا میرسیدند دوباره ناخوش میشدند. اگر چه پزشکان نتوانستند دارویی برای این مرض کشف کنند، ولی یکی از افسران نیروی دریائی متوجه شد که در میوه‌های مناطق گرمسیر باید اثری باشد که باعث بهبود ملوانان میشود. باینجهت دستور داد مقدار زیادی آب لیمو بکشتی‌ها آوردند و ملوانان را مجبور کرد



تاروزانه مقداری آب لیمو باغذای خود مصرف کنند. در تمام مدت مسافرت که ۴ ماه طول کشید یک ملوان هم ناخوش نشد و از آن تاریخ در کنار بنادر انگلستان انبارهای بزرگی برای نگاهداری لیمو و آب لیمو بنا شد که امروز هم بهمین نام خوانده میشود.

درمر کبات مقدار زیادی ویتامین C (C) وجود

دارد که در جلوگیری از فساد خون، تورم و خونریزی لثه، سرما خوردگی ودها عوارض دیگر مفید میباشد. فراموش نکنند مر کبات را پس از پوست کندن در مجاورت هوا نگذارید که ویتامین آنها از بین میرود.

فانج جنگ

سربازان هلندی در سوماترا با اینکه چند برابر زیادتر از بومیان بودند، ولی بعلت ناخوشی عجیبی که بین سربازان شیوع یافته بود تنها

پیشرفتی نمیکردند بلکه مجبور به عقب نشینی میشدند. فرمانده سپاه از پزشکان دولتی خواست تا فکری برای این مشکل بکنند. یکروز دکتر بنام «گریستن اچیکمن» از پنجره اطاقش که مشرف بمحل نگاهداری مرغها بود گماشته‌را دید که دانه برای طیور پخش میکرد و مرغان همه چاق و چله بودند. گماشته در پاسخ دکتر اظهار داشت که غذای طیور برنج است ولی



نه برنج سفید و شسته‌ای که سربازان میدهند بلکه برنج تمیز نشده و زرد رنگ که بومیان هم مصرف میکنند. دکتر بلافاصله دستور داد سربازان هم از همان برنج زرد بدهند و طولی نکشید که سربازان یکی یکی بستر راترک گفتند و روانه میدان جنگ شدند و هلندیها توانستند پیروز شوند.

این کشف دکتر «گریستن اچیکمن» مورد تأیید پزشکی قرار گرفت و بدریافت جایزه نوبل مفتخر شد و از آن تاریخ ویتامین «ب» یا «بتامین» را در اختیار من و شما گذاشت که برای رفع ناراحتیهای اعصاب خستگی و بیحالی بسیار مؤثر است. اگر در بند زیبایی ظاهر نیستید برنج سفید نشده مصرف کنید یا لااقل آنرا آبکش نکنید که مواد مفیدش از بین برود.



علاج اشخاص عقیم

جنگ جهانی اول تازه پایان رسیده بود و سربازان بمنازل خود باز گشته بودند، ولی آمار نشان میداد که از تعداد موالید بطور محسوسی کاسته شده است. مرد جوانی که در یکی از آزمایشگاهها کار میکرد متوجه



شد که در آزمایشهای لابراتواری خرگوش‌هایی که بغذای آنها مقداری روغن مغز گندم اضافه شده در مدت کوتاهی چند دفعه بچه آورده‌اند، در صورتیکه دسته دیگر حتی یکبار هم نژائیده بودند. کشف این مرد جوان پس از چند سال آزمایش در بیمارستانها مورد



تأیید قرار گرفت و ثابت شد که ویتامین «ا» (E) که در مغز گندم فراوان وجود

زارد یکی از بهترین و مؤثرترین مواد در تولید نسل میباشد و امروزه عده‌ای از پزشکان در موقعیکه زنان بسنین بحران میرسند بعوض هورمون از ویتامین «E» استفاده میکنند و برای اشخاص پیر و مسن هم ویتامین «آ» بسیار مؤثر میباشد.

پیرزن جادوگر

عده‌ای اطراف زن پیری را گرفته و او را جادوگر خوانده و تقاضا داشتند تا بدار آویخته شود. زنی او را در کنار نوه‌اش نشان داده و ادعا می‌کرد که پیرزن بانیروی شیطانی توانسته است نوه‌اش را سرخ و سفید و سالم کند در حالیکه تمام بچه‌های این محل رنگ پرده بوده و بمرض سبزی پوست گرفتارند. پیرزن جمعیت را مخاطب ساخته و گفت که ادعای آنها حقیقت ندارد و او با استفاده از دستورهائی که در یک کتاب قدیمی پیدا کرده است نوه‌اش را معالجه میکند و آنها را بمنزلش برد و کتاب را بآنها نشان داد.



در یکی از فصول کتاب نوشته شده بود برای معالجه مرض سبزی پوست و رنگ پریدگی ابتدا مقداری آهن زنگ زده را در سرکه انداخته و روز بعد میله‌های آهن را در آورده و سرکه را بپاشید و با چند میله آهن زنگزده را در سبب فرو برده و پس از چند روز میله‌ها را در آورده و سبب را بخورید. زنانی که در آنجا حاضر بودند طبق این دستور عمل کردند و طولی نکشید که بچه‌ها همه سرخ و سفید شدند و پیرزن از یک مرگ حتمی نجات یافت. در آن زمستان تخم مرغ و گوشت و میوه در آن محل بسیار کمیاب بود. میله‌های آهن زنگزده و سرکه و سبب ترش ویتامین «C» و آهن لازم بدن را تأمین کرده و آنها را از کم خونی نجات داد. اگر سرکه و میله آهن زنگزده نمیخواهید، گوشت و تخم مرغ و میوه را تا آنجا که بودجه‌تان اجازه میدهد فراموش نکنید.

ماهی آب شور

قبیله‌ای در امریکای جنوبی در کوهستان «اندز» زندگی میکنند که به تناسب اندام معروف میباشند و بواسطه موقعیت خاصی که دارند توانسته‌اند خود را از دسترس سفید پوستان دورنگاه دارند. چندی قبل شخصی با هزاران زحمت خود را با ارتفاع کوهستان مزبور میرساند تا در زندگی این قبیله مطالعاتی کند. در خارج دهکده مقداری استخوان ماهی بچشمش میخورد. تعجب میکند که ماهی در بالای آن کوه مرتفع



چه میکند. صبح روز بعد دو نفر از بومیان رامیینند که با زنبیل‌های بزرگ از دهکده خارج میشوند و رئیس قبیله اظهار میدارد که این عده برای صید ماهی آب شور بکنار دریا میروند و در مدت یکی دو روز هر قدر بتوانند ماهی صید کرده و با خود به قبیله میآورند و اهل قبیله باز گشت آنها

ساعت چند است؟

بقیه از صفحه ۳۷

بکند باین عده پیشنهاد کرد کارخانه کوچکی برای ساختن انواع ساعت در کاخ او ایجاد کنند.

بزودی این کارخانه شروع بساختن ساعت کرد و لوتر برای کمک باین خانواده‌ها تصمیم گرفت شخصاً این ساعتها را بفروشد و چون در سراسر اروپا و حتی سایر نقاط جهان دوستان و آشنایان فراوان داشت، بآنها نامه نوشت و تقاضا کرد که برای کمک باین خانواده‌ها ساعتهای ساخت کارخانه ایشانرا بخرند. و برای اینکه در کار خود بیشتر موفق گردد، نامه‌هائی هم در این زمینه بزنان بزرگ دربار نوشت و چون نفوذ زنان در دستگاه دربار فرانسه زیاد بود، بزودی کارخانه کوچک «فرنه» رسماً مأمور شد که تمام ساعتهای مورد احتیاج دربار فرانسه را تهیه کند. بتدریج ساعت فرنه در تمام اروپا شهرت یافت و لوتر بزودی سفارش مهمی از کاترین

کبیر امپراتریس روسیه دریافت داشت و حتی باچین رابطه برقرار ساخت باید گفت که ولتر تمام این اقدامات را از راه نوعپرستی میکرد و خود کوچکترین منفعتی نمیبرد و قیمت ساعتهای فروخته شده عیناً به ۵۰ نفر کارگر کارخانه پرداخت میشد. آنها هم لوازم کار خود را خریداری کرده و باقی را صرف معیشت خویش میکردند. در جریان این کار، خود ولتر نیز کم کم بساختن ساعت علاقمند شد و بتدریج بر تمام اسرار این فن راقف گردید و کار بجائی رسید که مدعی بود خود یکی از ساعت سازان ماهر است. پس از مرگ ولتر، کارگران فرنه بژنوم مراجعت کردند و شروع بکار نمودند و اوهالی ژنوه که از ارتباط آنها بکشورهای خارجی برای صادرات ساعت استفاده میکردند، اینبار مقدم آنها را گرامی داشتند. بدین ترتیب ولتر فیلسوف بزرگ فرانسوی اولین معرف ساعتهای سوئیس در اروپا باشد و بعدها صنعت ساعت سازی سوئیس روز بروز ترقی کرد و شهرت جهانی یافت.

را جشن گرفته و ماهی را بین خود تقسیم میکنند و اگر این ماهی‌ها را نخورند بمرض تورم گردن (گواتر) دچار میشوند. مردم اینقبیله با این که از تمدن عاری هستند، ولی روی تجربیاتی که از اجدادشان باقیمانده است میدانند که خاک کوهستان فاقد «ید» است و غدد تیروئید بدون «ید» هورمون‌های لازم را ترشح نمیکنند و متورم میشود.

«ید» در آب زودحل میشود و معمولاً برف و باران در طی قرون متمادی از دامنه کوهستان بطرف جلگه و صحرا سرازیر شده و بصورت بر که ورودخانه بدریا می‌ریزند و «ید» موجود در خاک را با خود بدریا میبرند. از این روسبزیهای کوهستان و گوشت حیوانات این نواحی فاقد «ید» است و اگر مواد «ید» دارو ماهی و نمک طبیعی دریا مصرف نشود مرض «گواتر» عمومیت پیدا میکند.

اگر در نواحی کوهستان زندگی میکنید از تجربیات این قبیله وحشی پیروی کرده و گاه و بیگاه ماهی آب شور بخورید و یا اقلاً از نمک دریا برای پخت و پز استفاده کنید تا خدای نکرده گرفتار «گواتر» نشوید.



در طبیعت تمام این مواد مفید و ویتامین‌های لازم برای بدن وجود دارد، ولی زندگی شهرنشینی و مراعات آداب و شرایطی که همراه با تمدن جدید می‌باشد بشر را از استفاده از قسمت اعظم این مواد سفید محروم کرده و ناچار گرفتار قرص و کبسول و بنده و زرخرد داروسازان کرده است. آن چه در این مقاله از نظر شما گذشت نمونه کوچکی از مواد مفیدی است که میتوانی آنها را با قیمت ارزاتر و بطور طبیعی داشته باشید، بشرط این که در بند ظاهر نبوده و بخواید و بکشید تا از این مواد لازم برای بدن بطور طبیعی استفاده کنید تا کمتر گرفتار کترودوا فروش شوید.

جزیره مرجان



تقم: ژان مارت

ترجمه: دکتر ناصرالدین خطیر

از دیدن این جسد عظیم به پشت بروی زمین افتاده بود، این پاهای نرک که بطرف سقف است شده، این دسپهای بشمالو که کفهای آن طرف زمین رگشنه بود، این کله کرده نرک نه پهلو متقابل شده و از پشت گوش چپ آن خون از شکاف عمقی جاری بود، من اول احساس بهت و حرمت کردم خودم معجب بودم، مادر نمی کرده که تنهایی موفق شده باشم این مرد غول سکر از پادر آورم، منظر بود که از جابر خبزد.

چند لحظه نداشت خودم را جمع کرده بودم و سرایایم یلرزید، نمترسیدم، نه، از ترس نمی لرزیدم ولی تکان سختی خورده بودم، سست شده بود، بکوع جنون سراسر وجودم را فرا گرفته بود و بی اختیار گاهگاه بجلو خم میشدم. درست راستم یک نکه از صدلی شکسته راهوز نگاهداشته بودم، چشم چیم بهم سخته شده بود زیرا شست جامی بصورت نم بواخه بود، سرم سنگین بود و غوغائی در درونم برپا شده بود. کم کم این حالت جنون آمیز تسکین

یافت، احساس میکردم که بسا اول حساسش تصفه شده است و بعد با خود میگفتم که چاره دیگری نبود. وقتی با آن شدت صدلی را مغزش فرود آورده بودم نمیتوانستم انتظار دیگری داشته باشم، طبیعی بود که باید مغزش متلاشی شده باشد.

آنکاد یک حس سرور و شغف بی منتها سراسر وجودم را فرا گرفت، از بیروزی خودم مغرور بودم ولی تسکین نیافته بودم، راحت نبودم، آرامش نداشتم، میدانستم که با آنکه بادل مرده است باز هم زاحم من خواهد بود و شاید مرده او بیشتر از زنده اش برای من اسباب درد سر باشد.

خنده ای کردم و بیشتر بروی او خم شدم، آهسته گفتم: - خوب بپیر برد؟ راضی شدی؟ بارها بتو گفته بودم که سر سر من نگذاری. ممکن بود استان بهمین جا ختم شود، ما مور بن بلس برسند و مرا توفیق کند، در اینصورت من با خود میگفتم که زندگی من سر طبیعی خود را کرده و پایانی منطقی یافته است. با خود

اطلاعات ماهانه

کتاب (جزیره مرجان) که ترجمه آن ازین شماره آغاز میگردد یکی از معروفترین رمانهای (ژان مارت) نویسنده معاصر فرانسویست که تاکنون چه بزبان فرانسه و چه بزبان های خارجی مکرر بچاپ رسیده و فیلمی نیز چند سال پیش از آن تهیه شده.

شیده بو... چند لحظه قبل هم پسر بچه ای در نزدیکی فریاد شده بود. نه، حقیقاً عده زبادی در این عمارت زندگی میکند. فعلاً از جامی سرو صدا بلند نیست، شاید منتظرند... خواهند فهمید نه چرا ناگهان سکوت مطلق ایستادند اگر گرفته است

اگر در آن لحظه صدای پائی در راه پله میشنیدم بدون تردید در راه باز میگردم و میگفتم: - نفرمائید، راحتم کنید، او را کشتم!

اطمینان داشتم که اقلاده دو ازده نفر جلوی در خانه منتظر من هستند تا دستگیرم کنند؛ ولی نه، هیچ سرو صدائی نشد. فقط صدای باد و ناله های آن در زیر شبروانی بگوشم میرسید. آه وقت ناخود گفتم که ناصد همیشه ارم اگر نا آخر کسی نیامد ای ندی نتوانم یاقی میماند. شروع بشمارش کردم: یک... دو... دو... دو...

وقتی پانزده رسیدم صدای خنده ای در راه پله شنیدم و ناخود گفتم بهتر است خیلی طبیعی در راه باز کنم و از پله ها سرا زیر کرده.

مثل اینکه هرگز واقعه ای اتفاق نیفتاده است...

اگر بیشتر در اتاق میماندم و این سکوت مر کبار ادامه مییافت خطر بیشتری متوجه من میشد. نگاهی در آینه بصورت خود افکندم. قیافه ای وحشت انگیز داشتم، خودم همچون کابوسی در نظر خوش جلوه کردم، یک چشمم در اثر ضربه مشت پاول سسته و متورم شده بود، گونه چیم مجروح و خون آلود بود، نگاهی بطرف جسد پاول انداختم و گفتم:

- لعنتی!... خوب بدامم انداختی! در این موقع اتاق در تاریکی فرو رفته بود،

آفتاب چند دقیقه پیش غروب کرده و من از شیشه شکسته پنجره صدای مرغان شب را میشنیدم. من سر خود را بروی دستپاها تکیه داده بودم و فکر میکردم: «حدار ندا، هنوز زندگی ادامه دارد شب بیاید و مرغان ناله می کنند

میگفتم که کار خود را کرده ام و وظیفه خویش را انجام داده ام مدتی گذشت. پس از چند دقیقه عشق بزندانم در من بیدار شد. بخود آمدم، بانهایت دقت و بدون اینکه صدائی برآید پایسه شکسته صدلی را بالای بخاری که از آجر قرمز بنا شده بود نهادم، اشعه آفتاب که غروب میکرد ببخاری می تابید، نوگفتی آش در آن مشتعل است روی نرک بچه با بطرف در اتاق رفتم در فغل نمود، لحظه ای بصدهای بیرون گوش فرادادم تا بسم کسی از پله ها بالا نیاید. نه، هیچ صدائی نمی آمد، آهسته در راه باز کردم و نگاهی بسرون افکندم، راه پله همچون چاهی در تاریکی فرو رفته بود، کله در راه از بیرون فغل بود بیرون آوردم، صدای آن مو بر اندام راست کرده آه وقت کله را از داخل در فغل کردم و در اتاق را با احتیاط بسم. وقتی فغل سسته میشد صدای درق آن بار دیگر سراسر وجودم را لرزه در آورده. حالا من و باول در اتاق حبوس بودیم.

نگاهی بطرف جسد افکندم، جلیقه اش بالا رفته بود و پیراهنش از زیر آن نمایان بود، از پشت گوش دیگر خون نم آمد. بروی او خم شدم، چشمم باز بود و خیره بدوار میگریست. نایک انگشت در حالیکه وحشت سرایایم را فرا گرفته بود هر دو چشمش زابستم. آه وقت بطرف بخاری رفتم و آن تکیه دادم و از خود پرسیدم:

«صدای نزاع ما را کسی شنیده؟ فریاد های باول بگوش کسی رسیده است؟» ممکن نبود صدای دهشت انگیز قطعات صدلی را که بروی اف چوبی اتاق ریخته بود و صدای افتادن جسد سنگین پاول را کسی شنیده باشد.

من در آن موقع متوجه هیچ چیز نبودم. هیچ صدائی نشنیده بودم انگار دیگری مرا بخود مشغول میداشت. وقتی از پله ها بالا آمدم، پیر برد خیمه ای باو های ژلنده وارد کی از انهاهای طبقه پائین شده سقف اتاق پوست آویخته بودند و بوی زنده ای مشام میرسید. این پسر مرد حقیقاً سرو صدای ما را

ولی من اینجاستها و بیچاره مانده ام! از جابر خاستم طرف پنجره رفتم. از بالای بام يك انبار دیده میشد. در يك گوشه حیاط جلوی انبار يك سك خوابیده بود و در خانه قابل يك زن قدم میزد. جلوی روی من بام هزاران خانه دیده میشد، پائین افق هنوز روشن و طلائی رنگ بود ولی آسمان بتدریج تیره میشد و بالای سر من برنگ آبی سیر در آمده بود.

در این فکر بودم که آیا میتوانم بدون اینکه استخوانهایم خرد شود از پنجره خود را بروی بام انبار بیندازم یا نه، ناگهان کسی انگشت بند کوفت، دو ضربه کوتاه، مثل اینکه طفلی انگشت بند میگوید.

نمیدانم در آن لحظه چه احساساتی سراسر وجودم را فرا گرفت، مثل اینکه آزاد شده بودم، مثل اینکه تمام ترسها و وحشتها وجودم را ترك گفته بود، دیگر مردد و دو دل نبودم، راحت شده بودم، دیگر لازم نبود بمغز خود فشار بیاورم، دیگر از خود نمیپرسیدم: «چه کنم؟ چه کنم؟» لازم نبود بفکر نجات خود باشم، موضوع حل شده بود، تمام شده بود. میخواستم از کنار پنجره بطرف در اتاق بروم و آنرا باز کنم، ناگهان سه ضربه دیگر بدر نواخته شده و صدائی بگوشم رسید:

— پاول منم، آنا. در را باز کن. در را باز کردم، ترس نداشتم، خود را در مقابل زنی یافتم. زیبا بود، چشمان سیاه گیرائی داشت، صورتش ظریف و رنگش پریده بود، يك دامن سیاه و يك پیراهن سفید بتن داشت، يك شال سیاه بروی شاه انداخته بود و يك کلاه پشمی سیاه بر سر داشت. وقتی مرادید عقب رفت.

— پاول کجاست؟
— آجا.
با انگشت جسد او را بروی زمین نشان دادم.
ناگهان دست خود را بروی دهان نهاد، مثل اینکه میخواهد فریاد خود را خاموش کند. — مرده است؟
— بله مرده! ... مرده! ... او را نشتم. ... دیگر طاقت تحمل نداشتم! نگاهی بمن کرد، چهره اش درهم شده بود، فکر کردم با سرعت از پله ها

نمره زنان سرازیر خواهد شد. اطمینان دارم که لحظه ای همین تصمیم ردا داشت. من بدیوار تکیه داده بودم و منتظر تصمیم او بودم. بار دیگر نگاهی بجانب پاول انداخت، مثل اینکه افکاری در سر میپروراند، با حرکت تندی کلاه را از سر خود برداشت، پاهایش سست شده بود، مثل کسیکه مست است یا کسیکه بارسنگینی را از دوش بزمین نهاده است. آنوقت بالحن مخصوصی پرسید: اطمینان دارید که مرده است؟
— بله، بله. ... مطمئنم! ... مغزش را با صندلی شکافتم، حتی فرصت ناله کردن نیافت! ...
نگاهی بطرف قطعات صندلی شکسته افکند و گفت: عجب ضربه ای! ... سپس داخل اتاق شد و گفت: — مگر میخواهید شمارا دستگیر کنند؟
— نه، ولی اینقدر سروصدا کردیم که تمام اهل محل از موضوع باخبرند. ...
— راست است عده ای در پائین منتظر شما هستند.
— پس چه کنم؟
در حالیکه و ویش بطرف پاول بود از پشت در اتاق را بست و گفت: — گوش کنید. اینها میدند که من بالا آمدم و در زدم و داخل اتاق شدم. من هم که در تمام این مدت فریادی نازدم و چیزی نگفتم ام که سوء ظن آنها واجلب کند. بنا برین هنوز کسی نمیداند که پاول بقتل رسیده است. ...
یا الله ... بزنجاک!
بابهت باو نکرینسم:
— مگر شمارا دست او نیستید؟
— چرا! ...
— پس چرا میخواهید مرا فرار دهید؟
شانه های خود را بالا انداخت، لبخند تلخی بر لبانش نقش بست و گفت:
— مرد شقی بود! اینقدر مرا کتک زده است! ...
دستی بگونه شکافته خود کشیدم و گفتم:
— وقتی قیافه مرا ببینند ...
— بگوئید باهم لتک کاری کرده اید کسی بشما کاری نخواهد داشت. حالا يك کار دیگر میبینم.
آنوقت با صدای بلند شروع بخنده کرد و بعد آهسته گفت:
— حالا دیگر هیچکس تصور نخواهد کرد که در مقابل جسد مشوقم میخندم ... همه تصور خواهند

کرد که زنده است. . . وقتی شما از پله ها سرازیر شدید شروع بخواندن آواز میکنم. صدایم زیاد خوب نیست ولی مقصود اینست که شما بتوانید فرار کنید. یا الله! ...
آنوقت با صدای شکسته ای شروع بخواندن کرد:
سه ملوان در جستجوی آب
از «ترنبول» ...
آوازاو ادامه داشت، ناگهان آنرا قطع کرد و بار دیگر با صدای بلند شروع بخنده کرد. بعداً آهسته پرسید: اسم شما چیست؟
— لنار. ... ترات لنار. ...
— هان؟ ... ترات لنار؟ ... یادم آمد، پاول همیشه میگفت که شمارا دوست ندارد و نسبت شما ظین است. منزل شمارا نزدیکی ساحل نیست؟
— چرا. ... نزدیک پل. ...
— درست است. ... خوب ترات. ...
بطرف کنجه ای رفت و آنرا باز کرد و گفت: — الان کارها را رو برآه، میکنم اینرا بگیر. ...
يك ظرف شیر در دستم نهاد. گفتم: — چه بکنم — کاری نداشته باش. ... بگیر. ...
ظرف شیر را گرفتم. گفت: آهسته از پله ها پائین برو جلوی پله ها عده ای ایستاده اند، خون سرد باش آنهارا عقب بزن، در گوشه حیاط يك زن چاق مویز ایستاده است، ظرف را باو بده و بگو صبح ساعت هفت برای من شیر بیاورد، بگو در نشود زیرا من باید برای کاری از خانه بیرون بروم، خود نهم از پنجره فریاد خواهی زد: «خانم بر اون ساعت هفت شیر را فراموش نکن!» آنوقت هیچکس مزاحم شما نخواهد شد و شما میتوانید آزادانه از حیاط بیرون بروید.
— چرا اینکار را میکنید؟ دیوانه شده اید؟
— چطور؟
— چرا میخواهید شمارا بجای من متهم کنید؟ فردا صبح وقتی خانم بر اون اینجا آید. ...
— بسیار خوب چه خواهد شد؟
— شمارا با این جسد خواهند دید. ...
— بعد چه خواهد شد؟
— خوب میدانید که چه خواهد شد؟
— نه، نه، بگران نباشید. ... من میدانم چه کنم. ... او لا هیچکس باور نخواهد کرد که من توانسته باشم او را بقتل برسانم، در ثانی خواهی گفت

در اثر ضربه ای که باو وارد آورده اید مرده است و نشانی خانه شمارا خواهم داد، ولی شما امشب فرار خواهید کرد و بنا بر این هرگز دست آنها بشما نخواهد رسید. ...
— اگر برسند چرا وسیله فرار مرا فراهم کردید چه جواب خواهید داد؟
— خواهم گفت که مرا تهدید بقتل کرده بودید و من هم جانم را دوست دارم.
— چرا میخواهید مرا نجات دهید؟ منکه هرگز در زندگی شما را نمیشناختم و بشما خوبی نکرده ام.
پاسخی نداد. پس از لحظه ای گفت:
— بیجهت خود را معطل نکنید بفکر نجات خویش باشید، الان عده ای که پائین هستند دست بکار خواهند شد. ...
از کیف کوچکی که در دست داشت يك سیگار بیرون آورد و آنرا آتش زد، در ظرف يك لحظه چهره او را در روشائی کبریت دیدم، چهره بس زیبایی داشت. میخواستم دیوانه وار فریاد بزنم: «نه، نه، هرگز حاضر نیستم شما را بجای من متهم کنند، حاضر مرا مجازات نسند!»
باز تکرار کردم: — چرا میخواهید بمن کمک و مساعدت کنید؟
باز دست در اتاق را بمن نشان داد و گفت: — یکسفر بالا بیاید. ...
— افلا اسم خود را بمن بگوئید. ...
— بچه در دشا میخورد؟ ...
بعد در حالیکه کبریت سوخته را بروی زمین میانداخت گفت:
— اسم من «آنا» است.
— آنا؟ ... اسم خانوادگی شما چیست؟
شاید نخواهم روزی شمارا ببینم. ...
— برای چه میخواهید بار دیگر مرا پیدا کنید؟
بعد شانه های خود را بالا انداخت و گفت:
— میل ندارم کسی سراغ من بیاید. اسمم آناست، همیشه قدر کافی است. سپس با چشم بمن اشاره کرد که بیرون بروم. نمیدانستم چه باید بکنم بالاخره با سرعت بطرف در رفتم و از پله ها سرازیر شدم.
— ۲ —
همانطور که آنا گفته بود بدون دردسر از حیاط بیرون رفتم، هیچکس مزاحم من نشد و وقتی با ظرف شیر از پله ها پائین رفتم صدای آنا را که آواز میخواند میشنیدم:

«از این حرفها دلخور نشو...
 «اگر گفته قصدی نداشته...
 ترسی نداشتم یا شاید ترسم بقدری
 شدید بود که چیزی حس نمی کردم
 در طبقه اول يك زن از لای در مراقب
 بود، وقتی مرا دید در راست،
 احساس کردم که منتظر است از
 جلوی در در شوم تا باز در را باز کند
 وسط پله ها مردی ایستاده بود،
 لابد همان کسی بود که آن صدای پایش
 را شنیده بود، مردك خود را بد بو
 چسبانیده بود و سعی میکرد در تار یکی
 خود را مخفی کند، در دست راستش
 يك میله آهنی میدرخشید بمن مینگریست
 وقتی از جلوی او رد شدم چیزی نگفت
 و حرکتی نکرد
 پامین پله هاهفت هشت نفر مرد ساکت
 ایستاده بودند، دوسه نفر دست خود
 را بچیز کرده بودند، حیث آنها بر
 آمده بود، حتماً اسلحه در حیط پنهان
 کرده بودند جلوی در حیط یکن
 ایستاده بود و بادست اشاره میکرد،
 مثل اینکه اشخاص را دعوت میکرد
 که بداخل خانه بیایند در گوشه حیط
 يك زن چاق و بلند مویز، خانم براون
 ایستاده بود، نگاهی سرد و خشن داشت.
 يك لحظه مرد ماندم، صدای آواز
 آنا از بالا بگوش میرسید نمیدانم
 دیگران هم صدای او را میشنیدند
 یا نه. ناکهان آواز آنا قطع
 شد، آنوقت بطرف زن مویز
 رفتم و در جالبیکه ظرف شیر را در دست
 او مینهادم گفتم:
 خواهش میکنم ساعت هفت برای آن
 هاشیر بربید...
 در همین موقع صدای آنا از بالا بگوش
 رسید:
 - سر ساعت هفت خانم براون...
 و من اضافه کردم: - چونکه برای
 کاری باید از خانه بیرون برد...
 - بسیار خوب، ساعت هفت برایش
 شیر خواهم برد.
 آنوقت ظرف را از دستم گرفت.
 برای خود ادامه دادم،
 مردها از سر راه کنار رفتند، یکی از
 آنها گفت:
 - بسر عجز قیافه ای بهم زده ای!
 شانه هارا بالا انداختم و بالحنی که
 علامت تسلیم و رضا از آن شنیده
 میشد گفتم، - مرد بی رحم و خشنی

است... نمیشود با او حرف زد...
 خنده ای کرد و گفت: - راست است!
 نباید زیاد سر بسر او گذشت...
 پاهایم سست شده بود. احساس
 میکردم که قدرت راه رفتن ندارم ولی
 بهر ترتیبی بود از راه رو گذشتم
 و خود را سکوچه رساندم
 نسیم خنک شبانه قدری مرا بحال
 آورد، زنی که جلوی در حیط ایستاده
 بود بیرون رفته بود و وقتی مرادید با
 زنان دیگر از این درو آن در صحبت
 میکرد ولی همه آنها نادیدگان کنجکاو
 بمن مینگریستند و در قیافه آنها علامت
 وحشت دیده میشد...
 حالا آزاد بودم، نقشه معلوم و معینی
 نداشتم، مجبور بودم هر چه زود تر برای
 نجات خود فکری بکنم، ولی در
 آن موقع افکارم غمگین بود، نمیدانستم
 چه باید بکنم بعلاوه فکر میکردم
 برای چه و برای کی خود را بزحمت
 بیندازم، چرا خود را نجات دهم؟ بی
 هدف بجلو میرفتم...
 در کوچه دو پسر بچه يك سبد برك
 را حمل میکردند، شاید دیدن آنها
 باعث شد که من راه خود را کج کنم و
 بطرف خانه خود بروم. بخانه
 میرفتم چه کم؟ مگر میخواستم چیزی
 خود بردارم؟ هیچ تکلیف خود را
 نمیدانستم
 وقتی بمیدان «کلارنس» رسیدم با
 يك دسنه کارگر که بکارخانه «ایدز»
 برای کار شب میرفتند مصارف
 شدم ده دوازده نفر مرد و سه نفر زن
 بودند، يك زن کوتاه قد و چاق نامو
 های ژولید در عقب همه حرکت میکرد
 پاهای خود را بزمین میکشید و
 بمردی که جلوی همه بود ناسزا
 میگفت.
 مردك لاغر اندام و بلند بالا بود، دستها
 را بچیز کرده و سر خود را بزیر
 انداخته بود.
 مردان و زنان دیگر با آنها میخندیدند
 بالاخره همه وارد کارخانه شدند
 ولی زن کوتاه همچنان ناسزا میگفت
 و فریاد میزد. سر خود را بزیر
 تا از دور ببینم جلوی خانه پاول چه خبر
 است. زنها همچنان بصحبت ادامه
 میدادند، دو مرد جوان بدنبال هم
 میدویدند، دو نفر دیگر نیز بطرف
 من میآمدند و بصحبت مشغول بودند

مثل اینکه همه مرا فراموش کرده بودند
 برای خود ادامه دادم.
 در کوچه چراغها روشن شده بود
 در مغازه ها هم چراغها را يك يك
 روشن میکردند بوجه باریک پرشبی بود
 که اسمش را فراموش کرده ام يك
 ساه پوست جلوی کان میوه فروشی
 مشغول نواختن آوردن بود
 و زیر لب آهکی را زمزمه میکرد
 چشمانش را خمار کرده بود
 از خیابان صدای چرخهای تراموای
 روی ریلهای آهنی و دنگ دنگ زنك
 آن بگوشم رسید. مثل اینکه بار دیگر
 بازندگی تماس گرفته بودم، بخود
 آمده بودم، هنوز يك نگرانی داشتم
 نمیدانستم مانند اشخاص عادی راه
 میروم یا نه، میل داشتم بدوم ولی
 بخوف فشار میاوردم، با پا های خود
 صحبت میکردم:
 «دیوانگی نکنید، مرا لوندید!...
 آهسته!»
 خیلی آرام از کوچه های این محل
 گذشتم و بدون درد سر به کانال رسیدم.
 کسی به گونه مجروح و چشم متورم من
 توجه نمیکرد و من تعجب میکردم دو
 نفر جوان، يك پسر و يك دختر، که
 هیچکدام از بیست سال بیشتر نداشتند
 در حالیکه بازو بازوی هم داده و خود
 را بیکدیگر میفشردند از کنار رد
 شدند نگاهی بطرف من انداختند
 تبسمی کردند، در چشمان اشان چنان
 علایم عشق و محبت میدرخشید که اصلاً
 مرا ندیدند، در سر آنها بهار عشق شوری
 پیا کرده بود که جز خود هیچ چیز را
 نمیدیدند
 بالاخره به بل آهنی روی کانال رسیدم
 صد قدم آنطرف تر منزل من بود،
 جلوی در خانه ام مردی ایستاده بود،
 در دستش يك لوله کاغذ بود و بایک نفر
 صحبت میکرد من صدای آنها را نمیشنیدم
 خود را پشت پله های بل آهنی پنهان
 کردم، میدانستم که این مرد مخاطر
 پاول نیامده است زیرا هنوز کسی از
 قتل او خبر نداشت ولی بهر حال قیافه
 او طوری بود که مرا نگران کرده بود.
 بالاخره پس از چند لحظه مرد از جلوی
 خانه من دور شد و بطرف کانال
 رفت، شکمی بزرگ داشت، معلوم
 بود خوب میخورد خوب مینوشد و از
 کسی باک ندارد. مدت پنج دقیقه همانجا

ماندم و مراقب آن مرد بودم، مردك
 سیکاری آتش زد، منتظر بود
 من فکر کردم: «شاید برای موضوع
 بار انداز بندر یا واقعه خیابان...
 «جمیسون» سراغم آمده باشد...
 بهر حال الان وقت آن نیست که
 خود را گرفتار کنم و بزندان بیفتم...
 صدای سوت يك کشتی از بندرگاه
 بگوشم رسید.
 آنوقت بیاد بندر و دریا افتادم
 بعقب برگشتم و بطرف بندر رفتم
 از آن لحظه ببعده فکر قدری روشن تر
 شد. کالای خود مسلط شدم، آنوقت
 فهمیدم که تهاراه نجاتم اینست که هر قدر
 ممکن است همانشر از شهر «بریسین»
 دور تر گردم، از کوچه باریکی به
 بندر منتهی میشد بحرکت افتادم، يك
 میسکه کوچک که در آن باز بود رسیدم،
 مردی بلند قامت که کلاه افسران دریایی
 بسر داشت در گوشه میسکه نشسته بود
 جلوی او مرد دیگری که مانند چوب
 خشك لاغر بود ایستاده بود، پیراهن
 آستین کوتاهی تن کرده بود از چپ دست
 تا بالای بازویش را خال کوبی کرده بود.
 مرد بلند قامت سئوالاتی میکرد و مرد
 لاغر اندام پاسخ میداد و مرد اول
 پاسخهای او را روی ورقه کاغذی
 یادداشت میکرد و بعد ناکهان گفت
 - امشب ساعت دو بعد از نیمه شب
 حرکت خواهیم کرد...
 من داخل میسکه شدم و بطرف مرد
 بلند قامت رفتم و گفتم:
 - برای من کار دارید؟...
 مرد بلند قامت پاسخ نداد، کوفی
 سئوال مرا نشنیده است، چیزی روی کاغذ
 نوشت و سپس از مرد لاغر پرسید:
 - مریض نیستی؟
 - هیچ، انداختی يك جوش ییدن ندارم.
 - باید نصف شب روی کشتی باشی
 و الا کس دیگری را بجای تو بکار
 خواهیم گذاشت.
 - بسیار خوب... بسیار خوب...
 بموقع حاضر خواهم شد...
 - بر گرد!..
 مرد لاغر اندام پشت باو کرد، افسر
 دریایی نگاهی باندام باریک و پشت
 خمیده او کرد و گفت:
 - خیلی لاغری!
 - همه افراد خانواده مانسل اندر نسل
 لاغرند ولی مقاومت ما خیلی زیاد

است و نرو مندهستیم اگر میخواهید
 امتحان بدهم .
 - بسیار خوب . . . علاوه از حالا
 میگویم اگر در کار نخورید در اولین
 بندر شمارا پیاره خواهم کرد . . . عضو
 اتحادیه کارگران بندر هستی؟ . . .
 - نه، از این حیث نگرانی نداشته
 باشید . . .
 - من از این سند بکها خوش نمیآید .
 بگذریم . کشتی من باش «ورتلند»
 است و در بندر گاه شماره ۳ لنگر انداخته
 است
 - فراوش نخواهم کرد! . . .
 مرد لاغر اندام قدری مردد بنظر
 میرسید بالاخر گفت:
 - حالا قدری مساعده بمن نمدهند
 که یک کیلاس شراب سلامت منی شما
 بنوشم؟
 مرد در حالیکه با دست اشاره میکرد
 که دیگر جای چانه زدن نیست گفت:
 - من سی و پنج سال است ناخدائی
 میکنم و تا بحال بلاه سرم نرفته است!
 - منظورم این بود که یک کیلاس
 مشروب بنوشم . تشه ام! . . .
 ولی ناخدا دیگر باو حرفی نزد و
 سر خود را بطرف من برگرداند و
 گفت: - توجه میخواهی؟
 - کار میخواهم!
 نگاهی بقره و بالای من انداخت و
 گفت: - تو هرگز کار دریا کرده ای!
 - نه!
 - پس چرا بخود تراحم من شده ای؟
 سر خود را بطرف صاحب سبکه کرد
 تا چیزی بطلبد باعجز و التماس گفتم:
 - شاید روی کشتی بتوانم بعضی کار-
 هاییکه مقدرم باشد انجام دهم
 - مثلاً چی؟ .. زنک کشتی را
 بسازی؟
 بعد در حالیکه با دست اشاره میکرد
 که دور شوم گفت:
 - یا الله .. سروا وقتم را تلف نکن.
 بدنبال مرد لاغر اندام که از در
 میبکه بیرون میرفت براه افتادم ناگهان
 ناخدا مرا صدا زد و گفت: - صبر کن
 یک صدلی بمن نشان داد و گفت:
 - بشین!
 بروی صدلی نشستیم و گفتم: - چه
 میخواهد!
 در حالیکه بطرف من خم می شد
 آهسه گفت: - بنظر من میخواهی در
 اینجا سازی؟

- نه ، دیگر اینجا کاری ندارم ،
 امیدی هم ندارم .
 - همسطور فکر میکردم .. لابد
 گواهی هم نداری . یعنی گواهی تو
 مشنی است که بصورتت نواخته اند .
 بنظرم دعوا کرده ای و حالا میخواهی
 فرار کنی!
 - تقریباً حریان همینست!
 - بسیار خوب .. ولی موضوع دیگری
 هم هست . . .
 - بنظرم خیلی شرط و شروط در
 کار است .
 - نه فقط دو شرط است . اولاً بگو
 بینم میدانی قول شرف چیست؟ . . .
 - بلی سابقاً میدانم قول شرف
 چیست!
 - قدری اگر قول شرف داری سر قولت
 باشی و حتی شیطار هم نتواند ترا از
 وفای عهد بازدارد؟
 - بله ..
 - حتی از ترك هم نمترسی؟ . . .
 - مرك چندان مشکل نیست ، از مرك
 مشکل تر هم پیدا میشود!
 - این جواب اصیل زارگان است!
 سر خود را بعقب انداخت و بارید نان
 پر تعجب بمن نگریست ، بعد ادا داد:
 - پس شاید بتوانم باهم کنار بیایم .
 بعد کارسون را صدا زد و گفت: -
 دو کیلاس شراب برای ما بیاورید!
 کارسون برای آوردن مشروب
 دور شد . ناخدا گفت: -
 - بسیار خوب . برگردیم سر کار
 خودمان ، اول مثل مردم شرافتمند
 و بعد با چشم حقیقت بین . . . یعنی باحسن
 تشخیص خوب از بد در عین حال نه
 باید منافع دو طرف حفظ کرد . . .
 کارسون دو کیلاس مشروب بزوی
 میز نهاد . ناخدا کیلاس خود را برداشت
 و آنرا بکیلاس من زد . کیلاسهارا
 سلامتیم هم نوشیدیم .
 - چون شما بمن اعتماد کردید و حقیقت
 و ضم خود را من گفتید ، منم میخواهم
 حقیقت را بشما بگویم . . .
 - این موضوع اصلاً برای من اهمیت
 ندارد .
 - طرز فکر عالی است . اسم من
 نیکولا جولیف است و فعلاً افتخار
 دارم که ناخدای کشتی «رتلند» باشم
 پر تلند یک کشتی تجار تی است ،
 البته کشتی فرسوده ایست ، وسایل
 آسایش در آن نیست ، سرعت آن کم

است ولی کشتی محکمی است و خوب
 میتواند در میان این جزایر مرغان
 رفت و آمد کند . . . بی بنید دارم حقیقت
 را برای شما میگویم . . .
 کشتی پر تلند امشب بطرف
 جزیره «سدروس» حرکت خواهد
 کرد . شما هرگز اسم این جزیره را
 نشنیده اید . این جزیره در سواحل
 کشور کزیک است . میباید که چیز
 مهمی نیست فقط از این طرف اقبانوس
 ساکن باید بآنسوی آن رود بار
 کشتی هم ..
 - شروبات الکلی است!
 - مشروبات الکلی؟! معلوم
 میشود که اصلاً اطلاعی از تجارت
 نداری در کزیک فروش مشروب
 آزاد است و قیمت آن هفت برابر
 ارزان تر از قیمت مشروب
 در استرالیاست
 نه بار کشتی من خیلی جالب توجه
 است . وسط دریا راجع بآن
 اطلاعاتی بشما خواهم داد .
 - بسیار خوب . . . ولی همانطور
 که گفتم این موضوع برای من اهمیت
 ندارد . . . چه بهتر در اینصورت
 من شما را با خود تا سواحل کزیک
 خواهم برد و در جزیره «سدروس»
 پیاره میکنم . . .
 - در مقابل از من چه توقعی دار بد؟
 - فقط یک قول شرف .. اگر یک
 روزی من احتیاج داشتم و از شما تقاضا
 کردم که جان خود را فدا کنید باید
 فوراً بگوئید: «ناخدا جانم در اختیار
 شماست!» . . . همین!
 - در چه وضعی ممکن است شما
 زن این فداکاری را بخواهید؟ ..
 - در این مورد هم بعد صحبت خواهیم
 کرد . . . ولی باید بگویم که شصت
 درصد شانس آنرا دارید که من
 محتاج این فداکاری شوم!
 - قبول کردم و قول شرف بدهم
 نگاهی بمن انداخت و گفت:
 - دست را بده!
 آنوقت دست بکدم را مردانه
 فشردیم ، و سپس حوالف چند سکه
 نقره بزوی میز انداخت ، از جا برخاست
 همکاییکه ادر بیرون میرفتیم در حالیکه
 دست بر شانه من میهاد گفت:
 - اسمت چیست؟
 - ترانت لمار

اطلاعات ماهانه

- بد اسمی نیست . . .
 و پس از لحظه ای سکوت اضافه کرد:
 - اما نیکولا جولیف بهتر است . . .
 میل نداری اسمت نیکولا جولیف
 باشد؟ . . . نیکولا جولیف ناخدای
 کشتی پر تلند؟ هان . . . بهتر نیست؟
 میخواهی از این بعد ترانیکلا جولیف
 خطاب کنی؟ . . .
 - در اینصورت نام شما چه خواهد بود؟
 در حالیکه با چشمانی که علامت شادی
 در آن بیدر حشید بمن میگریست گفت:
 - من هم نام ترانت لمار را انتخاب خواهم
 کرد!
 بدون خنده باو نگریمت و با خود
 گفتم:
 - آیا دیوانه است؟ آیا مست
 است؟ این مرد کیست و این کشتی چه
 حمل میکند؟
 ولی جولیف بازوی مرا گرفته بود و
 با خود میبرد . . .
 ۴
 فاصله میان میکده و کشتی بانصد
 قدم بیشتر نبود . ولی چون در این
 فاصله بدکانك كلاهدوز رفتیم و با
 شخصی نام «آبوی» برخورد کردیم
 کمی دیر تر از آنچه انتظار مبروت
 بکشتی رسیدیم
 كلاهدوزی هنوز باز بود و كلاهدوز
 ج-لموی در عازمه خورد پپ میکشید .
 پشت شیشه بخار . انواع بلاه دیده میشد
 وقتی بجلوی بخاره رسیدیم جولیف
 مرا طرف آن برد از پشت شیشه نگاهی
 بکلاها انداخت ، لحظه ای بفکر فرو
 رفت و سپس از من پرسید: چرا کلاه بسر
 نمیکنداری؟
 - کلاه داشتم ، ولی نمیدانم آنرا آنجا
 گذاشته ام . . . آن را گم کرده ام .
 - من از اشخاصی که لاه بسر ندارند
 خوشم نیاید ، مخصوصاً روی کشتی
 باید کلاه داشت . سبابك کلاه را بت بخرم
 مرا داخل كلاهدوزی کتانی دو كلاهدوز
 هم در حالیکه کفشش تلق تلق روی زمین
 صدا میکرد بدسال او وارد دکان شد
 - چه فرمایشی دارید؟ . . .
 جولیف باسر اشاره ای بطرف من
 کرده گفت:
 - یک کاسکت برای اینمرد میخواهم
 - چه حور کاسکتی میخواهد؟
 جولیف کاسکت خود را نشان داد
 و گفت - مثل این . . . باسه نوار طلا
 نگاهی باو کردم و گفتم:

- باسه نوار طلا ... منظور چیست؟
- مناسبتر است!

کلاهدوز بجهتجوی کلاه پرداخت جولیف با دست بیک کلاه اشاره کرد و گفت: - این کاسکت خوبست .
بعد رو بمن کرد و گفت:

- وحشت نداشته باش . من دیوانه نیستم، برعکس غزم خیلی خوب کار میکند، شاید بکروز با خود بگوئید که خیلی زیاد تر از آنچه تصور میکردید عاقلم و از آن موضوع بیشتر راحت شوید! لادروز کاسکت را بر سرم نهاد و نکاهی بمن کرد و گفت:

- آقای ناخدا این کلاه را برای شما دوخته اند.

نگاه نندی با او افکندم و میخواستم جواب او را بدهم ولی جولیف خنده را سرداد و در حالیکه مشت بروی من میخوفت مرتب تکرار میکرد:

- خداوند! خداوند! ..
من شانه هارا بالا انداختم و هر دورا بحال خود گذاشتم . میخواستم هر چه زود تر این صحنه پایان یابد . کم کم درک میکردم که جولیف مقصود معینی دارد ، کلاه دوز پرسید:

- کاسکت را بر سر میگذارید؟
جولیف پاسخ داد: - نه، آن را در کاغذ پیچید، این آفانمیخواهد کلاهش کثیف شود.

کلاه دوز کاسکت را در کاغذ پیچید جولیف قیمت آن را پرداخت وقتی از مغازه بیرون آمدیم پرسیدم: - اطمینان دارید که عقل شما کاملا سر جا باشد؟

- کاملاً... من صاحب پنج اولادم که بزرگتر آنها سیزده سال دارد و پسر کوچکم سه سال، بهمین جهت باید در زندگی خیلی محتاط باشم

ناخدا توضیح بیشتری بمن نداد و من احساس کردم که اگر سوالی کنم نتیجه ای نخواهم گرفت.

با دیگر بازوی مرا گرفت و در حالیکه در هر قدم صدای کاغذی که کاسکت را در آن پیچیده بودند بگوشم میرسید بطرف اسکله شماره ۳ رفتیم . از دور هیگل سیاه رنگ « برتلند » ظاهر شد . ناخدا گفت:

- کشتی خوبی است!
در این موقع صدائی از کنار کشتی بگوشم رسید . جولیف گفت:

- معاونم با کسی دیگر صحبت میکند. نزدیک شدیم. آندور در کنار پله ایستاده بودند. یکی چاق و چله بود و دیگری مردی متوسط، آرام و موقر بود، سیبلهای بور و قشنگی داشت ، چشمانش آبی بود. نگاهی سرد و محزون و در عین حال پررؤیاد داشت.

لباس معمولی بتن کرده بود دستش را پشت نهاده بود، مثل اینکه میخواهد دستش نزدیک اسلحه کمرش باشد. جولیف در حالیکه مرد چاق اشاره میکرد گفت:

- این سپرینک بت معاون من است . سپس رو بطرف مرد دیگر آورد و گفت:

- ایشار هم آقای «آبوی» از ما مورین پلیس جوائی است . بعد روی خود را به آبوی کرد و گفت: - شب بخیر آقای آبوی .
و دست خود را بطرف او دراز کرد آبوی با و دست داد و با لبخندی پاسخ داد :
- شرشاهم بخیر!

سپس بمن نگریست . جولیف گفت: - این جوان خواهرزاده من ساموئل است . . . ساوئل هاسکینس . میخواهم او را با خود بدریا ببرم و قدری او را تربیت کنم . . . خیلی « بچه نه نه » است باید مرد شود!

- معلوم میشود کنگ فصلی خورده است؟

- بله، خواستم او را امتحان کنم و ببینم قادر است از خود دفاع کند یا نه . اصلاً از مشت زدن بی اطلاع است ، بکچه بارو مشت او را بخاک میاندازد .

آبوی رو بمن کرد و پرسید :
- تا حالا روی کشتی کار کرده اید؟

- نه . . . تازه از شهر « ادلاید » آمده ام ، آنجا در « یونیون اینجنیرینگ » کار میکردم .
- در آنجا با « سکروی » آشنا بودید؟

من هرگز اسم این شخص را نشنیده بودم ولی گفتم :

- بله، کاملاً
جولیف وارد مذاکره شد و از آبوی پرسید:

- چطور با اینطرفها آمده اید؟
معاون ناخدا گفت: - در جستجوی

یک نفر است .

من بکلی خود را گم کرده بودم، ولی در این موقع جولیف دست سنگین خود را بروی شانه من نهاد و من بلرزه افتادم جولیف گفت :

- خوب آبوی خدا حافظ ، امیدوارم موفق باشی . من کار دارم و باید قبل از حرارت سری به ماشینخانه بزنم .

آبوی پرسید : - مسافرت دوری خواهی کرد؟

- نه ، فقط تامایل میروم و مراجعت میکنم ، قدری خسته هستم و میل دارم مدتی استراحت کنم .

آنوقت با دیگر جولیف دست آبوی را فشرد . من نیز دست ما مور پلیس را فشردم ، دستم را در دست خود نگاهداشت و بمن لبخند زد من دست خود را عقب کشیدم و پشت سر جولیف از پله های کشتی بالا رفتم ، میان پله ها سر خود را برگرداندم

آبوی همچنان مرا مینگریست . وقتی نگاهم با نگاهش تلاقی کرد گفت : - برای اینکه ورم گونه ات کم شود قدری آب پیاز روی آن بگذار!

- چشم . متشکرم .
آنوقت با سرعت بیشتری از پله ها بالا رفتم . روی عرشه جولیف منتظر من بود ، پرسیدم :

- در جستجوی کیست ؟
- باید همیشه انسان بر اعصاب خود مسلط باشد!

من در حالی که مانند مستان تلو تلو میخوردم گفتم :

- میخواهم قدری استراحت کنم
نگاهی بمن کرد سر خود را تکان داد و گفت: - بیا، حالت خوب نیست!

بطرف اتاقهای کشتی رفتم . جولیف در بیمن نشان داد و گفت:

- بیا، این اتاق تو است!

بعد در دیگری را پهلوی آن نشان داد و افزود: - اینجا هم اتاق خود منست!

سپس جولیف پرسید: - میخواهی تنها بمانی
- بله خیلی میل دارم تنها باشم .
- پس شب بخیر!

۵

ناخدا در اتاق را بست و اتاق در ریگی فرورفت . صدای پای جولیف که دور میشد بگوشم رسید، لحظه ای

مبهوت بر جاماندم، دستی سرو موی خود کشیدم، آنوقت بسوی تخت چوبی رفتم و بروی آن افتادم . مدتی مدید گذشت .

چشمان خود را بر هم نهاده بودم، تمام علایق خود را با دنیا و مافیها گسسته بودم فقط بوی تشک کاهی بمشام می رسید از دور گاه گاه صدائی خفه از روی عرشه کشتی یا ماشینخانه بگوشم میخورد .

بالاخره چشمان خودم را آکشودم دیدم نور مهتاب اتاق را روشن کرده است . از جا برخاستم، بطرف پنجره رفتم و نظری بخارج افکندم . شهر بطرز تازه ای در نظرم جلوه کرد . ناگهان کشتی تکای خورد، صدای زنجیر لنگر بگوشم رسید، صدای روی عرشه کشتی از اینطرف با آنطرف میدویدند و بالای سرم فریاد جولیف را میشنیدم که بملوانان دستور میداد، ولی هنوز کشتی حرکت نکرده بود ناگهان وحشت سراسر وجودم را فرا گرفت . با خود گفتم ببادا «آبوی» مانع از حرکت کشتی شده باشد . . .

در همین موقع پروانه های کشتی بگردش در آمد و کشتی در نهایت تانی شروع بحرکت کرد . دوباره بطرف پنجره رفتم، روشنائی های شهر آهسته آهسته بطرف راست میلغزید و پس از لحظه ای در سمت چپ، انبار های پشم پدیدار گشت . کشتی براه افتاده بود . باز هم تا مدتی که در نظر من قرنی جلوه کرد چراغهای شهر از دور دیده بشد، ولی کم کم، یک یک ، در تاریکی شب همه آنها ناپدید گردیدند و آن نگاه فقط شب ماند و صدای و تور های ماشینخانه . . . زیرا ماه نیز غروب کرده بود . آنوقت با خود گفتم : «ترات! . . . تو افلا این سعادت را داری که پشت سر خود کسی را نمی گذاری . . . هیچ کس در انتظار تو نیست!»

در این موقع بیاد آن زنی که مرا از زندان و شاید مرک نجات داده بود، افتادم .
این زن که بود؟ چرا مرا نجات داده بود

۶

پر تلند کشتی سخت فرسوده ای بود و هر لحظه بیم آن میرفت که از هم منلاشی گردد . از ماشینهای کهنه و خسته آن

گاه ناله هائی بر میآورد که از وحشت موراندام راست میگرد. خود کشتی کثیف و نا نظم بود. کوهی شورشی در آن بوقوع پیوسته است. جولیف نیز در ظاهر کوچکترین علاقه ای نامور کشتی از خود نشان نمیداد، ولی بعد من متوجه شدم که در مورد او کاملاً اشتباه میکردم.

کشتی رو بهمرفته ۱۵ نفر سر نشین داشت. بعضی خوب و بعضی بد بودند، عده ای کاری و عده ای تبیل، برخی عاقل و برخی دیوانه، سفید پوست و سیاه پوست تنها کسی که بنظر من قابل معاشرت و مصاحبت بود آشپز کشتی بود که در عین حال پزشک و جراح کشتی نیز بود. این مرد که «هاولوک» نام داشت اصلاً بیطار بود. باریک اندام و بلند قد بود. سر کوچک و قیافه ای شیطانی داشت، سابقه اش بد بود و جولیف باو نظر خوشی نداشت.

نه روز کشتی در دریای آرام بمسافرت خود ادامه داد. در روزهای اول در سر راه خود چندین کشتی بزرگ و کوچک دیدیم که میان جزایر اقیانوسیه در رفت و آمد بودند، ولی روز بروز از تعداد آنها کم میشد و در روز آخر فقط چند قایق ماهیگیری دیدیم و بالاخره در جلوی «تونکاتا بو» توقف کردیم.

من کاملاً بیقرار بودم، روزها ساعت چهار بعد از نیمه شب از خواب بر میخاستم، چند سطل آب برای خود میریختم باید بگویم که من تنها کسی بودم که در این کشتی هر روز خود را میشستم، سپس بطرف آشپزخانه میرفتم، يك قطعه گوشت و چربی خوک با يك تکه نان بر میداشتم بروی عرشه کشتی میرفتم، میشستم و شروع بخوردن آنها میکردم.

جولیف دوست نداشت صبح زود از خواب برخیزد. کارهای کشتی را «سپرینک» نامک يك مرد دور که از اهالی جزیره «مارتنک» نام «نسون» انجام میداد. من هرگز در زندگی مردی بزیبائی و تناسب اندام وی ندیده ام.

جولیف ساعت ۸ بروی عرشه میآمد، هنوز خواب آلود بود، قبل از هر کار بجانب من میآمد، جلوی من میایستاد و میپرسید.

از مسافرت راضی هستی؟
 هر روز این صحنه تکرار میشد و من هم هر روز پاسخ میدادم: - کجا هستی؟

روی کشتی پرتلند... از دیشب تا بحال کشتی را عوض نکرده ایم. نمیخواهید بگوئید از من چه میخواهید:

فعلات هیچ فقط بدرگاه خداوند دعا میکنم دچار مشکلات نشویم.

بار کشتی چیست - آنوقت ناخدا قاه قاه میخندید و میگفت: - فکر کن خطرناکترین بارها را داریم... باز هم بحقیقت نزدیک نخواهی شد.

آنوقت بروی باشه های پامیچرخید و از من دور میشد.

هر قدر آفتاب بالاتر میآمد، هوا گرم تر می شد و دریا نوردان بگوشه و کنار، زیر چادرها پناه می بردند.

ساعت بازده «هاولوک» زنک نهار را بصدا در می آورد. من با سپرینک بت در اتاق ناخدا غذا می خوردم. اتاق ناخدا از اتاق من بزرگتر نبود، يك تخت چوبی در يك طرف و يك نیمکت چوبی در طرف دیگر بود و وسط اتاق يك میز کوچک قرار داشت. پهلوی تخت چوبی يك گنجه کوچک نهاده بودند اتاق در نهایت کثافت و بی نظمی بود.

جولیف روی تخت می نشست و من و سپرینک بت رو بروی او روی نیمکت میشستم.

جولیف هیچ نمی گفت، شاید بفکر بنج فرزند خردسال خود بود، با سرعت غذای خود را تمام میکرد و بی کار خود میرفت بعد از ظهر هم بهمین ترتیب میگذاشت.

شام عیناً مانند نهار صرف شد، با این تفاوت که دیگر جولیف از روی تخت بر نمیخواست، همانجا دراز میکشید و بزودی بخواب می رفت.

من قبل از خواب سراغ هاو لوک میرفتم و دقیقه ای چند با او صحبت می کردم.

زود تر بجزیره بازگردند از بسون پرسیدم:

چرا اینها مضطرب شده اند؟

برای ایسکه طوفان نزدیک است.

نگاهی بآسمان انداختم. هوا کاملاً صاف و آرام بود. بنسون گفت:

از آسمان چیزی پیدا نیست، ولی از جزایر دیگر با فروختن آتش با اطلاع اهالی این جزیره رسانیده اند که هوا طوفانی خواهد شد.

زودیک نیمه شب کار اتمام شد و ناخدا قیمت زغال سنگ را پرداخت. بعد به سپرینک بت دستور داد کشتی را بجزرت در آورند.

سپرینک او را ناخدا را برای ملوانان و کارگران ماشین خانه تکرار کرد.

بار شدیدی کم کم آغاز شد و بزودی بکسبمت از اشتهای را که روی عرشه کشتی بود با خود برد و یکی از دریا نوردان را زمین افکند دریا منلاطم شده بود. کشتی شروع بحرکت کرد.

من بزحمت خود را بجلوی بله ای رساندم.

اجازه بدهید پهلوی شما بیایم؟

برو امشو! احمق!

من لحظه ای همانجا ماندم. بار بصورت تم سلی سز دو من بحکم باد و دست نرودهای پله چسبیده بودم. بالاخره در یافتیم که نمیتوانم آنجا مانم تصمیم گرفتم بطرف اتاق خود بروم. پله آهنی راها کردم و سرعت خواستم بدوم. شدت زین خوردم، باز از جا برخاستم بار دیگر ناد را بزین زدم. آنوقت در حالسکه روی شکم سخنزیدم بطرف پله هائی که بطرف اتاقم سرا زیر میشد رفتم.

وقتی پله ها رسیدم، سر خود را بلند کردم.

آسمان تیره و ساه بود، يك ستاره هم دیده نمیشد. همه جار اظلمت احاطه کرده بود؛ ولی گاه گاه نور زرد رنگی عرصه کشتی را روشن میکرد و من ناخدا را نه بالای عرشه نروده تکیه داده و بار و دست محکم آنرا گرفته بودم.

دیدم درنگ بر جهره جولیف نبود و در حالسکه بجلوخم شده بود با چشمان درشت خود خیره بکشتی منگرست.

کوهی يك شادی و نشاط شیطانی سراسر وجودش را بهیجان در آورده است.

طوفان شدیدی بود.

تمام شب، روز بعد و شب بعد ادامه یافت.

هوا بقدری تاریک بود که شر از روز شناخته نمیشد.

کوهی آسمان با دریا در آمیخته است فاصله ای میان آنها دیده نمیشد.

کسی نمیدانست کجا هستیم، بکجا میرویم غوغای شکفت انگیزی بود که کم کم عقل از سر بر بود.

من چهار ساعت همانجا، پای پله ها ماندم. دریای منلاطم کشتی را چون بر کاهی نالای پائین میبرد با هر حرکت مثل این بود که دهان فرقه صد دارند مرا از پناهگاهم بیرون اندازد در تمام این مدت فکر میکردم که من نیز باید وظیفه خود را انجام دهم و بکمک سر نشینان کشتی بشتام، ولی قادر بهیچ کاری نبودم و بدانستم عمل مفیدی نخواهم توانست انجام دهم. امواج خوب نبود، دلم آشوب بشد. امواج سهمگین بروی کشتی میافسادهای دلخراشی بر میآورد و هر بار چیزی را میشکست و با خود میبرد. فقط عرشه کشتی مقاومت میکرد بر بالای آن ناخدا همچنان ایستاده بود و سکان کشتی را در دست داشت و هر لحظه فرمانی میداد.

گاهی یکی از دریا نوردان بزحمت خود را پائین پله ها می رسانید، کمی بالا میرفت فریاد زنان چیزی به جولیف میگفت، دستوری میگرفت.

ولی من از این حرمان چیزی نفهمیدم. آنوقت دریا نورد پله ها راها میکرد و تلو تلو خوران همچون مردمانست در پی انجام کاری میرفت.

بالاخره کمی حالم بهتر شد. از اینکه بیکار در گوشه ای نشسته ام شرمنده شد و بزحمت خود را برای عرشه کشتی رساندم. نگاهی بدریا کردم و از وحشت بر جا خشک شدم. کوهی از جوب طرف پرتلند میآمد. مثل این بود که کشتی در پائین گودالی قرار دارد و کوهی در حال فرو ریختن بروی آنست صدای وحشت انگیزی از کشتی برخاست و او آب طرف پرتلند سرازیر شد. من چشمان خود را بر هم نهادم، لحظه ای دیگر کشتی بقعر دریا فرو میرفت.

جدول کلمات متقاطع اطلاعات ماهانه

۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱													
۲													
۳													
۴													
۵													
۶													
۷													
۸													
۹													
۱۰													
۱۱													
۱۲													
۱۳													

در جستجوی هنر

بقیه از صفحه ۲۵

سال پیش در خواب دید و چهار قبایلی بین این مجسمه و آن خواب وجود داشته است اما هنوز هم پس از چند سال نتوانسته جوابی برای این سؤال بیابد . سیاح در کشورهای اروپا چند بار نمایشگاههایی از آثار خود ترتیب داد . آخرین بار در کشور اسپانیا اینکار را کرد . آثاری که در اسپانیا نمایش گذاشت مخلوطی از سبکهای قدیم و جدید بود که مورد استقبال زیاد رار گرفت و نمایشگاه او بعنوان بهترین نمایشگاه چند سال اخیر معرفی گردید . سیاح قصد داشت همچنان باقامت خود در اروپا ادامه دهد و بعد هم بقاره های دیگر مسافرت کند و آنچه رانندیده است ببیند . اما در سفر اخیر اعلیحضرت همایونی با اسپانیا شاهنشاه مراجعت او بایران اظهار علاقه نمودند تا دنباله کار هنری خود را در وطنش ادامه دهد . و سیاح چند روز بعد بسوی تهران حرکت کرد .

در آغوش طبیعت

سیاح هنر . پس از چند ماه با محیط جدید خود انس نگرفته است . آرزو دارد وسیله ای پیدا کند و بتمام نقاط ایران مسافرت نماید . اینهمه زیبایی را که دست نخورده و عریان در کشور ما وجود دارد از نزدیک ببیند و با فکر و سبک خود آنها را روی تابلوی نقاشی مجسم سازد . یکی دیگر از آرزوهای او اینست که بتواند در نقطه ای خلوت و دور افتاده مثلا در بالای یکی از کوهها کلبه ای بنا کند و در آنجا بترسیم طبیعت زیبا بپردازد . اما میدانید همه اینها برای چیست ؟ برای این که شاید بتواند به هدف خود برسد و مکتب تازه ای در هنر نقاشی بوجود آورد . محمود سیاح عاشق طبیعت است و آنرا منبع لایزالی برای الهام گرفتن هنرمند میداند ، بشرط آنکه زیباییهای طبیعت را خوب ببیند . بعقیده او وظیفه یک هنرمند اینست که آنچه را مردم در طبیعت می بینند ولی بآن توجه نمیکنند طوری روی تابلو مجسم کند که زیبایی آن بچشم بخورد و بیننده را بخود جلب کند . وقتی از او پرسیدم : برای نشان دادن هنر خود کدامیک از وسایل کار را بهتر میدانید ، پاسخ داد : وسیله فرق نمیکنند بلکه طرز استعمال آن اهمیت دارد ؛ ولی برای نشان دادن زیباییها و رنگها ، تابلوهای رنگ و روغن مؤثرترند .

سیاح در حال حاضر به مکتب جدید «non-objectif» توجه دارد ، زیرا با استفاده از این سبک یک هنرمند میتواند بوسیله رنگها احساسات خود را نسبت سوژه های مختلف مجسم سازد بدون آنکه اصل سوژه روی تابلو رسم شده باشد . سیاح در نظر دارد هر چه زودتر یک نمایشگاه در تهران ترتیب دهد و در این نمایشگاه نمونه ای از کارهایی را که در مکتب های مختلف خواهد کشید ، نمایش بگذارد ؛ و هدف او از اینکار نست که تحولی در هنر نقاشی ایران بوجود آورد و واقعت این هنر را بمردم بشناساند . خودش عقیده دارد که رسیدن به هدفی که دارد کار مشکلی است اما سعی خواهد کرد فکر خود را عملی سازد . وقتی میخواستم از او جدا شوم گفت : (باز هم تکرار می کنم که بنظر من هنرمند کسی است که اشیاء و اشکال را بطرز تازه ای بمردم معرفی میکند و اینرا هم بداند که هنر ارزشی ندارد مگر آنکه چکیده فکر هنرمند باشد)

نتیجه مسابقه شماره ۱۱۹

درین مسابقه نه تنها عده بسیاری از نقاط مختلف کشور شرکت کرده بودند ، بلکه چندین نفر از خوانندگان ما در خارج نیز بآن پاسخ گفته بودند که این نهایت علاقه توجه فارسی زبانان را نسبت باین مجله هنری و ادبی نشان میدهد . اینک نتیجه این مسابقه : پاسخ صحیح : خوشه های ۸ و ۱۲ از هر جهت مانند یکدیگر است هر کدام ۱۱ دانه گندم دارد . برندگان : دوشیزه مینو سعیدی و آقای جلال خالقی از تهران آقای عبدالله مولوی (تبریز) - آقای ابراهیم خدائی (دامغان) و دوشیزه رحمانی (از پاریس) ، بهر کدام یک جلد از کتاب نقشی از حافظ آخرین اثر آقای دشتی که از طرف کتابفروشی ابن سینا در اختیار ما گذاشته شده جایزه داده میشود .

افتی : ۱ - گفته که من شاه جهانم - بی خبر و غیر مترقبه سابقا در دکان را بوسیله آن میبستند ۲ - از انواع خروس - بیرون است - هر چه را بدین قیمت بدهند همه خریدارند ۳ - همین روزها فرامیرسد از اسب هم میگیرند و از اتومبیل هم ۴ - بچه میکشد - آهنگ رقص - غذا باو بدهید که از هر چیز بهتر است ۵ - مانند - معروفترین کاویشانی سفید تاریخ - لابد طبیب نیست ۶ - میگویند هر موجودی در عالم از ماهیتران دارد - نی در آن میروید - رودی در هم ریخته در آسیا ۷ - شکاف - و خود برنج در است ۸ - جامه آهنین - این جامه را هم در سفر حج میپوشند - جای شناگری ۹ - البته این باید در آن یکی باشد تا بتوان شنا کرد کارش فر زمان دادن است - بلی بیکمی از زبانهای خارجی ۱۰ - اسرار آمیز - میگیرند و بالا میروند - اگر سرش را بدست بیاورید خیلی از کارها حل خواهد شد ۱۱ - آنچه البته بجائی نرسد - هواپیما دارد ۱۲ - قرار دادن لابد دو چشم روشن دارد که می بیند - آنچه در معدن بدست میآید ۱۲ - یکجا - ار گیاهار طبی - کار دل وید حاصل .

عمودی : ارفلرات - معروفترین قصه گویان نعل شکسته ۲ - شایسته - کارش خرابی است - آنچه باعث فهمیدن میشود ۳ - اگر مرد زنده اخیلی عاقل نباشد جای این یکی حتما در بیمارستان است - برای بر - آورده شدنش دخیل میندند ۴ - واحد پول - از مهره های شطرنج - غالباً دنبال جریده شریفه میآید ۵ - طرف - آرزو ۶ - وسیله ای برای نقاشی روی کاغذ - پسندیده ۷ - ودیعه - اگر میخواهید هیچ کس نفهمد بخانم بگوئید ! - بام پی در رفته ۸ - بعد از ابجد آمده است - آباد که نیست - دامادش از خودش معروفتر است ۹ - ضمیری است - روی زخم میگذاردند - تملق گوئی ۱۰ - چند سالی در شهر بانم سرتپ بود - از قهرمانان شاهنامه ۱۱ - ترشی میاندارند - مکان ۱۲ - هما هنگی - از صفاتی که مخصوصاً در خانهاشدید تر و مزاحمتر است - منقارشکسته ۱۲ - آخرش را عوض کنید تا در سختی چون دل خوبان باشد - نوسنده معروف سرخ و سیاه ۱۴ - از انواع خواهر و برادر - در جوابش سنگ میاندارند - جائی برای زیستن ۱۵ - ضمیر عربی - شیوه درویشان قلندر - اسم کوتاه یکی از شهرهای امریکای جنوبی .

سر انجام خود را چنین قانع کرد که ناچار روزی را در معیت سایر دوستان بامستر بریگز خواهد گذراند. بی آنکه خود را باو نزدیک کند و یا او را برنجاند، اماوی از اقدام دیگری که همان شب بوسیله لئی انجام گرفت مطلع نشد. بانو و بلکینز که تنهائی و غم دوست خود آربوت نات را حس کرده بود، نامه ای بشوهر وی فردریک نگاشت و پسر از آنکه تمام حقایق را باو گفت، شرحی طولانی از اینکه چگونه همسرش او را از صمیم قلب دوست دارد و اگر مختصری محبت از شوهر خود ببیند حاضر است جان خویشتن را فدا کند بیان داشت.

سه روز بعد، بهنگام صبح، رزمثل معمول پیراهن زیبای تازه ای در بر کرده و اندکی قبل از دیگران پائین آمده بود تا قبل از صرف ناشتائی دسته ای گل یاس برای میز بچیند و ضمناً گردشی هم در آن هوای لطیف بامدادی بکند. همینکه وارد سرسرای پائین شد و خواست بانو و بلکینز را که در کنار پنجره مردی باریک و بلند قامت را دید که بمنظر بیرون مینگرد و کنارش جامه‌دان کوچکی بود و وضع ظاهرش نشان میداد که تازه از راه رسیده رز قابش با شتاب عجیبی شروع بزن کرد. خداوندا! اینمرد از پشت سر چقدر شبیه به فردریک است! ولی... او در اینجا چه میکند؟ نه، قطعاً اشتباه میکند.

ناشناس ناگهان برگشت، نخست نگاهی بسرایای او انداخت و آنگاه لبخندی چهره خسته‌اش را روشن کرد:

— رز، این توئی؟ دیدی برای خاطر تو همه چیز را رها کردم و آمدم!

— فردریک! اوه، محبوبم!

و آنوقت هر دو با عوش هم جستند. مرد جوان همسرش را سخت بسینه فشرد و او را میبوسید و رز هم که سالها بود فردریک را باین گرمی ندیده بود اشک شوق از چشمانش سرازیر شد. وقتی چندین دقیقه بهمین حال همدیگر را نوازش کردند و کلمات محبت باری در گوش یکدیگر گفتند، رزدستش را گرفت و گفت:

— فردریک، بیاتا بیدار نشده‌اند، ترا بخواب. گاه خود ببرم. آنجا فوراً استحمام کن و بعد بما ملحق شو!

اما یکمرتبه از هر طرف صدای خنده و کف زدن برخواست. لئی که لژ مدتی پیش انتظار آمدن مرد جوان را میکشید، از ورود او مطلع شده و دیگران را خبر کرده بود.

رز از فرط خوشی سرازیری نمیشناخت؛ اما از طرفی فکرش آشفتنه بود. اگر مستر بریگز

بآنجا میرسید چه میکرد؟ جواب او را چه میداد؟ در میان مسرت و خنده دیگران، دست فردریک را گرفت و بخوابگاه خود برد.

هنوز از صرف چای عصر فارغ نشده بودند که یکی از مستخدمین جلو دویده و خبر داد که مستر بریگز مالک قصر وارد شده است. نخست بانو و بلکینز بهم نگر بستند و آنگاه این نگاه استفسار آمیز بین آقایان رد و بدز شد. در آن میان تنها یک تن رنگ بر و نداشت و او رز بود.

مستر بریگز متبسم و گشاده روجلو آمد. اندام بلند، صورت جذاب و لباس منظم او همه حاکی از شخصیت بارز او بود:

— سلام خانمها و آقایان، امیدوارم این چند روزه در کاخ بشما بدنگذشته باشد.

رز خواهی نخواهی از جای بلند شد. او از روز اول سمت میزبان را داشت و اکنون دوران ادب بود که ابراز ادبی نکند. چند قدم بجلو رفت و دست دراز کرد:

— خیلی خوش آمدید آقای بریگز. البته در چنین قصری باید بمیهمانان شما خوش بگذرد! مستر بریگز دستش را بگرمی در دست نگاه داشت و بعد با نگاهی ستایش آمیز بسرایای او نظری افکند و گفت:

— خواهش میکنم چند لحظه حرکت نکنید تا بشما بگویم مثل کدامیک از این تابلوها هستید! تنها تفاوتی که ممکنست وجود داشته باشد... بانو و بلکینز که از وخامت موقعیت سخت مضطرب شده بود، برخاست و بمیان صحبت دوید:

— آقای بریگز، دوستان همه منتظرند با شما آشنا شوند. اجازه میدهید یک یک حضار را بشما معرفی کنم؟

و آنوقت قبل از همه روی به فردریک کرده گفت: با آقای فردریک آربوت نات شوهر رز آشنا شوید. این آقا مستر توماس بریگز مالک قصر هستند.

مستر بریگز یک لحظه ساکت ماند و سپس لبخند همیشگی بر لبانش نمودار شد و بعد با فردریک دست داد. تنها رز بود که دید چه حالت حیرت و عصبانیتی وجودش را فقط برای یک لحظه کوتاه فرا گرفت.

— مستر و بلکینز شوهر من، خانم فیشر، و لیدی کارولین...

— چه گفتید؟ لیدی کارولین؟

و آنوقت مستر بریگز دست مخاطب را با محبت فشرد. بانوی جوان آهسته گفت:

— بلی، لیدی کارولین دستر، دختر خانواده قدیمی «درویت ویچ»

— عجب! چه برخورد کاملاً غیر منتظره‌ای!

اطلاعات ماهانه

هیچ فکر نمیکردم آشنای قدیمی را در اینجا مجدداً بینم!

— متشکرم از اینکه هنوز مرا بیاد دارید. صحبت دو آشنای قدیمی بدر از کشید و از این برخورد ناگهانی دو دوست همگی خوشحال شدند. وقتی حرفهای عصر بپایان رسید، مستر بریگز گفت: من از این راه آمده بودم که عصر را در اینجا بمانم و شب بظرف رم حرکت کنم... لیدی کارولین بلافاصله افزود:

— شما میدانید که زیبایی کاخ شما بیشتر موقع شب نمودار میشود، مخصوصاً اگر مهتاب باشد... راستی این کاخ شما موقع بهار انسان را افسون میکند!

میسز و بلکینز با خنده بمیان صحبت دوید: — شاید هم این وجود بهار است که کاخ شما آدم را افسون میکند!

مستر بریگز تبسمی کرد و گفت:

— در این صورت اجازه میدهید مسافرت خود را برای امشب بتأخیر بیاورم و صبح حرکت کنم. همه ما خوشروئی پیشنهاد مستر بریگز را استقبال کردند؛ اما صبح روز بعد هم مالک جوان در حرکت خود اصرار نورزید.

نابینه پیشنهاد لیدی کارولین، قرار شد هر دوسوار قایق ماهیگیری شده و چندی در دریا به گردش و صید ماهی پردازند.

اکنون جمع زنان و مردان صاحب دل از هر حیث کامل شده بود. هر یک از آن سه زوج جوان برای خود برنامه دلپذیری جهت گردش روز و یا تفریح شب درست میکردند، ولی در هر حال هنگام صرف ناشتائی یا ناهار و شام گردهم میآمدند.

سر انجام بهار افسونگر کار خود را کرد و شورو نشاط جوانی اثر خود را بخشید. مستر بریگز از مسافرت خویش برم صرف نظر کرد و مصمم شد تا پایان ماه آوریل در میان آن جمع بماند؛ اما از آن جالب تر و مهمتر خبری بود که در هفته سوم لئی و بلکینز هنگام استراحت شب بشوهر خود داد:

— گوش کن ملریش، خبر جالبی میخواهم بتوبدهم. یک ساعت پیش لیدی کارولین بطور خصوصی بمن خبر داد که بامستر بریگز نامزد شده و باهم قرار گذاشته‌اند، پس از ماه آوریل، هر دو برم سفر کنند و در آنجا رسماً مراسم عروسی را بعمل آورند. لیدی کارولین قول داده که من و ترا هم بعروسی خودش در دم دعوت کند و در آنجا یک هفته میهمان آند و باشیم...

پایان

«دیوک برایس» سان «لکسینگتون (امریکا) جدی قبل تصمیم گرفت که بدوردنیا مسافرت کند. البته اینکار را خیلی از اشخاص کرده اند و هرروز درروزنامه هانام جهانگردانی را که از این شهر بآن شهر با اتوبیل و موتوسکلت و دو چرخه یا حتی پیاده میروند میخوانیم ولی موضوع حال اینست که این آقای تصمیم گرفته است سیاحت بدوردنیا را در حالیکه عقب عقب راه میروند انجام دهد!



یکی از ساکنین «هریکور» در کشور فرانسه هر دو پایش بکلی قطع شده نیز قصد دارد بردشی بدور اروپا بکند. وی تا حال در حالیکه خود را با دست بروی زمین میکشد، چندین هزار کیلو متر را طی کرده است و قسمت مهمی از خاک فرانسه و سوئیس و بلژیک و آلمان غربی را دیده است. این مرد بهر شهری میرسد کاری میکند که بعوان ولگرد اورانندان سدازند تا چند روز در آنجا استراحت کند و قوت و غذائی مجانی داشته باشد!

در اوائل قرن حاضر یک فرانسوی نام «تاسکی دور و گار» تصمیم گرفت نایک قایق کاغذی بدور اروپا یعنی روی رودخانه ها و آلهای ساحلی اروپا گردش کند و این تصمیم را با موفقیت پایان رسانید!

در سال ۱۹۲۵ یک روزنامه نگار داستان تصمیم گرفت پیاده با نقش راحتی سیاحتی بدور دنیا بکند و در طرف ۹ سال ۴۵



هزار کیلومتر را طی کرد و در این

اینها کارهایی کرده اند که از همه کس ساخته نیست



عمرش کفاف نخواهد داد که وفای عهد کند بهمین جهت تصمیم گرفت برای زیارت مکه معظمه بقیه راه را بدون گذاردن نماز طی کند.

ر کورد ورزشکاران

چندی قبل در انگلستان مسابقه ای ترتیب دادند که شرکت کنندگان در آن مجبور بودند مسافت بین لندن و برایتون را روی یک نوپ بسا نوزک بپیمایند، یعنی توپ را در حالیکه روی آن ایستاده اند با پا بقلطابند.

در اسکاتلند مسابقه اسب دوانی عجیبی ترتیب میدهند: سوارکاران



این مسابقه باید اسب را بدوش بگیرند و بدوند!

بعضی ر کورد های دیگر

یک طبیب انگلیسی نام «حمس ادیکان» قسم خورد که در مدت یکسال لب سخن بگشاید و در ضمن شرط بست که بدون اینکه کلمه ای بر لب آورد بکار خود نیز ادامه دهد یکسال بهمین ترتیب بطبیعت ادامه داد و ۱۱۰۰ لیره که شرط بسته بود برد. سرای این مرد سکوت حقیقتاً تلاود!

یک شیش امریکائی برعکس تصمیم گرفت بدون استراحت انجیل را از اذال

مدت بیش از ۲۰۰ جفت نقش راحتی که هر کدام چند بار تعمیر شده بود مصرف کرد.

در سال ۱۹۳۴ یک بند از اتریشی تصمیم گرفت از شهر «گرتس» تا «وین» پایتخت اتریش بروی دست برود فاصله این دو شهر ۲۰۰ کیلو متر است و بند باز با موفقیت این کار را انجام داد.

ر کورد های مذهبی

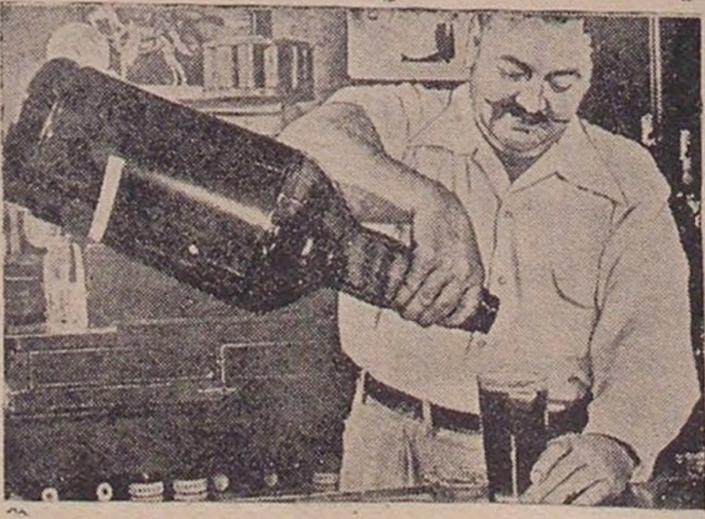
در سال ۱۹۳۳ یک چینی کانولیک تصمیم گرفت برای دیدار پاپ اعظم از چین تارم پیاده بآید. وی ۱۵ هزار کیلومتر راه را پیاده طی کرد.

مسلمانان نیز برای زیارت خانه خدا مسافت سیار زیاد را پیاده می پیمایند، ولی از همه عجیب تر کاریک ثروتمند مسلمان از اهالی هند بنام



عبدالعزیز است که تصمیم گرفت پیاده برای اجرای مراسم حج بکعبه برود؛ ولی نذر کرد که در هر پنج قدم دور کعبت نماز بگذارد!

عبدالعزیز پس از ۹ سال تازه بحیدر آباد رهنر رسید و در آنجا متوجه شد که



آقای (ماک باچلور) نه فقط قهرمان وزنه برداریست بلکه قهرمان نوشیدن آبجو نیز میباشد. این مرد عقیده دارد که هر چه بیشتر بنوشد نیرومندتر میگردد. (اینهم عقیده ایست!) ماک باچلور روزی در صندوق آبجو بطور معمولی مینوشد!

آقای «بارتون» که یک پیپ دو متری اتریشی بلب گذاشته است قهرمان کشیدن پیپ است و در ضمن در حدود ۵۰۰ نوع پیپ در منزل دارد

تا آخر بخواند و ایسکارا در مدت ۲۷ ساعت ناصدای بلند انجام داد.

یک قصاب امریکائی موفق شد در ظرف ۱۳ دقیقه یک گاو میش را بکشد و پوست بکند و تمز کند و قطعه قطعه برای فروش حاضر نماید. همین قصاب یک کوسفند را بهمین ترتیب در مدت ۶ دقیقه حاضر کرد.



بکزن و مرد روی میزی که فقط ۵۰ متر مربع وسعت سطح آن بود مدت ۳ ساعت رقصیدند!

چندی قبل یک سلمانی اسالمائی موفق شد در ظرف ۱۳ ثانیه ریش بکفر را تراشد.

به حالا که صحبت ریش بمیان آمد حوست بدانید که یکی از اهالی فرانسه «ژوزف گریفه» ریشی بطول ۳ متر و ۳۲ سانتیمتر دارد!

«سلونیک» یکی از اهالی چکسلواکی شانی سز ۴۰ هزار نفر را از حفظ پیدامد یک فرانسوی بنام «ساناس» نام اشخاصی را که در خانه تلفن دارند حفظ کرده است (در حدود ۴۵۰ هزار نفر)

از هر شهری نمونه‌ای

کباب ماهی شاهانه

گر آئی سوی رشت و مازندران
 پر از سبزه بینی کران تا کران
 ار کیلان و مازندران پیش از هر چیز مر کبات
 برنج و ماهی و اخیراً چاهی بدست میآید. ناصرالدین
 شاه علاقه زیادی به پرتقال مازندران و ماهی قزل آلا
 و ماهی آزاد کیلان و مازندران داشت و هر وقت سوار
 کالسکه میشد یک سبد پرتقال جلوی دستش
 میگذاشتند. او هم مرتب پرتقالها را پوست می-
 کند و منخورد تا آنجا که موقع پیاده شدن پشت در
 کالسکه توده‌ای از پوست پرتقال جمع میشد و
 بزحمت در را میکشودند. ماهی قزل آلا و ماهی
 آزاد را هم کباب کرده میخورد. و باین قسم که
 پیش از شام و ناهار خواجه های حرم سرا منقلهای
 نقره و گاه هم طلا را آتش میکردند بحضور می-
 آوردند. خانمها تکه‌های ماهی را بسیخ میکشیدند.
 شاه روی صندلی پای منقل مینشست و کباب ماهی
 را بجای «اوردور» دندان میزد و بعد سفره می-
 رفت. خاندان جلیل دیالمه و با آل بویه که برای
 نخستین مرتبه استقلال ایران را تجدید کردند و
 مذهب تشیع را در ایران رسمیت دادند از کیلان
 و مازندران برخاستند.

قند پارسی

قند پارسی که لسان‌الغیب آنرا «شکر شکن
 هند» فرموده محصول عمده خوزستان بوده و در

کارخانه‌های اهواز بدست میآید. دیبای شوشتری از
 پارچه‌های ابریشمی نفیس شرق تاچین میرفته و
 سرآمد حریرهای آسیابوده است. همین قسم
 خرما و مر کبات خوزستان که از حیث طعم و
 شیرینی بر مر کبات شمال برتری دارد. یکنوع
 فرش در شوشتر میبافتند که بسیار سبک و لطیف
 و در عین حال پردوام بود.

قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب «مجالس-
 المؤمنین» مؤلف «دایرة المعارف» شیعی است و
 سرانجام در راه تبلیغ مذهب جعفری شهید شد.

سردسیر و گرمسیر

شال وقالی وزیره کرمان از سایر محصولات
 آن مشهورتر میباشد. همینطور سلسله دوزی از
 کرمان بخراسان رفته است و آنها در این فن استاد
 میباشند. آسمان صاف کرمان در ایران نظیر ندارد.
 از مشخصات مهم این ناحیه یکی هم آنکه
 محصولات سردسیری و گرمسیری در کرمان
 بدست میآید و در کمتر جائی مثل کرمان خرما
 و گردو و سایر میوه‌های مختلف پدما میشود.
 در فتنه مغول، کرمان و فارس بواسطه کار-
 دانی فرمانروایان این دو ایالت از آن بلای
 هولناک محفوظ ماند و عجب اینکه در همان اوقات
 دو ملکه نامی در کرمان حکومت میکردند و یکی

از آن ملکه‌ها شاعر و سخنور هم بوده و ضمن
 مفاخره راجع بخودش ابیاتی سروده که از آن
 جمله است:

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است
 بزیر مقنعه من دو صد کله داری است

سرزمین پاکترین نژاد آریا

کردها پاکترین و بهترین نمونه نژاد آریا
 بشمار میآیند. زبان و عادات و رسوم و مردانگی
 آنها عیناً همانطوری است که فردوسی در شاهنامه
 از ایرانیان باستان ذکر نموده است. کردها
 بیشتر از هر چیز بدامپروزی علاقه دارند. قالیچه
 کردستانی در نظافت و زیبایی میان فرسهای
 ایران ممتاز میباشد. در کرمانشاه انواع ان‌های
 شیرینی میپزند که مشهورترین آن «کاک» است
 و در تهران آنرا «نان بوخه» میگویند. آب و هوای
 کرمانشاه و کردستان سالم و مطبوع و مردم آن
 نیرومند و مهمان نواز و خوشگذران میباشند
 چنانکه ابیات محلی هم آنرا تأیید میکند:

هر کجا باشی الله یارت بی

آب کرمانشان سازگار بی

صلاح‌الدین ایوبی که در جنگ‌های صلیبی

جهان اسلام را از چنگک جنگجویان مسیحی نجات

داد و ریشارد شیر دل پادشاه انگلستان را اسیر

گرفت از سرزمین کردستان و مایه افتخار شرق

و ایران میباشد

هنوز این دنیا دنیای مردهاست!

اقتدار در دنیا قبضه کند، معذور بداریم، زیرا این برای مرد نعمت
 فوق‌العاده‌ایست که - هر چند هم که مقام کوچکی داشته باشد - احساس
 کند که بر تر از نصف جهانست!

نه تنها مرد محتاج یک چنین احساسی است، بلکه زن نیز از
 طرف دیگر خود را کامل و راضی احساس نمیکند مگر هنگامیکه
 مرد پشت پشت او بدهد و دست در دست او بگذارد و نسیم زندگی را در او بدمد!
 شکی نیست که زن نیز وقتی شوهری نداشت که بال حمایت
 خود را بر سر او بگسترده، هر چند هم که از آزادی و استقلال بهره‌ور
 باشد، بار احساس نقص و ناراحتی خواهد کرد. بنابراین چرامرده همچنان
 فرمانروای خانه نباشد و مانند امیری در قلعه و فرمانروایی در دژ خود
 حکومت نکند و اصولاً ما چه اصراری داریم که این دنیا ملک طلق مردان
 نباشد و چه ضرورتی دارد که خودمان را ببرد سر فرمانروایی در دنیا بیندازیم؟
 آیا فرمانروایی بر قلبها برای ما کافی نیست؟ آیا دنیای دلهاز
 همه دنیاهای دیگر بزرگتر و مطبوعتر و زیباتر نیست؟

تازه، وقتی مانیز مثل مرد زمامدار امور جهان و فرمانروای
 دنیا شدیم، آغاز انحراف و ناراحتی و داد و فریاد مرد خواهد بود،
 زیرا او نیز مثل حالای ما دچار عقده حقارت و احساس نقص خواهد شد
 و روزی فرا خواهد رسید که مردان ناچار میشوند پرچم احقاق حق و
 تساوی با زنان بدست گیرند!

خلاصه آنکه این دنیا دنیای مردهاست، و گرنه ممکن نبود
 یهود و نازی در همه چیز باهم اختلاف پیدا کنند، بجز در مورد زن،
 زیرا نازیها میگفتند جای زن خانه است و زن لایق برابری و همکاری
 اجتماعی با مرد نیست و او را عاری از هر گونه کفایت و درایت لازمه
 همکاری با مرد میدانستند و مردان یهود نیز در نماز خود خداوند را سپاس
 میگزاردند که ایشان را مرد آفرید و در خلقتشان بشکل زن، خلی وارد دنیاورد؟

یکمرد عادی معتقد است که زن محدود در دایره خانه، خیلی
 بهتر از زن آزاده‌ایست که نامیدانی بدست آورد، بلجیازی و رقابت و
 برابری با مرد میپردازد، یعنی هنوز بسیاری از مردان هستند که تصور
 میکنند هر گونه حقی که بزن داده شود، در حقیقت مقداری از حق مرد
 است که کاسته شده و بزن تفویض گشته است و همچنین هر گونه آزادی
 و امتیازی که بزن داده شود، در حقیقت امتیازی است که از مزایای مرد
 و از آزادیهای او گرفته شده و بزن واگذار گردیده است. پس هر فایده‌ای
 درین طریق باشد، در حقیقت خسارتی است که با او وارد میآید!

شکی نیست که گروهی از مردان درین طرز فکر راجع بزن
 حق دارند، زیرا زن غالباً نسبت بمرد دشمنی کرده و باو هجوم برده
 و اطاعت او سرپیچی نموده و چه بسا که از او انتقام گرفته است، در حالی
 که زن میتواند بجای همه اینکارها با مرد سر سازگاری داشته باشد،
 رضایت خاطر او را جلب کند و ازین راه بمقصود خود که احراز تساوی
 با مرد است برسد، نه از راه عنف و خشونت و احیاناً جریحه‌دار کردن
 شخصیت و غرور مرد.

این نکته را نباید فراموش کرد که سوءظن در میان زن و مرد
 اصولاً حکم فرماست و هر دو استعداد طبیعی دارند که باهم ستیزند و من
 صریحاً باین حقیقت اعتراف میکنم که ما زنها اگر مرد بودیم، خیلی
 بدتر از رفتاریکه مردان فعلی با ما میکنند با زنان میکردیم! دکتر
 «گود» نویسنده انگلیسی که خود را جانشین «شاور» میدانند،
 میگوید: «من اگر زن بودم و یکبار میزائیدم، محال بود که بار دیگر
 زیر بار عذاب حاملگی بروم!»، من میگویم: «من اگر مرد بودم، بلائی
 بسرزن میآوردم که جرعه‌ای حاملگی، چیز دیگری آرزو نکنند، زیرا
 بهترین و طبیعتی‌ترین آرزوها برای زن زائیدن است.»
 ما باید مرد را در اینک سعی کرده است همه گونه سلطه و نفوذ و

سیس مهمانی مفصلی با افتخار نمایندگان ایران در دربار سلطنتی برپا میگردد. نمایندگان ایران باشال و کلاه و لباس های رسمی دربار ایران بآن میهمانی میروند و سربک میزبانان ملکه و پادشاه فرانسه شام میخورند و سلامت پادشاه ایران باده مینوشند.

فعالیت های هیئت در لندن

سفیر انگلیس مقیم پاریس در اینجاست با آجودان باشی پیام میدهد که اگر بعنوان سیاحت عازم لندن باشید، مانعی ندارد؛ اما دولت انگلیس حاضر نیست شمارا برسمیت بشناسد. آجودان باشی ناچار روایت جهانگردی گرفته عازم لندن میشود و طبعاً از استقبال و کالسکه سلطنتی خبری نمیرسد. چون ورود مأمورین ایران بعنوان سیاح بوده است، آجودان باشی توسط جبرئیل ترجمان از بهترین هتل لندن تحقیق میکند و معلوم میشود عالیترین هتل لندن که ولیعهد روسیه هم در آنجا اقامت داشته هتل «میور» است که به پول ایران از هر یک نفر دو شپان روزده تومان میگیرند. آجودان باشی با این که پول زیادی همراه نداشته برای حفظ آبروی ایران نزدیک اتاق ولیعهد روسیه منزل میکند و پس از دو روز نامه ای بلرد «پالمرستون» مینویسد که بمناسبت درگذشت ویلیام چهارم پادشاه انگلستان و جلوس ملکه ویکتوریا با نامه های تعزیت و تهنیت بدربار شما آمده ام. هدیه هایی هم آورده ام و اجازه ملاقات میخواهم. اردیالمرستون شفاهاً پاسخ میدهد که شما نمیتوانید مقام سفارت و مأموریت فوق العاده داشته باشید. بفرض هم که بیک از رجال دحاول

مأموریت آجودان باشی

بقیه از صفحه ۹

ایران بودید، چون وزیر مختار ما با تعرض از ایران آمده لذا شما را نمیپذیریم.

آجودان باشی از روی کمال کاردانی با کمک نمایندگان فرانسه و اثرش و روسیه خود را بنمایندگان مخالف دولت میرساند و شکایات خود را شرح میدهد. آنها هم از موقع استفاده کرده در مجلس عوام از دولت میپرسند که روابط ایران و انگلیس از چه قرار است؟ آیا دوستانه و یا خصمانه است؟ در ضمن چرا وزیر مختار انگلیس از تهران بلندن آمده است؟ لرد «سالیسبوری» وزیر امور خارجه در جواب میگوید: «فعلاً روابط ایران و انگلیس نه دوستانه و نه خصمانه است. مستمر ما کنل هم بواسطه پیش آمد نامطلوبی تهران را ترک کرده است»

آجودان باشی که از این راه نومید میشود، مجدد بنای مکاتبه را میگذارد و پالمرستون هم گاه کتبی و گاه شفاهی، بطور غیر رسمی، بوی پاسخ میدهد. مکاتبات این دو سیاست مدار شرقی و غربی نکات مهمی را روشن میدارد، مثلاً پالمرستون جزء ایراد هائی که میگیرد یکی هم اینست که میرزا مسعود وزیر امور خارجه ایران از دولت روس ماهانه میگیرد باین جهت حرف روس هارامی پذیرد.

آجودان باشی هم در جواب مینویسد که اولاً آنچه وزیر امور خارجه ایران از روسیه میگیرد ماهانه نیست، بلکه تعارف و هدیه ای است که گاهگاه امپراتور روس مرحمت میکند.

ثانیاً وقتیکه میرزا ابوالحسن خان شیرازی وزیر خارجه ایران بود همین نوع کمکها را از دولت انگلیس دریافت میداشت. پس هر چه عوض دارد کله ندارد. خلاصه کوشش آجودان باشی در لندن به نتیجه نمیرسد، فقط در یک میهمانی غیر رسمی با پالمرستون ملاقات میکند و باز هم همان حرفها تکرار میشود. آجودان باشی که ارباب جاه طلبی زیاد نداشته، بواسطه گرانی قیمت مهمانخانه، ناچار عازم مراجعت میشود، بخصوص که اقدامات فرانسه و اثرش و سایر دول اروپا هم در بهبود روابط ایران و انگلیس اثر زیادی نداشته است. لذا بعد از چهل و دو روز اقامت در لندن، تقریباً بادت خالی پاریس بر میگردد.

در آنجا باز بملاقات ناپلئون سوم نایل میشود و بدستور دولت ایران دو هزار تفنگ سرباز سوار هفتصد تفنگ سرباز پیاده، سه هزار شهسوار توپچی، دو هزار تپاچه از فرانسه میخورد و چند افسر و مشاق فرانسوی برای قشون ایران استخدام مینماید و از همان راهیکه آمده بود بدون توقف بر میگردد و روز پنجم شوال ۱۲۵۵ به تبریز میرسد. اما داستان محاصره هرات، پس از ورود کشتی های جنگی انگلیس به خلیج فارس بتدریج از بین میرود. دولت روسیه هم که بایران وعده مساعدت داده بود کاری انجام نمیدهد و همینکه انگلیسها بمقصد خود یعنی انصراف ایران از تصرف هرات نایل میشوند، از راه دوستی در میآیند و مستر ماکنیل وزیر مختار سابق که بعنه آن تعرض از ایران رفته بود چند ماهی پیش از مرگ محمد شاه تهران بر میگردد.

گلها و میوه ها

بقیه از صفحه ۱۷

که علاوه بر گل لاله عباسی، گل طلسی و شاه پسند و تکمه ای و جعفری و شب بو و فرنگل و غیره در آنجا یافت میشد. پیا پیا تر کسو و سنبل را که از فارس میآوردند ایام عید در تهران گل میداد. قدیمترین کلفروشی تهران در اوایل مشروطه در خیابان فیشر آباد توسط مسیو «پروتیوی» فرانسوی دایر شد و نامدنی غیر از فرنگیها مشتری دیگری نداشت.

گلچین

آخر همه عداوت گلچین و باغبان گردید بدل بصلح چو فصل خزان رسد
اواخر بهار در غالب نقاط ایران فصل گلچینی است. اگر چه بعضی گلها را هم در اوایل بهار میچینند. بعضی از گلها مانند گل بنفشه، گل گاو زبان، گل نیلوفر، گل ختمی و امثال آن جنبه دوائی دارد،

بعضی دیگر مانند گل سرخ برای تهیه کلاب و عطر گل چیده میشود معمولاً گل سرخ را باید پیش از آفتاب بچینند چون وقتی که آفتاب روی گل افتاد، عطر آن میرود. از آنرو پیش از طلوع آفتاب دختران گلچین رو بگلزار میشتابند و همین که نسیم سحری دهان غنچه را شکفت فوری گلی نورسیده را میبرند پرپر میکنند و در یک مخصوص می ریزند و بوسیله قرع و انبیک عرق و عصاره آنرا میگیرند. دیگری که در آن برگ گل پخته میشود نامش «گلآبدان» است و البته گلآبدان با کلاب پاش فرق دارد. قائم مقام در یکی از نامه های خود میگوید:

مهر از سر نامه بر گرفته ام
گویی که در گلآبدان است

مادام عباس گل ساز

«جسس موریه» میگوید ضمن هدایائی که از لندن برای فتحعلی شاه آوردیم مقداری گل کاغذی بود. این

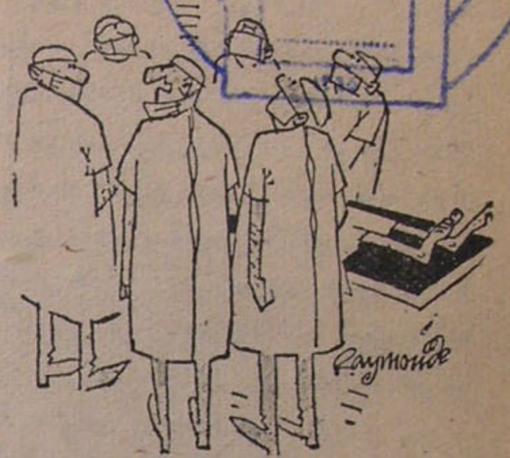
هدیه بیمثل و مانند در حر مسرای شاهی غوغائی برپا ساخت چون عرضه کم و تقاضا زیاد بود ناچار مرد صحافی را نام میرزا عباس بانگلستان فرستادند تا گل سازی بیاموزد و بایران برگردد. میرزا عباس نخستین هنرجوی ایرانی بوده که در یک قرن و نیم پیش بخارج رفته است. در این اثناء فتح علی شاه در گذشت. هنرجوی آواره در دیار غربت سرگردان ماند و بالاخره در اواسط سلطنت محمد شاه بایک خانم فرنگی بنام مادام عباس گل ساز بایران باز آمد و اگر چه خود میرزا عباس بجهت و مقامی نرسید، اما مادام عباس همه کاره حر مسرا شد و مدتی هم با کمک مهد علیا مادر ناصرالدین شاه امور سیاسی مملکت را اداره نمود.

گل خیام

«ادوارد براون» انگلیسی

که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه بایران آمده سفری هم برای زیارت مزار خیام به نیشابور رفته

است. مزار خیام در باغ باصفائی واقع شده که امامزاده ای هم بنام امامزاده «محمد محروق» در آن باغ میباشد و شاید از بزرگت بقعه امامزاده، مزار خیام تا این اواخر پابرجا مانده و باغ هم ویران نگشته است. بهر حال بوته های گل زرد و گل سرخ و گل نسترن فراوانی در این باغ هست. براون میگوید همانطور که خود خیام پیشگویی کرده نابدبهاری مزار حکیم شاعر را با برگ گل پوشانده بود این منظره شوری در براون پدید آورد که مقداری از تخمدان بوته های گل اطراف مزار خیام را با خود بانگلستان برد، آراکاشت، تربیت کرد و آنقدر مراقبت نمود تا آن بوته ها گل داد و بیاد کار مزار خیام آنرا «گل خیام» نامید و شاگردان و دوستان براون هم که بخیم علاقه داشتند از آن بوته نهالهایی گرفتند و گل خیام را در میان خیام دوستان رواج دادند.



باید هر طوری شده اول سکه
بیمار را بند بیاوریم

ادب و جانور شناسی

خانم حوان وریبائی به تماشای حیوانات باغ وحش رفته بود. جلوی همه قفسها مدتی به تماشا ایستاد و بالاخره به مقابل قفسی رسید که دو حیوان درنده و خوش تر کیب جنگلی در آن بودند.

زن قشنگ مدتی باین دو حیوان خیره شد و بعد از مرد جوانی که در کنارش ایستاده بود پرسید:

اگر این پلنگها میتوانستند صحبت کنند به عقیده شما بمن چه میگفتند؟

مرد لبخندی زد و گفت: خیلی دلتان میخواهد بدانید؟

البته. شما میدانید؟

بله. میگفتند: خانم قشنگ ما بیرهستیم به پلنگ!

برای ترک عادت

دو نفر همسایه جلوی در منزلشان بهم برخوردند. بعد از سلام و احوالپرسی یکی از آنها گفت:

راستی تبریک میگویم، مثل اینکه تازگی دخترتان پیانو هم مشق میکند؟ حتماً میخواهید پیانو زن بزرگی بشود؟

نخیر. ابداً چنین قصدی ندارم.

پس چرا پیانو باین بزرگی برایش خریده اید؟

میخواهم شاید در نتیجه پیانو زدن عادت انگشت نوی دماغ کردن از سرش بیفتد!

قوت لایموت

مردی که چند طوطی سخنگو

تربیت کرده بود میخواست در سیرک یا نمایشگاهی استخدام شود. ولی متأسفانه به دردی زد جواب یأس شنید و در همه جا باو گفتند:

این نمایش دیگر خیلی کهنه شده است. مردم چیزهای تازه تری میخواهند.

مرد ناامید شد و دیگر بسراغ کسی نرفت ولی درست یک هفته بعد یکی از مدیران نمایشگاهی نزد او آمد و گفت:

من فکرهایم را کردم. حالا حاضرم شما را با هر حقوقی بخواهید استخدام کنم.

مرد هنرمند با حسرت سری تکان داد و گفت:

خیلی دیر شده است! هفته گذشته برای آنکه از گرسنگی نمیرم هنرپیشه هایم را خوردم!

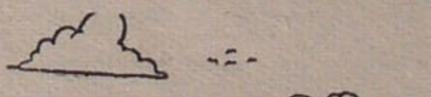
تکمیل، معلومات

زن بشوهر: - باز هم که امشب میخواهی ارخانه بیرون بروی و تا صبح باز فقایات خوش باشی، مگر روزی که با من ازدواج کردی نگفتی که برای تو در دنیا و ما فیها فقط منم؟...

چرا جوانی چرا!... اما آخر از آنوقت تا حالا تحصیلات جغرافیای خود را تکمیل کرده ام!

طوطی عجیب

مردی میخواست برای زنش یک طوطی بخرد. بمغازه طوطی فروشی رفت و یک طوطی که از هر جهت خوب و بیمانند باشد خواست. طوطی فروش یک طوطی باو نشان داد.



مرد پرسید:
- حرف میزند؟
- نخیر. ولی کاری مهمتر از حرف زدن انجام میدهد. هر روز یک تخم چهار گوش میکند!
- عجب! غیر از این دیگر کاری بلد نیست؟

- چرا. «آخ» هم میگویی...
- یاد میکنی؟
- نخیر. هر وقت که میخواهد تخم کند.

داستان اسکاتلندی

ما کتاویش و ما کدونالد با هم سران خود با اتومبیل گردش میکردند. ناگهان اتومبیل آنها بایک کامیون تصادف کرد و چون تقصیر با راننده کامیون بود در دادگاه محکوم شد. ما کتاویش ۵۰۰ لیره و ما کدونالد ۲۵۰ لیره خسارت گرفتند. وقتی از دادگاه بیرون میآمدند ما کدونالد روبه روی خود کرد و گفت: نفهمیدم مگر همه ما میکنوع آسیب ندیده بودیم پس چرا تو ۵۰۰ لیره گرفتی و من ۲۵۰ لیره؟

- برای اینکه من از موقعیت استفاده کردم و در موقع تصادف بدون اینکه کسی متوجه گردد سر زخم را شکستم!...

بچه فضول

مادری به دخترش که قدری فضول بود سفارش کرده بود که از اشخاص بزرگتر سئوالاتی که با او ارتباط ندارد نکند و دختر هم قول داد که حرف مادر را اطاعت کند. با وجود این چند روز پیش که مادرش او را



- بدو افرین. ۱۰۰۰۰۰ اگر بتوانی سه کیلو متر دیگر عم بدوی بدیده میرسی پشت کلیسای آنجا دو خانه ای هست که از آشنایان من است ۱۰۰۰۰۰ بگو که از طرف من آمده ای

اطلاعات ماهانه



- ببخشید خانم، دود باروت ناراحتتان نمیکند؟

بمنزل یکی از دوستان خود برده بود در وسط صحبت ناگهان روبه صاحبخانه کرد و گفت:

- خانم، شما چند سال دارید؟ زن با مهربانی جواب داد: تقریباً همن مادرت هستم.

مادر که از سئوال دخترش پریشان شده بود از شنیدن این جواب نفسی براحت کشید و صحبتهای دیگر بمیان آمد. اما هنوز یک دقیقه نگذشته بود که دختر ناگاهی بسراپای صاحب خانه کرد و گفت:

-- ولی ماشاءالله نسبت به سنتان چقدر جوان هستند!

مکالمات تلفنی

زنک تلفن بصدا درآمد. پرویز کوچولو (شش ساله) گوشی را برداشت و صدائی از آن طرف گفت:

- آلو... تو پرویز هستی؟ میتوانی از طرف من پیغامی به پدرت بدهی؟

- بله با کمال میل. بسیار خوب پس هر چه میگویی یادداشت کن.

- چشم. فقط چند دقیقه گوشی را نگاه دارید تا مداد و کاغذ بیاورم. چند دقیقه بعد پرویز دوباره گوشی را برداشت و گفت:

- گوشی دستتان باشد. نوبت مدادم شکست. الان مداد دیگری می آورم. یک دقیقه گذشت و باز پرویز:

- آلو! من حاضرم. مطلبی را که میخواهید بگوئید... اما فقط فقط من هنوز چیز نوشتن یاد نگرفته ام!

اطلاعات ماہانہ

